رسالت



در عهد دولت ... ن

ممالک ... ن یادگار سلاطین کیان

ال ... ابن السلطان والخاقان

ابن الخا ... سلطان ناصرالدین شاه

قاجار خ ... یه زینت طبع

ید



(۱) هوزامیم فه مزدان هزهزناس وزماس شیور هردیور ✤
پناهیم به یزدان از منش وخوی بد وزشت گمراه کننده براه بد برنده رنج دهنده آزار رساننده (۲) فه شتید شمتای هرش هرشنگر زمزیان فراهیدور ✤ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهادگر (۳) فه شتاک لازنگ ✤ بنام یزدان (۴) بیز الجام مزدا بوام شالست چمزاکه آد جم هوکه یارد ✤ بن بود ایزد نتوانت چنانکه هست چ که یابد (۵) جو شنی ور و شنتایی و کلو شفاسف رو نام خشن شتن هو آدو مزهو هار و نپ ✤ هستی و یکتایی و کسی سراسر فروزها روند گوهر اوست واز وبست ✤ وازین

چنان آشکارا گردد که گوهر تو در پیدا گشتن چیز با پسند نیست تا فروزه دانش با تو نبود
چون باشد پیدایی آن فراز آید و در یزدان چنین نیست چه او بگوهر خود میداند بی
یاوری فروزه (۶) جداکام و اناتام و ساتو دود شمرو هشود و توش
دفیرو میترو نودن و پورن و شای و سای و دهاس و دهاس
واس و انجام و بام آد ❀ جز آغاز و انجام و انباز و دشمن و مانند و یار و
پدر و مادر و زن و فرزند و جای و سوی و تن و تن آسا و تنانی و رنگ و بوی است
(۷) راسا و شالا و دو ما و لارتا و جاما و پم سنارستن و فراسیدن
واساتن پاد آد ❀ زنده و دانا و توانا و بی نیاز و دادگر و به شنودن
و دیدن و بودن آگاه است (۸) و بای پاش شالش سوهرم فرنگ
لی کار فرنسا آدیمو هیر کاش انتر یده لد آد ❀ و هستی نزد دانش
او یکبار بی دمان و هنگام پیداست و بر او هیچ چیز پوشیده نیست ❀
رسا دانایی که دانش او هنگامی نیست و در فرباره او گذشته و اکنون و آینده و
نگارش نتوان کرد گشش دمان و درازی هنگام پا نوشد ما که پیوسته لختان و لختهای
اوست یکبار نزد یزدان پدیدار است نه چون دانش ما که لختی نوشد گان گذشته
و باندی پیدا و باچندی آینده است (۹) رنجشتاب له لمدو فه

غني جاآن له أسد با پخیم کیده فرکنون آد ❁ بدي نکند و به بد خواهان نباشد آنچه کرده خوب است (۱۰) ده شتاک لا رنگ ❁ بنام یزدان (۱۱) بیر زات لاتین و ند بیز منیاتین وا ساتین نواز سیامک دکاموس فرسو دتیني لي جور کند و وات جور وکار وآپدام وآبدا ماني وبناس فه دن وراب وزاب بهنام نماد و فرهوشید مهاد افسرید ❁ یکتای بي امید مزد ازبخشندگي ونیکویي کردن نخست آزاد درسته گوهري بي پیوند وبند وپایه وپیکر ودمان و هنگام وتن وتناني ونیاز وآرزو به تن وگوهر وفروزه بهنام نام دسروشید وفرشته سالار مهرخوان آفرید ❁ خني ایزد بخشاینده بخشایشگر دمهربان داد از دهش ودست که بي خواست خواهشگر و بیاز نیازمند دآرزوي آرزو بنده هستي بخشید وآفرینش اوراکرانه پدید نیست سپاس سزاشناس اورا (۱۲) سوسفاسف سروشي وکراکرمنیوشي آدهر و فرسودتن امشام و مانیستار روامید وتانیستار تاامید بار زید ❁ او که بهنام باشد وازاخرد نخستین وهوش نخست خوانند سراسر خوبي وکران تا کران بهي است ازدگوهر امشام که خرد و فرشته ودیبن سهت با مانیستار که نام روان برترین سپهر است که روامید مهرخوان اوست چه روانبه

ورشت نخواند وخواستار ناخوش نبود ×

وروان سالار است وتن فرازین سپهر که اورا آتاتیستار نام است وتنامید چهر خونی
آورید (۱۳) **وبنرامشام فامشام و فرار جام و سام ازهام** ❀
وازسروش امشام که دوم خرد است خرد چرخ فرود برترین سپهر فامشام نام وروان
آن سپهر فرار جام وتن او سام ازهام (۱۴) **فنین نوره هنرساب راستابی**
راستابی وجامشرابی وسامشابی چهرایید تا مفرادستان
انتامانید ❀ بدین گونه از هر خردی هوشی وروانی وتنی پیدا گردانید تا سپهرستان
انجامانید وبپایان رسانید (۱۵) **راوند فرنسا ولاتینسا وارمنسا** ❀
مانند هوش کیوان سپهر فرنسا نام وروانش لاتینسا وتن او ارمنسا (۱۶) و
ابجمداد وبجم آزاد وشید آراد ❀ وخرد هرمزد سپهر ابجمداد
وروان او بجم آزاد وشید آراد تنش (۱۷) **وبهمن زاد و فرشاد وزر**
بادواد ❀ وخرد وروان وتن بهرام سپهر که نامیده شده بهمن زاد و فرشاد
وزر بادواد (۱۸) **وشادارام وشاد ایام ونشادارسام** ❀
وخرد وروان وتن خورشید چرخ شاد ارام وشاد ایام ونشادارسام نام (۱۹)
ونزوان وفروان وزروان ❀ خرد وروان وتن ناهید آسمان
نزوان وفروان وزروان نام (۲۰) **وارلاس وفرلاس ورلاس** ❀

خرد و روان و تن تیر چرخ که ارلاس و فرلاس و ورلاس نامند (۲۱) فرنوش و ورنوش
واردوش فساربد خرد و روان و تن ماه آسمان فرنوش و ورنوش و اردوش
آفرید (۲۲) فه مرشایی و فارستاشی فرزین و فته بد ورله
فرهوشان انیکند برسایی و همگی اندک گفته شد ورنه سروشان
بی شمارند (۲۳) سام ارجام باستار پوتفرآد و ساب کیام را
رامنوشی و آرامرامی ادفاسریر گران رو ستاره بسیارست
و هرکدام را خردی و روانیست با تن (۲۴) وچمین فاساب کیام
بابی شهرودان ورشنونده باستاران ارشدادام و
رشراد ها آد وچنین با هرکدام اختی آسمانها و گردان ستارگان هوشها
و روانهاست (۲۵) هوادر امنوشان و آدام دامام و باستارام
و شهرودام مزدام شالد شماره خردها و روانها و ستارگان و آسمانها
یزدان داند (۲۶) فه شتاک لارنگ بنام یزدان
(۲۷) وراور فرها جها فرنجی و شرنجند و زنجاب له می
هوند سراسر سپهران گویی و دیزه و پاکند و مرده نشوند (۲۸) و
فارتوس و کارتوس و یارتوس و بارتوس و هارتوس و

دار توس لاسپند ❀ وسبک وگران وسرد وگرم وتر وخشک نیستند

(۲۹) درکاچه وهرکاچه وپرکاچه وورکاچه له مارند ❀

بالیدن وپژمردن وکام وخشم نداراند (۳۰) شمیرنده اکیدن شمال

وتراویدن شمال ونوچاره هدن وچرازیدن له اند

❀ پذیرنده گرفتن پیکر وگذاشتن نگار وپاره شدن وفراهم آمدن نمیند ❀

دریده ودوخته وگسسته وپیوسته وجدا وپیوندیده وشگافته وبهم آیی منیگرند (۳۱)

سدارنویده اندفه گول وشویش هشیام اب لاهشی آد

چیم هاد یار ونا دوارند ❀ همیشه گردنده اند بچرخ وگردش ایشان

خودخواسته وآهنگیده خوداست چه زنده ودریابنده وخردپهااند (۳۲)

ودمان شهام مزنکیدن وزرمیدن وهراسیدن

ومراسیدن له اد ❀ ودران سرامردن وزاییدن وگرفتن پیکر

وگذاشتن نگارنیست (۳۳) فروهنگین جهاخ رادم اکین نر و

هنگین شهاخ کید ❀ فرودین جهان رادر گفت وفرازمان فرازین

جهان گرد (۳۴) فه شتاکت لارنک ❀ بنام یزدان (۳۵)

ارداسپ رافاسر براوراس لاک وجیرام جهرام هزیم

ویرد ❦ خرد را با تن نیاز نیست و روان رسایی از تن گیرد (۳۶) فرسوشتام
وجیمرام کرخ و شهراد ناد فرهنگجا داد ❦ سروشتان و روان گرد
و سپهرآباد بهشت است (۳۷) ساب کاش دم هرسنگ امشا
سپام فراشید جاس نداس رافرشید ❦ هرکس در نزدیک
فرشتگان که خردان و روانان سپهرند رسید گوهر خدای جهان را دید (۳۸) فه
ام باشرام هیرا یرادرام فروهنگین جهاخی له فراشد دال
بام بیداس راله شکرفد هادون برماز وگاش لهپند نمازید
وپرکاش له شاره د فرشید ❦ بدان خرمی هیچ شادی و خرمی
فرودین جهانی نرسد زبان آن شادی و خرمی و خوشی و مزه را نتواند بیرون داد و گوش
نیارد شنید و چشم نتواند دید (۳۹) دم اسنام جمیشارام ایرادرام
ادکه جم فراشید گام له شالند ❦ در آسمان چندان خوشی است
که جز رسیدگان ندانند (۴۰) وجمین ستاره میناس هام آدکه
فروس لایه رایما پم فروهنگین چهاخ مهند ❦ کمینه پایه بهشت
آنست که فرو مایه را برابر فرودین جهان دهند (۴۱) جمین باپخیم هرهما
سهای نوشاسام ورود اسام وارماسام واهراسام و

کیراسام و فرداسام وبیزاسام وبیزاسام دم سوآد فه فرد
هنگستامي همار دم له هاید ❀ جزاین انچه ازپیکرهاي زنان وکیزن
وبندگان وخورد وآشام وپوش وگستردنشیم دروست بفرودین جهاني شمار دریا
(۱۶۲) بیناسیان راسریي هرفردوش مزدام آسد که له هردوله
پراسدوله ورداس ویردوله ارساس دم سوهراز ها ید
❀ بهشتیان رائي ازبخشش یزدان برتر باشد که نریزد و نه کهنه شود و نه درد گیرد
و نه آلایش درد فراز آید (۱۶۳) فه شتاک لارنگ ❀ بنام یزدان
(۱۶۴) فرنوش فرسندشاي فرتاس آد ❀ خردچرخ ماه کردجاي
و فراز آمد گاه توانایي ونیروي بالاست ❀ چه فرنوش که خرد ماه سپهر است
پیکرها وناگوهرها و فروزگان براخشیجان رسته فرومي بارد براي انکه فراز آمده
اوراازتوانشهاي گزیده بمیانجي گردشهاي سپهرها وپیوندهاي ستارگان
ونهاد اختران (۱۶۵) چیم هیم شامي دم شالش آرام رام جهرآد
شهرشوداد ❀ چه این جاي وروانش روان ماه چرخ است (۱۶۶) وربو
دخشارپندآه ❀ روان ماه چرخ پیکربنداست ❀ ونگارآراي (۱۶۷)
دم فروم امردوش اوراد ستام کاده هد ❀ درفرودچرخ ماه

اخشیجستان کرده شد (۴۸) پم اینرام و هیرام و آدرام و زمیرام چسار فرهوش فراشته شت ❁ بر آتش و باد و آب و خاک چهار فرشته گماشته گشت ❁ بدین نام (۴۹) اینراب و هیراب و سمیراب و زهیراب (۵۰) هاپخیم هزاورادام مرزیده ها لاآشام آدو آشام ❁ آنچه از اخشیجان آمیخته شد ناکرانی است و کرانی ❁ اگر پیوندش یکچند پاید کرانیست ورنه ناکرانی (۵۱) لاآشام چم بشار و شمار و شیراز و نیراز و کریاد و سیرناد وراوند بام ❁ ناگران چون باد ها و گران دود و برف و باران و آسمان غریو و ابر و درخش و مانند آن (۵۲) فه ساب کیام فرهوشي راکاآد ❁ هر کدام فرشته دارنده است (۵۳) چمانکه هرشاهام بشار و شمار و شیراز و نیراز و کریاد و سیرناد میلرام و سیلرام و مهتاس و بهتام و نیشانام اند و چمین هورام را ❁ چنانکه پروردگاران باد ها و گران دود و برف و باران و آسمان غریو و ابر و درخش میلرام و سیلرام و نیلرام و مهتاس و بهتام و نیشام نام اند و چنین دیگران را (۵۴) و هزاشام مرزجامیده نوازین کار و جي هید ❁ و نکران آمیخته نخستین کانیست (۵۵) دم سوفرشا

نیلرام

وخام آرچم آرساهم و نارشام وهیم فرجام ❀ در وبخش و گونه بسیار است چون سخ آرج و بهرمان وزینسان (۵۶) وراجند گام مارندچمانکه بهر زام و نهرزام ❀ ودارندگان دارند چنانکه بهرزام نام دارنده و پرورنده سخ ارج است و نهرزام پرورکار بهرمان (۵۷) لاخ رستاخ دم سوهن فرشان آدچم میشار وشیتام و فروسند های ایام ازروان ونوزروان ❀ پس رستنی و بیدائیم بخشها و گونها است چون راست بالا و چپار و پرورد گاران ایشان ازروان ونوزروان ❀ نام دارند (۵۸) لاخ راسار دم سوهن فرشار رخام آدچم فرارج وارتار ❀ پس جانور درو هم بخشها بسیار است چون اسب و مردم (۵۹) وساب کیام رازنداب آدچم فرارش و فرزین رام ❀ وهرکدام را پروردگار هست چون پرورنده و دارنده اسپ که فرارش نام دارد و پروردگار و پاسدار مردم فرزین رام (۶۰) ساب دم ارچه ارسکام آرام رام سیامک آد ❀ در هر سه پور که کانی و رستنی و جانور باشد روان پاینده آزاد و رسته بی پیوند است (۶۱) فه شتاک لارنگ مزدام مرتاج را فرجید مز فرپاسان فه رو دار فرزانه که آواز سیامک و کاموس و لاسرپرو سرپرانی و سپاری و شماری

ادو فه هو ترسار فرهوشام شمراز هاید ❀ بنام یزدان یزدان والا
مردم را گزید از جانوران بفر روانی که گوهر ازاد ورسته نان وتنانی واختانی
وسوپانیست وباو فرشتگان فرازآید (۶۲) فرزانه رافه فرتوسبی
سرهوشنگ فه فرلاد میلاد پیور و ❀ روان را به مسابخی
فرزانگی وزیرکی ودانش بتن اخشیجی پیوست (۶۳) امردم اوراوی سیرر
فرامزدی لمدو فرناب فردابش و هرنابش مارد و هرتاسپ
آدوزند بارله فشاریده اسد ❀ اگر در اخشیجی تن نیکوی کند وخوب دانش
وکنش دارد و هرتاسپ است ❀ و هرتاسپ یزدان پرستی را گویند که از خورد
وخواب بیش بهره دار بگذرد و جانور بی آزار نیازرده باشد (۶۴) چم فروکین
دن گسار دوم فرهوشستامش شابنم تام هیمرافا هرشنگ
فرجوشان بیرو ❀ چون فرودین تن گذارد در سروشستانش رسانم
تا مرا نزدیک فرشتگان ببیند و بنگرد (۶۵) وامر هرتاسپ لادو
فاهیم سالارو هزرنجشار تورج آدیته فه فرهوشی هورج
سورافراجم ❀ واگر هرتاسپ نیست و با این دانشور وازرشتی دوراست
هم بسروشی پایه اورا برارم (۶۶) وساب کاش دم پذیر شالار

وکاداراب دم روشنتار رام نوش وآرام رام وسرو شار وهوشار شاي ویرندو دم هام اختر آراد شا بیار راهند ❀ وهرکس درخورد دانش وکنش خویش در پایه خرد و روان وآسمان و اختر جای گیرند ودران خرّم آباد جاوید پایند (۶۷) وهام کاش که فروشیم جهاخ جاهد وهورج کاج اسد سوراد م هورد شالش وتابش وکاجش هزدوشاي وروشاي وکروشاي وجوشاي دیباجه رفتند ❀ وانکس که فرودین جهان خواهد نیکوکار باشد او را در خورد دانش وگویش وکنش از خسروي ودستوري وفرمان دهي وتوانمندي پایه بخشد (۶۸) تام جیم کمد جیمام فردام لابد ❀ تا چون کند چنان انجام یابد وخشور آباد روان شاد که یزداني آباد برو وبر پیروان پاک نهادش باد درخواست که اي مهربان دادار واي دادگر پروردگار پاک خسروان وجهانداران وتوامندان را بیماریها در تن واندوها از خویش وپیوند وماندن آن پیش مي آید آن چیست وچراست جهان خداي وهستي خدیو پاسخ داد (۶۹) هیم که وم توشکاخ دوشکاخي مدسارحي لابند هزتابتار وکیدار پارج دم هفته سرپراو که فراهید کرهیشام راهین ارج مي آلد ❀ اینکه در هنگام خرمي آزار

دریغ می یابند از گفتار و کردار گذشته در رفته تن است که داد گرایشان از اکنون بگیرد ❋ باید دانست چنانکه کسی پیش بدکار بود پس بس نیکی کرد و بگذشته و بتن دیگر پیوست کام بخش درین بار او را بآرزو رسانید و از کیفر نکاست چه اگر در پادافراه فرو گذاشتی شود نه دادگر باشد (۷۰) فه شتاک لارنگ ساب کاش زشاب کادارا دسور انواز دم شکر نوشجان زنگامه ماردچم هدساری دیرگام دم مرس ناموس و هارون هام ونودرا آب شمردن و هزتند پاره شمسور هدن و مرتکیدن واجوشامی نیاش هامدن هزکارتیام داشتگ تاک ساز سلجم کیدار هفته آسد و چمین هورا به ❋ بنام یزدان هرکس نشت کار بد کار است او را نخست در پیکر مردم رنجه دارد چون بیماری و رنج خوردان در شکم مادر و بیرون آن و خود را خود کشتن و از تندبار و جانور آزار مند آزرده و رنجور شدن و مردن و بینوایی پیش آمدن از هنگام زادن تا مرگ همه پاداش کردار رفته باشد و چنین نیکی ❋ باید دریافت می پر باید که از هنگام زادن تا مردن هر چه از خرمی و خوشی و ناخوشی پیش می آید همه کیفر کردار گذشته است که این بار می یابد (۷۱) شماساش و هماساش و نکام و همام و ساره تندبار

پاداش کردار رفته، پیکر زیست، زیست پاداش کاری، جور کیش نیک، صح

هرتکینده و بکنده و آچنده را مساری ماشتند و ساب کاش را
که میشمرند آشکامان و آشتامان ایمام آسوده اند که فه تاب
وسنکاهی و کالتارشری هیم فروه کامرادزشابی میکیدند
وزندبارمی آسرندام هزرامنوشام آب ارغون می لابند
❀ شیر و پلنگ و ببر و یوز و گرگ و همه تندبار که جانوران آزارده رنجکارند از
پرنده و رونده و خزنده بزرگی و پرمان دهی داشتند و هر کس را که می کشتند
پیشکاران و پرستاران و یاوران ایشان بوده اند که بگفت و یاوری و پشت گرمی
این گروه آمیزندی و درشتی میکردند و زندبار که جانوران بی آزارند و جانداران
ناکشنده می آزردند اکنون از خداوندان خود سزا می یابند (۷۲) انشام هین
رامساران تندبار شکرفه کاشتی یافه سیمجاری دم هشمیره
کاف جمرند وامر یاتکبای راهدکنار فرزین ها مده فانیشتارکن
آب مولتارجاهند لافت ❀ انجام این بزرگان تندبار پیکر
برنجی و بیماری یا زخمی درخود گذرند و اگر گناه باز ماند بار دیگر آمده با یاوران
خود سزا خواهند یافت ❀ و بکیفر خود رسند تا هر گاه بکران کشد یکبار بیاده بار
یا صد بار و مانند آن (۷۳) فه شتاک لارنگ ❀ بنام یزدان

❋ جهاندارا باحهین وحشور آبادیپر باید (۷۴) زند بار متسار ید که بهر
گلشنی هیمام را فرزین فرزاد آد هز فروسپار چنانکه فرشکا
راهواری لمد و مشتاد و تیباد و سمرخاش و فرخاد را
کنام جیم ایجام منهوش را فه بال سنجم کیدندی ❋ زند بارکه
جانور بی آزار و ناکشنده جاندار است چون اسپ و گاو و اشتر و استر و خر
و مانند آن مکشید و بیجان مکنید که سزای کردار و پاداش کار اینها اد گرگونه آ
از هوشیار خردمند چنانکه اسپ را سواری کند و گاو و اشتر و استر و خر را
بارچه اینها مردم را برور بار کرد ندی (۷۵) امر فروسپار شالشته
زند بار شمرد و دمیم رجیم هر گلشن هز میراج سای پاهو دال
له لابد دم رجام هاینده هر گلشنش شید ❋ اگر هوشیار دانسته
زند بار کشد و درین بار پاداش و سزای کار از نهان سو یا مرزبان نیابد در با
آینده کیفر و پادافراهش رسد (۷۶) شمردن زند بار سماسم شمردن
لاشار منهوش لی سمور آد ❋ کشتن زند بار برابر کشتن یادان مرد
بی آزار است (۷۷) شالید زند بار شمر فه چاک مزادم کندا
رباید ❋ داینده زند بار کش بخشم یزدان والا گرفتار آید (۷۸) فه رسید

هز چاک دای ❁ بترسید از خشم خدای والا (۷۹) فه شتاک لارنگ
ام سمار زند بارراشمرد هر گلشن شمرده آسد چیم تند بارام
فرای انام وادن اند ❁ بنام یزدان اگر تند بارکه جانور جاندار ازار و جانو
کشنده است زند بارراکشد سزای کشته شده وکیفر کردار خون ریخته و پاداش کیش
بیجان کشته باشد چه تند باران برای سزا وکیفر دادن اند (۸۰) شمردن تند بار
رام رآشینار آد چیم هامان کنار هفته خارون ها رآسوده اند ولی
ناران را پیشمردند وانا مگر ایمان راشامیار آسد ❁ کشتن تند بارانرا
ستوده وشایسته و درخوراست چه اینها بار رفته و گذشته و خونریز و کشنده
بوده اند و بیگناهان را میکشتند سزادهنده اینها را بهره باشد ❁ چه سزادادن
با آنها نیکی کردن و بپرمان والا یزدان ره سپردن است ازین دانسته شد
که پرمان داد تا تند بارانرا بکشند چه سزای تند بار آنست که او را بکشند (۸۱)
فه شتاک لارنگ کیاسانیکه هزمهوشان لی انجامی
ولاشمشاد کیدارند فه دن رستاجی پورده هر گلشن
لی سورایی وسودار کیداری لابند ❁ بنام یزدان کسانی که ازمردمان
بی آگاهی و ناخوش کنش و بدکردارند بتن رستنی پیوسته وبکالبد رو ینده

پیوند گرفته سزای بیخودی و ناهوشیاری و بدکرداری یابند ❋ وسباد افراه
ناآگاهی ورشتکاری رسند (۸۲) وهامانیکه لی فرجام شالش وکمش آدند
فه سرپر را وانی جمرند ❋ وآنانی که ناخوب دانش وکنش اند بکالبد
کانی پیوندند (۸۳) تام هانکه پاتکهای ساب کیام شیراد هود
فیرهزین تیراج موکلند وفه سرپر مهنوش پیورند ودمان تام
چیم کمند ماپخیمان هرگلشن لابند ❋ تا آنکه گناهای هرکدام کرانی
شود و بماند پس ازین آزار رهنده بتن مردم پیوندند و در آن تا چه کنند انچنان
پاداش یابند (۸۴) فه شتاک لارنگ امرمانوش فرجام
تنوش ورشاب کبوش آدچم فروشین دن فناجد فرزین
میلادی سرپرله لابد وآرام رامش رافه گیرام آشاد شمیر از
له جهند وپاج کتاجهای سودم هیگاس آگاج جارنده وپاج
پارنده وشاجار وسیار وجمهان ناستارندگان هده
آیارش جهند ❋ بنام یزدان اگر مردم نیکو دانش و بدکنش است چون
فرودین تن بپاشد دیگر خشیجی تن نیابد وروانش را بفرازآباد راه ندهند و بد
خوئیهای او در پیکر آتش سوزنده وبرف فسرنده وشرکننده ومار وگژدم

وخران انبارندگان وریخ آوران شده آزارش دهند (۸۵) وهنزفروشتی
آدشای ومزدام وفرهوش ومروریم دن دم آکاج کشالی چود
دوهیم یاجبزین توره تورنبرآد ❀ وازدوری آغازنده و آغازگاه و
یزدان و سروش و فرشته و فرودین تن و اخشیجی پیکر در آتش ناکامی سوزد واین
زشت ترین پایه دوزخست ❀ اکنون بآباد روانشاد میسراید (۸۶) فه لوب
هستار وناستار را ومیتارامت راهزی زنگتار پابتارادار
❀ بگوی یزدان ترا و دوستانت را ازین سرنج نگهداراد (۸۷) فه
شتاک لارنگ چم روشیب ولی شا بتار منادرا فه
هستار پازید هزسرریمیلادی پوزنخریده آستنار و آشام
وامشاس وهیتاررا فرشید ❀ بنام یزدان چون گرسنه وبیخواب
دل را به یزدان بندید از تن اخشیجانی جدا شده آسمان و ستاره و فرشته و خدارا
بینید و بنگرید (۸۸) فیرم ورتید فه دن میلاد وچم فروشین
سرپزناجد فرتار پمان فرستار که فرشیده اید رسمید وهمتار
دمان تالید ❀ پس به گردید بتن اخشیج و چون فرودین تن باشد و از هم
گسلد باز بران پایه که دیده اید رسید و جاوید دران باشید و پایید (۸۹)

فرشتاک لارنگ هورام ساره سای آد و اشیار تر آستشام وشمغار شالید ❀ بنام یزدان نماز بردن سو همه سوی آست و بهتر ستاره و فروغ دایند ❀ بیپرماید که آن گوهری سور ادر همه سو نماز توان برد و بهر سو که او را پرستی رواست و با این بهتر نماز بردن سوی اختر و فروغ است و نماز بردن خوشتر سوی ستارگان و روشنیهاست (۹۰) بوزن جاهید وسفیر فرزیی رامفرشید و فاسوله درشید ❀ زن خواهید وجفت گیرید و هم جفت و همخوابه دیگری را نه بینید و بر او منگرید و با او میامیزید (۹۱) زشاب کیدارام را اشتم جهید ❀ بد کردار از اسزا دهید (۹۲) رزوان مشترید و کشمین اسادینادله کمید ❀ پیمان مشکنید و سوگند دروغ یاد مکنید (۹۳) پدار کرساب انجیم کید فاسو چیمان کمید ❀ گناه کار هر انچه کرد با او چنان کنید ❀ بیپرماید سزا میبایدبرابر کار بدباشد نه آنکه گناه افزون را پاداش آزار کم سجارند و چنین کم را افزون ما گزیراست اگر کسی را بسنگ کشد کشنده را نیز بدان بگذرانند و بتیغ بشمشیر بیجان سازند (۹۴) مادان ایتار که لی سورهو ید مید پرید ❀ هوش زدای آنمایه که بهوش شوید مخورید)

(۹۵) چمیزناتون فه هاتون بشیارید تام هاتون هودن سو ❁ چیزیار سپیده ونادان به دانایی دادگر درست پیمان سپارید تا دانا ور سیده شد او ❁ ازین آن خواهد که چون خورد بخردی رسد سپرد یار ابدو سپارند (۹۶) رها مونوی شیبار وشیبرفه پاس و پوس سیماسیم مهید و فه نورن مانی ❁ چیز باز مانده پدر و مادر به پسر و دختر را بدهید و بزن اندک (۹۷) همیر گرراپلاش مارید تام هزمزدام لاب لابید ❁ زیردست را نیکو دارید تا از یزدان والا مزد یابید (۹۸) هستار تالیتا ر ایا لیتا کیدام پلاش کمد میناس لابد ورهیلاس تو دز نهیم هود ❁ خداوند والا بنده را توان کن کرد آنچه خواهد از نیک و بد آرد کرد اگر نیکویی کند بهشت یابد و ر بدی دوزخ نشیم شود ❁ چون دادگر آفریده خویش را توانایی شناسایی نیک از بد بخشید و نیرومند گردانیده که بهر کدام تواند گرایید پس اگر بفرمان دادار که جز نکویی و بهی در و نیست کار کند بهشت برین و مینوی گزین جای اوست و در تباه خوی شود دوزخ نشیمن باید آشکار است که کردار ستوده و نکوهیده و خوب و زشت گرد آور بهشت و دوزخ است و فرمان دادار بی همال چون سخن پزشک هر کس پند مهربان دانا شنود از رنجوری رست و باندک

پرهیز تندرستی جاوید یافت وانکو نشنود بیماری خویش افزود پزشک از رنج و
تندرستی ازادست (۹۹) یاجی مزهستار له باید وفه افرگنون
جاهش له مارد ☙ بدی از خدای هستی نیاید و نیا خوب خواهش ندارد
(۱۰۰) فه شتاک لارنگ پور تار یام فراسین و آستار
سیام فروسین مرفاد داتیسرند مزوپیوله هوند هوده اند
وآد ندوآسند ☙ بنام یزدان هست شدگان فرازین و بود یافتگان
فرودین بخشش بخشنده اند از و جدا نشوند بوده اند و هستند و باشند ☙
زیراکه بخشنده هرآینه آنچه بخشد باز نگیرد که آن خوی زفت مرداست (۱۰۱)
جهاخ نوشتاب هیشا مزیوشنو رمرپوش فرمزداریمنوبی اهیده
وله ویرد ☙ جهان پرتو آسا از خورشید گوهر ایزد والا جدایی نگرفته نگیرد (۱۰۲)
فروسیم جهاخ دم تابار فراسیم جهاداد ☙ فرودین جهان درگفت
فرازین جهان است (۱۰۳) اگام گول میرمرشاجی باینن اختر فه
بارمان فرسارمرشیدی اسد ☙ نخست وآغاز چرخ خسروی
فرودین جهان بگران رفتار ستاره باشد (۱۰۴) تام نار تادرزور تار
کیارمزواد ☙ تا هزار سال تنها وبی انباز ازوست (۱۰۵) ودم

فرسارام نارتار

نارتارام فاسوساب کیام هرباربان فرسارام وتارنان ناتارزورتار مهرباریهوند ❀ ودر دیگر هزارها با او هرکدام از گران روستارگان وتند روستارگان هزار هزار سال انباز شوند (۱۰۶) اناتام امیبار فرامیارش آسد ❀ انجام ماه انبازش باشد ❀ هزار سال

چه هرستاره یکهزار سال انباز است (۱۰۷) فرنوازین مهرباراگمی هرشامی لابد ❀ پس نخستین بار و انبار آغازین خسروی وشاهی باید ❀ چه ستاره که نخستین بار خسروی یافت او را نخستین شاه بنامیم وآن ستاره که در هزاره دوم با او انباز شد دوم شاه چه پس از گذشتن بار خسروی نخستین شاه دوم شاه پادشاه گشت چنانکه پرمود که پس از رفتن بار پادشاهی نخستین شاه نخستین انبار که در آغاز انبار نخست شاه بود خسرو شود

(۱۰۸) تورین هرشام راپته چمین گاس آد آگامیم چترشار میشا فاسو مهرباریند ❀ دومین شاه را نیز چنو کنون ورواست نخستین شاه سان با او انباز ند و یار گردند (۱۰۹) اناتام فوازین هرشام نارتارزورتار فاتورین هرشام مهرباراسد ❀ انجام نخستین شاه که اکنون هنگام شاهی او گذشته و رفته هزار سال با دومین خسرو انباز باشد

(۱۱۰) پل نا رهرشاي چترشار يته هرمزرد ❦ پس بار خسروی دوین
شاه هم گذرد (۱۱۱) وچميم سيسار راشال ❦ وچنین همه را دان ❦ چه
هرکدامین از ستارگان گران رو و سبکرو پادشاه شوند و هزار سال تنها کامروا باشند
و در هزار های دیگر انباز مند (۱۱۲) چم نوراد هرشام هود و فه سوسار
فراميا سند و هرشاي هوهن اُنام ويرد هيچ سيرين شيرين
ربد ❦ چون ماه پادشاه شود و بدو همه انبازند و خسروی او هم انجام گیرد که مهین
چرخ رود (۱۱۳) وهزين فيرپال هرشاي فه نوازين چترشار رسمد
وسدار چمين مزدان آسد ❦ وزین پس پادشاهی و خسروی نخستین
پادشاه رسد و همیشه چنین گذران باشد ❦ چه آغاز چرخ از نخستین شاه و انجام
بماه شیداست (۱۱۴) ودم آگاد سيرين شيرين کاس پورد
فروسين جهاخيان هزباج ورفته هود ❦ و در آغاز مهین
چرخ کار پیوند فرودین جهانیان از سر گرفته شود (۱۱۵) وشکر هاوشالان
بهيا وکا جهاي سيرين شيرين مديريده هيشاله ساره هاما
گاشن ياريکيده هايد ❦ و پیکرها و دانشها و کارهای مهین چرخ
گذشته مانا واسانه همه آن و همگی همان پیدا کرده آید و پدیدار کرده شود ❦

میگوید که در آغاز مهین چرخ پیوستن اخشیج سرکند و پیکر پایدار کرد که در نگار و کار و
کردار و گفتار مانند پیکر و دانش و کنش رفته مهین چرخ باشد نه آنکه همان پیکر باز پدید
آید چه باز آوردن رفته از فرزانه نسز است زیرا که اگر خواستی باز آرد چرا برکندی
و از هم ریختی زیرک ایمنی کاری نکند که از آن پشیمان شود (۱۱۶) و ساب
سیرین شیرین هامده هزآبدار تام تا تبار ماسار سیرین
شیرین هفته آسد ❁ و هر مهین چرخ آمده از آغاز تا انجام مانند مهین چرخ
رفته باشد (۱۱۷) هی یار نور آباددم نواز هیم سیرین شیرین
تمور فا همسفیر پاس رهیدی و هوری له واپید دیسار
مهوشام هزتما هایند ❁ ای برگزیده آباد در تخت این مهین چرخ تو
با جفت و همخوابه باز ماندی و دیگری نه پایید اکنون مردمان از شما آیند ❁
باید دانست که در انجام مهین چرخ جز دو تن که مرد و زن باشند باز نمانند و همه
مردمان فرو روند پس آغاز مردم از زن و مرد باز مانده شود و در مهین چرخ نو از
نژاد ایشان پر شوند لادرین به آباد پر مود که آغاز مردمان از تو شود و همه از نژاد
تو آیند و تو پدر همه باشی (۱۱۸) فه شتاک لارنگ ❁ بنام
یزدان ❁ به آباد روانشاد میگوید (۱۱۹) فرماد تریم مهوشام

همیراد و پات جیو ان تم اند ❀ بهترین و خوشترین مردمان پرمان بر
دیی روان تواند (۱۲۰) در لابتر نیرمزدام کاشی آد که فه تاب
تمور کاج لمد ❀ گرامی تر نزد یزدان والا کسی است که بگفت تو کار کند
(۱۲۱) بانکیش راکه تم چاخاری هیرزدام هوراچا خارد ❀ آنکس را
که تورانی یزدان اورارا ند (۱۲۲) تمور فرگوش منیوشامی ❀ تو سرنخش
مردمانی (۱۲۳) رامشاران تم پو تارزوتاردم جهاخ هرشام
آسند ❀ پیروان تو بسیار سال در جهان پادشاه باشند و خسروی
کنند (۱۲۴) فه دان خرمتاشی جهاخ زادله آسد که دم کار
هرشامان خرمین تم ❀ بدان خوشی و خرمی و آرام در ادجهان هرگز نباشد
که در هنگام خسروان کیش تو (۱۲۵) تام منیوشام پوتار مدیزلمند
خرمین یتم که هیار مزدام آد هرشترنکان له چرد ❀ تا مردم بیا
بد نکنند و گناه کار ویژه گر نشوند آیین تو که جهر یزدان است از پرماند مان وسترگان
زرود (۱۲۶) کیروشی هرشنجارام نیراد جانوسیار رایم تاستین
خرمین تمور آد هرشترنگام ❀ یکی از آزهای دوزخ جاندار را برخواست
آیین تست از پرمان دهان (۱۲۷) فه شتاک لارنک ❀

بنام یزدان ❖ اکنون از کیشهاییکه پدید آید آگاهی می بخشد (۱۲۸) **فروهی**
پیکارهوند فرداد شالا و کالا اپتاشید ❖ گروهی آشکار اشوند نیکو دانا
و کارکن و پرستشبد و دربندگی سالار ❖ تپاس درراه خدا و پرستش او کم
خوردن و آشامیدن و خواب است و چنین کسی را تپاسید و هرتاسپ گویند (۱۲۹)
وهین فروه فرداد ماه اند ❖ واین گروه خجسته راه اند (۱۳۰) **و بیته**
فروهی لی هرتاسپی فرداد شالش و کالش پامند وفه فروز
تاریادی آمیغ چمیز ها موبیند و سرداسپ وردند ❖ وهم
گروهی بی تپاسیدی و هرتاسپی نیکو دانش و کنش باشند و برهبر خردی اوبه
بود چیزها جویند و خدا جوی بی آزار نده تن خود در پرستاری گروند ❖ سرداسپ
خداجوییست که بی کم خواری و کم خوابی چیزهای گزیتی برهنیر بای خرد پسند خدارا
جوید و نهان چیزها آشکار شازد و آزار جانوری روا نشمرد و زین دو گروه نشا
پرتویان و رهبریان داده (۱۳۱) **پل فروهی هایند فرداد شالش**
و مدیز کال زند بار آسار ❖ پس گروهی آیند نیکو دانش و بدکار زند
بار آزار ❖ واین نشان گروهی است که فرزانگی و زیرکی دوست دارند و با آن
زند بار آزارند و دهن بخون جانوران بی آزار آلایند و شکم بدان پرسازند (۱۳۲)

فروهی سروزرام و نیرورام و جرازرام زرافهن آمیند ❁ گروهی سروزرام و نیرورام و جرازرام را بهم آمیزند ❁ در هنگام پرستش یزدان در نخست آنچه بر دل تابد آن را سروزرام نامند و رهبر خردی و سخن هوش پسند را نیرورام خوانند و بازگفت دوراز خرد که بیگانه هوش باشد آنرا جرازرام گویند وزین نشان ویژه درومان داده (۱۳۳) **فروهی نوبیند که جم شستن نداسیا مک له پامد** ❁ گروهی گویند که جز گوهر خدای والا آزاد و رسته نباشد ❁ وزین گروهی را نشان داده که گمان برده اند همه فرشتگان تن و تنانی اند آزاد و رسته گوهر خداست (۱۳۴) **فندی پانبد که مزدام دن آد** ❁ گروهی سرایند که یزدان تن است ❁ وزین تنانی کیشان را خواهد که میگویند یزدان به پیکر مردم است و مانند آن (۱۳۵) **وهندی پمان جبوند که مزدان هرنوش آد** ❁ واندیی بران روند که یزدان خوی و منش است ❁ وان نیرویست ویژه تن (۱۳۶) **فروخی آب یار هزدو یرند فا آسردن زندبار** ❁ انبوهی خود را پیغمبر و پیام رسان خدا گیرند به آزردن زندبار (۱۲۷) **لی نوریار زندبار و هر تاسپی فرامشاسیان فرشیدن له دوام** ❁ بی مهر زندبار که جانوربی

انارااست دهر تاسپی که پرستاری بسیار و رنج بردن بهره او اراست بفرشتگان رسیدن نتوان (۱۳۸) **انجام دم بان چرک نو را دراهندو فه تیرام مانی تپاسچه هاپخیم فرشیند تابسار فه هور چمیر هیشار کمدو فدیم هیمام اسمیر کال هوند** ❁ اینها در زیر چرخ ماه مانند و برزوند و به نیروی اندک پرستاری رنج بردن انچه ببینند پندارند بدیگر چیز مانند کنند و بدین اینها نادرست کار شوند ✻ میپر باید که گروهی خود را انجمیر گیرند و پیام رسانان یزدان شمارند چون بی گداختن تن و انداختن خوی بد و اندوختن نیکو کاری که سربخش آن مهرزند باز است بر سپهر آمدن و بستاره و فرشته رسیدن ناروا است و این گروه بدین گونه ره نسپرده اند باندک پرستاری و کم رنج بردن فروغی چند در زیر سپهر ماه بنگرند و چون هنوز روان بر پندار نه چیره نشده مانند پیوند دیده ایشان را به چیزی دیگر مانند کنند چنانکه دانش را بسمراد این راه انچه دیده اند بن بود آن نیابند و بر پیکریکه پندار بدیشان نموده بگروند و ابزار است بکاست افتند و پی روان را در تباهی افکنند (۱۳۹) **فرندی چم فرشند که میوشام و م کاشن اندفه همیم له شمردن هیشام نارجام کمند** ❁ گروهی چون بنگرند که مردمان در رنجند بهین

نکشتن ایشان پسند کنند (۱۴۰) چیم فروهی مینوش شمردن رامهر ودشالند ❀ چه گروهی مردم کشتن را به وخوب دانند ❀ زین نشان گروهی میدهد که برای رام شدن بزرگان و فرستگان مردم را تیغ کشند و خود را بیجان کنندگان انکه خدا خوشنود شود (۱۴۱) کاچمند فرجیشور نوید که رآیین اهمازسوس لههود ❀ چند کیش آور گویند که آیین مارانده نشود و بر نخیزد ❀ ازین نشان گروهی میدهد که پایی روان خود گویند که آیین مار رفتنی نیست و ازین کیش برنگردید (۱۴۲) ودم میشام نیرنجها پرگات هاپید ❀ و در ایشان نبرد ها و جنگها پدید آید ❀ آگاه میسازد که در راه این کیش آوران و آیین انگیزان نبرد ها پدید و باهم در افتند و در یک آیین راهها بسی شود و از یک بیخ شاخ بسیار گردد و هر شاخی شاخ دیگر را تبه کار شمرد (۱۴۳) ستوخی که ازج فرداد شالند فرداد کیدار له پاهند و بانه وزفرداد کیدار مارند ور داد شال له آسند ❀ گروهی که اندک نیک دانند خوب کردار نباشند و آنانکه اندک خوش کردارند نیک دانش نباشند ❀ ازین نشان گروهی دهد که راه فرزانگان پذیرند و بگفته ایشان کار نکنند و همچنین گروه دیگر که خود را پاک گهر گیرند و اندک کردار خوب دارند

با این دانا نباشند (۱۴۴) و هندام کرشام و هرشام هاید که فرسجهنا
توب هود ❁ و چندان آیین و خسرو آید که نامهاپر شود (۱۴۵) هی تورستار
مزدام آباد جم فرسنداج راس هستاس له پا مدفدیم هماس
ساب کاش که بدهنز فروه هورستارام و نورستارام
و سورستارام و رورستارام فه بیناس سمدودم فورکاج تور
لابد ❁ ای برگزیده یزدان والا آباد جز کیش آبادیانی راه خدایابی نباشد بدین راه
هرکس که شد از گروه هورستارام و نورستارام و سورستارام و رورستارام
به مینو رسد و در خورد کردار پایه یابد ❁ فرسنداج نام کیش مه آباد است و هور
ستارام را به پهلوی اتهوربان گویند ایشان موبدان و هیربدانند از برای نگاهداشت
آیین و پایداری راه و شناخت کیش و آرامش داد و نورستارام را به پهلوی رتشتاران
نامند و ایشان خسروان و پهلوانانند از برای بزرگی و برتری و مهتری و کامروایی
پیکری و سورستارام را به پهلوی واستریوشان خوانند و ایشان به هرگونه
پیشکاری و پرستاری اندر و رورستارام را به پهلوی هوتخشان سرایند و ایشان
پیشه ور و کشاورزند و گروه مردم زین بیرون نیابی (۱۴۶) فشتاک
لارنگ ساب کاش دهم فاریدن فرسنداج جاکد دهم بیناس

فرام تور پامد ❁ بنام یزدان هرکس در آشکارا کردن فرسنداج کوشد در مینو بلند
پایه باشد (۱۴۷) یاروار شالید که فرسنداج سیدار آد ❁ بیگان
داند که فرسنداج راست است ❁ بمردم میگوید سراسر بیگان داند و بدین
گرود که آیین آباد روا نشاد که بمرآباد خردمندان پیروان او و پیروانش باد
راه راست بیگاست است هرکس اندک خرد داشته باشد و بیندیشد
برو پیدا آید که این خجسته آیین چه مایه از دیگر کیشها فرمندست و هیچ راهی
بدین پاکیزگی و گوارایی نیست اگر خواهد بیگان انچه گفته آمد بنگرد خواند بر دو گونه
سزد یا هرتاسپ شود که رنج کشیدن و امیغ چیزها بدیده دل دیدن است
یا سرتاسپ گردد که رهبر امیغ کارها دریابد (۱۴۸) فرشتاک لازنک
بنام یزدان ❁ با مردم میسراید (۱۴۹) گرافسید هزگرافال و هو
دهازاد برک شالید که یاد هتیاری تار هیاری هود ❁
بترسید از گناه و بهراسید از کار تباه و کهتر از مهتر و خورد از بزرگ داند
که آسان بیماری دشوار بخوری شود ❁ چه در آغاز بیماری اندکست چون
بگفته پزشک پرهیز کوشد روی به بهبودی آرد و زین بیماری را آسان شمرد
و به پزشک نگراید زود فزایش گیرد تا بجایی رسد که از چاره درگذرد

وگفته پیمبران ودستوران وموبدان چون سخن پزشکان است اگر کسی از گناهان پشیمان
شود وبه پاکی گراید وپتت پذیرد ازین درد باز رهد ور ازین نهراسد بجائی کشد که
بیمار جاودانی گردد (۱۵۰) لی فارام هنر فریراجی هو جهوید ❁ نا امید
از مهربانی وبخشندگی او مشوید ❁ میگوید که در آغاز از کار بد برگردید واینچه
ناد انسته از شما سر زده بگذرید وپشیمان گردید واز مهر یزدان نا امید مباشید که مهربان
وبخشنده است بنده را نه از خشم رنجور دارد او آموزگار را مانند که چون شاگرد فرهنگ
نپذیرد او را بچوب زند وبهبود او خواهد (۱۵۱) چم ساب کیام هنر شار
ستار هو باج کیتر انند یا دم کدیر بود پا مند همسار شالید ❁
چون هر کدام از هفت ستاره گردنده که ایشان از اشار ستار نامند چرخ انجا
مانند وبانجام رسانند وبگران آرند یا در خانه خود باشند جشن دارید (۱۵۲)
هرتاسپ ودسامیز راتو راه مارید وهرجان بپید ❁ پرستاری
ایزد ، پرستشید ودانا وموبد را دوست دارید وفرگفت برید (۱۵۳) اشام
لاجن فیم دساتیر نا بید ودم تیس مزدام چمیز جهید ❁ هنگام
زادن فرزند نامه خدا که دساتیر نام اوست خوانید ودر راه یزدان چیز
دهید (۱۵۴) ناستار رادم هو گاد باد زاب یا ما دور دیا

آد بخان پاشریده ❁ مرده را در خم تیزآب و تندآب یا در آتش یا خاک
سپرید ❁ آنچه فرسنداجیان در باره مرده کرده اند آنست که پس از جدایی
روان تن را با آب پاک شویند و جامهای نیکو و بو یا در وپوشانند پس بدینگونه
تن او را در خم تندآب اندازند چون گداخته شود آن آب را بجای دور از شهر
برده ریزند و رنه بدین آرایش با تش سوزانند یا گنبدی سازند و درون آن
چاهی پهن کنند و آن را بسنگ وخشت و رشت استوار و سفید سازند و در
کنارهای آن جاها باشه و تختها گذاشته مرده را بر افراز تخت خوابانند یا
خم در خاک فرو برند و در آن مرده را جا دهند یا تا بود بزمین نهان سازند و آنچه
بیشتر بدان فرسنداجیان کار کردندی خم تندآب بود (۱۵۵) فیرناستا
دساتیر نا بید و چیز فه سمیران مهید داهور افرکنونی رسمد
❁ پس مرده نامه یزدان خوانید و چیز بایزد پرستان دهید تا روان او را
نیکویی رسد (۱۵۶) سمیار مزدام هیر الماس فرکنون ترهز
فلاب لاد ❁ نزدیک یزدان والا هیچ چیز بهتر و خوشتر از داد و دهش
و بخشش نیست (۱۵۷) هرزشار کیده همیال کمید ❁ از گناه
کرده پیت کنید و پشیمان شوید (۱۵۸) و هن فرشنج رادم فرکنون

کاج شاوری مهید ❁ وهم آیین و همکیش را در نیکوکاری یاوری بهید (۱۵۹)
هزنامساد ها پچنیم مسیده لارسیمانیم هام ستامید و فه سند
ارووده چمیر گام رم چرش مارید ❁ از دزد آنچه برده دو برابر ستانید
و بچوب زده چند گاه در زندان دارید (۱۶۰) امر فرندیس له ویرو روکاز
کیده دم سار مسانش وارند ❁ اگر نپذیرد شهرگردان کرده و گرد کوی
و بازار گردانیده در بارکشانش دارند ❁ آیین خسروان فرسنداج کیش
چنانست که چون دزد دو بار گرفتار شود او را بخواری گرد شهر گردانند که از اروکاز
گویند پس بزدن چوب رنجور داشته نبند بر پا بار کشند خشت و خاک بهر
پیرایی برونش گویند و پیوسته درین آزرده بود (۱۶۱) تو مار کاج را هزر
فرسند ارودن وروکاز کادن امرپال له و دور شو بین کمید
و نورن شوار مار را چمیر ❁ مرد بزن شوهردار آمیزنده را که تو مار کاج است
از چوب زدن و شهرگردان بخواری کردن اگر باز نگردد نامرو کنید و زن شوهر
دار را بند ❁ همین باید اگر زن شوهردار با مردی آمیزد او را پس از چوب زدن
و شهرگردانی اگر باز دران کار گیرید در بند جاوید کنید (۱۶۲) فارستاران را
پد مزدام هر تاییی هر تایش کمید و چوریه چارید ❁ ستارگان رونده را

که هفت ستاره روان باشند پس یزدان ستایی ستایش کنید و افروختنی
فروزید (۱۶۳) و نور یار ساب لارستار نازید و فرسور شالید ❀
و پیکر هر هفت ستاره روان سازید و پرستش سوی داید (۱۶۴) فروهی
هزفروسیان آب رافه لجام هرتور یاران هزتور ترویند فداس
مشروید ❀ گروهی از فرودیان خود را بدروغ از فرازیان و اسمانیان خوشتر
و بهتر گیرند بدان مگروید (۱۶۵) هرتاری فه نور یاری بچاپم له یاردهد
❀ فرودین و زمینی برین و آسمانی برابر نتواند شد (۱۶۶) آرام رام
مهوش ساب شاد نور یاری ارفا ایم چم فا شالاری وسالاری
هز سریه هرتاری شیداهود نوند هشام درود ❀ روان مردم
هرچند فرازی است با این چون یا موبدی و پرستشبدی از تن فرودین جدا شود مانند
ایشان گردد ❀ بسپر باید که روان با آنکه آسمانیست اگر دانا و نیکوکار باشد چون
از تن رهد مانند آسمانیان شود نه آنکه بهتر و خوشتر گردد پس ازین دانسته شد که
تا در فرودین جاست او را همسری بفراز ستایان نرسد و گروهیکه فروکش بهتری
کنند دروغگوی و کاست آیین باشند (۱۶۷) هی آباد زیر تا مزدام
هان آد که فرهوش پم مشار تور هارد ❀ ای آباد گفت و گفتار یزدان

آنست که فرشته بردل تو آرد (۱۶۸) **یا چم هز سریر منیدایی فافرهوشید**
هزمردام پدنوی ❀ یا چون از تن برایی با سروش شبد که بهمن است از
یزدان بشنوی ✳ منیدن برآمدن از فرودین تن است و باز بدو پیوستن و بچم
برآمدن هم آمده میگوید گفتار یزدان بادی نیست و باد آهنگ در و بود و آن
چیست که بمیانجی فرشته بردل فرود آید یا چون برون آیی از تن از یزدان در
یابی و چون بتن پیوندی آن چم را بزبان آری و به باد نوا برون دهی (۱۶۹)
ارجم اهم را فرشیدی و زیرتارم پدبیندی هیم زیرتار اهم
را فه سازه د اسیاران فرو سیم شبان ❀ تو مرا دیدی و
گفتارم شنیدی این گفتار مرا بهمه بندگان فرودین و زمینی رسان ✳ چه
آسمانیان و فرازیان همه پرمان برند و نزدیکان یزدان به وخشور فرودین تن
نیاز ندارند (۱۷۰) **پل هزتور د اسین ارجم راجی افرام روانیابد**
وسو فرجیشوری پا مد شنک ❀ پس از تو این راجی افرام زنده
کند و او پیغمبری باشد سترگ ✳ ازین آگهی بخشید با آذر و انشاد که چون
این خجسته آیین از ناخوبی مردم بزبونی گراید و برافتد جی افرام که یکی از نژاد تو باشد آیین ترا
زنده گرداند و از سر نو میان مردم بگستراند و او پیغمبری باشد سترگ

نامه شت جي افرام

(۱) هوزاميم فه مزدان هزهزماس وزماس هرشيورهر ديور ❁ پناهيم به يزدان ازمنش وخوي بد ورشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده آزار رساننده (۲) فه سشيد شمتاي هرشند هرشنگر زمرپان فراهيد ور ❁ بنام ايزد بخشاينده بخشايشگر مهربان دادگر (۳) په نادمر مهرياري مه جامتارو هامرسند فرکون مار ❁ بنام ايزد روزي ده جاندار و آمرزنده نيکوکار (۴) سپار هستار را که آغام رستار جهاخ آپيد پاج سرپرستام را ❁ سپاس خدايرا که نخست آزاد گيتي پديد آورد پس تنستان را (۵) ديروپي هي جي افرام فريود آباد آراد که چمومه په دابتار مراد م سرپر بدساره سرپرام رارم پيپ ليفته بيندجي بسرد ❁ نگروبين اي جي افرام پور آباد آراد که چگونه به پرمان يزدان تن سالار و تنمسيد و تنانتن و تن تن و تهمتن که همين چرخ باشد همه تنان را دردرون گرفته هميشه ميگردد (۶) وهور کار سام راپا آب هزغاور تام باغور تميد ❁ و ديگر

سپهران را با خود از خاور تا باختر برد (۷) پا ها نکه میرش کار سام بن سر بر بد په آچرچ هستار هز باغور او رغاور هاد ❀ با آنکه گردش آسمانان وسپهرهای زیر همین چرخ بفرزانگی وهنرستی بخشش از باختر سوی خاور است (۸) و دم کاس هز پر کاشتارام با ربیرنده رام رش کامه بیرنده پر کاشتارام هده ❀ و در آسمان از ستارگان گران زفتار دوازده خانه گردنده ستارگان شده (۹) چم کات وکام ودام سرپه دم چنگ شار وادشه وتولار وکازام وگمار ومزدودال وریم ❀ چون بره وگاو ودو پیکر وخرچنگ وشیر وخوشه وترازو وگژدم وکمان وبز ودول وماهی (۱۰) وچمین دم بنین کار سام پر کاشتارام بیرنده اند ❀ وچنین در فرودین آسمانها ستارگان گرده اند (۱۱) سنا شیر بر هستی بلرام مهر امید بید کلنگ فامشید ❀ کیوان اورمزد بهرام خورشید ناهید تیر ماه (۱۲) وایکام واسپارام تاستار همند که نژاد ایر لاجی لکیده اند وله کمند ❀ وایشان بندگان برگزیده هستند که هرگز نافرمانی نکرده اند و نکنند ❀ میبرباید که سپهرها با همه تومندی و نزدیکی بریزدان از گفت او بیرون نیستند واند تا آغاز روز که آفریده شده اند تا

انجام جاوید پیوند از ایشان سرکشی نیامده و نیاید در هنگام نخستین بار که مرا بفرستان
خواندند آسمانها و اختران با من سرودند که ای ساسان ما از آن کمر به پیشکاری ایزد
بسته داریم و پا از بندگی پس نمیکشیم که او سزاوار پرستیدن است و از مردم در شگفتیم
که چرا پای از گفت یزدان بیرون نهند (۱۳) **پاج هتنز تار و امویه و پامهواه**
و مرتسا ❀ پس آتش و باد و آب و خاک ❀ **میپر** باید پس از سپهر چار گوهر
آفریده شد (۱۴) **و مهزریوند مهیشام دامانی و لاکانی و جامانی** ❀
و از پیوند ایشان که چار گوهر باشند کانی و رونده و جانور ❀ کرده شد و پدید
آورد یزدان آنها را (۱۵) **ساره په فراکیم مزدام دم کاجند** ❀
همه به هنر و زیرکی یزدان در کارند (۱۶) **په نادهر مهر یاری مه جامتا**
و نامرسنده فرکنون مار ❀ بنام ایزد روزی ده جاندار و آمرزنده
نیکوکار (۱۷) **زیدم که آغشیتم آبادرا فرجیدم و فیرنسویتدش**
فرجیشور آباد سام فراهین سب چمرانیدم ❀ گفت که نخستین آباد را
بگزیدم و پس از و سیزده پیغمبر آباد نام پی هم فرستادم (۱۸) **فدیم چیون**
فرجیشور جهاخ دهمنیه مد ❀ بایت چهارده پیغمبر جهان آراسته و آرام یاب
شد ❀ چون آبادرا با سیزده وخشور سپس وگردکی چهارده باشند و آیین اینها همه

برابر و مانند مه آباد بود و پیروی مه‌آباد کردند و بدین کشور را آباد داشتند آباد باد
برین آبادان باد (۱۹) **فیرمرهیشام مرشامام سمرام ها مام جهاخ را**
ورلاب تاشدنت ❀ پس از ایشان که چهار وه آباد باشند پادشاهان
جانشین و پیرایی امان جهان را خوب داشتند (۲۰) **چم سار زاد زوتار**
دم مرشاجی هیجام راهفت آباد آراد مرشام جهاختالی و
تاشده مزدام سشیومد ❀ چون صد زاد سال در پادشاهی ایشان از
رفت آباد آراد پادشاه جهانداری گذاشته یزدان پرست شد ❀ باید دانست
که فرسنداج کیشان هزار باره هزار سال را یک فرد گویند و هزار باره فرد را یک ورد
و هزار باره ورد را یک مرد و هزار باره مرد را یک جاد و سه هزار جاد را یک واد
و دو هزار واد را یک زاد نامند و بدین شمار صد زاد سال در گروه آبادیان
خسروی پایید چون این مایه سال گذشت آباد آراد که بازپسین خسرو آبادیان است
جهانیان را به منش بدی پذیر یافته پادشاهی بهشت و گوشه نشینی گزید و چنان
از مردم بیرون رفت که کسی ندانست که کجا شد و از خسروی هشتن او جهان برهم
خورد و پدید آوردهای آن پادشاهان بپاشید پس نیکان پیش جی افرام پور آباد
آراد که چون پدر پرهیزگار بود از پرهیزگاری پیوسته از مردم دور و به یزدان پرستی

بسر بردي رفتند و او را بخسروي خواند نه پذيرفت تا آنكه اين نامي نامه براو فرود آمد

(۲۱) په ناد مهر مهر باري مه جامشار و بام رسنده فرگنون بار ❁ بنام ايزد روزي ده جاندار و آمرزنده نيكوكار (۲۲) هي جي افرام فر پور آباد آراد چم پتا فرمتور مهر شاهي و تاشدام جهاختالي تم وير و فرسنداج راد بان مه ❁ اي جي افرام پور آباد آراد چون پدر تو پادشاهي گذاشت اكنون جهانداري تو بگير و فرسنداج را كه كيش مه آباد است ابش و پيرايه ده (۲۳) تمور را په فرجبشوري بچار يدم و فرسنداج را په تم دهنم ❁ ترا به پيغمبري گزيدم و فرسنداج را بتو پيرايم و نيرو بندم (۲۴) و هيمك سميرنوش پلا يد پرسمارم لاخ دساتيرش كم ❁ و اينك آسماني سخن برايت فرستادم لخت دساتيرش كن ❁ كه نامه مه آباد روانشاد است (۲۵) و ديم فرز آباد هوراب مار كه مام باپيم ندا آد و هيم مات هر مد مرد اميام پم له او تد ❁ و راه مه آباد نيكو دار كه آن آيين خداست و اين كيش از ميان يزدانيان بر نه افتد (۲۶) چو يوس ميت نوش داي آي سو پديم راج باود ❁ هر كس دوست خدا يست او بدين راه آيد (۲۷) په ناد مهر مهر باري مه

جامتار و بام رسنده فرکنون بار ❀ بنام ایزد روزی ده جانداَ
وآمرزنده بنکوکار (۲۸) گرود فرتاش ❀ بایست هستی و ناگزیر باش هرآنیه
بود و همیشه هست جاوید پایی ناچارپاییگان مان بی اغاز و انجام و جز نخست و سپس
بوش که بوده و هست و باشد همیشکیش و جاویدیش را اغاز و نخستین و انجام و
کران و کنا رنیست (۲۹) جمساشان جمساش ❀ شیدان شید فروغان
فروغ تابان تاب درخشان درخش درفشان درفش روشنان روشن فروزان
فروز که شیدستان از شیدش شید پذیر و فروغستان فروغ هستی ازو گیرد و تاب
آباد بی تابش تابش ندارد و درخش گرد از و درخشنده بود درفشندگی ازو درفشد
روشنگر روشنی جز او نسزد فروزش فروز با فرگوهرش باشد (۳۰) چمساشان
چمساش ❀ پرستش سزایان پرستش سزا و ستایش درخوردان ستایش در
خورد آنا زاکه فرمندان ازفرتی پرستند با همه فرایشان او را پرستند و نیایش
شایان نیایشگرا وینید و خداوندان پرستاری و بندگی او بجا آورند (۳۱)
خمساشان خمساش ❀ خدیوان خدیو خسروان خسرو شاهان شاه کیان
کی دارایان دارا داوران داور سران سربرتران برتر خدیو آباد بنده او و خسروستان
پرستنده و شاه گرد به پیشکاری او ماران کیان را سرنیاز بر درگاهش دارایان را

دارا مهرش دادور ازاد اورفرش (۳۲) **واسالاس** ❀ بلند پایه سترگ
برین بزرگ بالایی که بلندستان را بلندی بخش و فرازآباد را فراز بربرین گردرا
برآور شهر بالایی را بالادهش (۳۳) **پاساپاس** ❀ شگفت درود بزرگ
ستایش شگرف سپاس درود درود دستان شهریان و ستایش ستایش ستان کوی نیایش
نیایش آبادیان سپاس نشیم را درخورد سزاست (۳۴) **راسارس** ❀ کی
فروغ و سخت فروزش و بی اندازه تابش فزون رخشش بس درافشان بزرگ آشکارا
و سترگ پیدا و شگرف روشن و بیمره نمایان که فروغ فروغ دهشان و فروزش فرو
زندگان و تاب تابناکان و رخش رخشندگان و درفش درفشندگان و آشکارایی
آشکاراوران و پیدایی پیداوران و روشنی روشنمندان و نمایش نمایندگان
ازوست (۳۵) **تاساتاس** ❀ آشکارا فروغ و پیدا پرتو سخت روشن
فروزناب و بس نمایی که آشکارستان نو آشکار و فروغ آباد را فروغ بخش پیداگرد
را پیدا ساز پرتوستان را پرتو دهش روشن شهر را روشنگر تاب فزا تاب
ور نمایشخانه را نماینده بگوهر تابناک است (۳۶) **کرایس نامود** ❀
بزرگ بزرگی و سترگ سترگی و بلند بلندی و فراز فرازی و برین برینی و بالا بالایی
و شگرف شگرفی و برتر برتری که بزرگانش کوچک و سترگان خورد و بلندان است

وافرازان نشیب و برنیان زیر و بالاییان فرود و برتران زیر ترد شگرفان اندک و درازان کوتاه و بهنان تنگ و ژرفان پایاب اوستند (۳۷) **کرتاس بود** ❁ سراسر سایي و کران تا کران رسیدگي همه درستي که رسیدگان را رسش رسان و درستان را درستگر است (۳۸) **الیاس هود** ❁ رسا بخش ودرست دهش سراسر رسان که از خوان او هیچ آفریده بي بهره نیست و نبوده و نباشد (۳۹) **الماس رود** ❁ گشادیگي و فراخ خوبي و درازبهي و پهن سود و ژرف خوشي که نیکیش بهمه جا رسیده و خوبیش سراسر گاه کشیده و بهي او کران تا کران بود بموده (۴۰) **سناساب** ❁ ستوده ستید گزیده فروغ والا پرتو نیکو رخش به درفش ستایش او را باید و روشندلي روشنا از جز ین گرد نیاید (۴۱) **شناشاب** ❁ رسا بزرگي و سراسر سترگي شگرفیش بر همه تا گزیر و بزرگ داشتش سراسر را ناچار سترگ شهر ولش کران تا کران هستي پذیران را هر آینه باید (۴۲) **آراب راب** ❁ هویدا فروغ پیدا پرتو آشکار ارخش روشن درفش که هر چیزي از شیدش هویدا و از فروغش پیدا و از پرتوش هستي پذیر و از رخشش بود گیر و از درفشش نمایان (۴۳) **جاماب جاب** ❁ سخت کیبي بزرگ بزرگي و فرازفري و پایا برتري که سران و سروران و سترگان و بزرگان و برتران و گردن

کشان از و سر نه پیچید و گردن نیار ند کشید (۴۴) **توراتوس** ❀ بخوبخش
و خوشمایه دهش از روانی و توانایی که دانش و بهره تن پروریست گوهر با فره اوست
که فرهی دهش او بشمار در نیاید (۴۵) **سارانوش** ❀ کشا و کشور و بهین مرز
که آفرینش او را کران نیست و پیدایشش را کنار نباشد (۴۶) **اموال فانوس**
❀ روش خوبی و پیدایی و آشکار اخوشی که هر چه بچشم در آید و انچه روان ببیند
و هر انچه خرد در یابد پرتو خوبی اوست و نیکویی او کران نه پذیرد و کنار آنرا نباشد
(۴۷) **اهوال کاروس** ❀ بخته بخشنده و فرخ و ستوده گوهر که فرخی
و نیکویی و بخشش گری جز او نیست (۴۸) **کستهم توش** ❀ بزرگ
پاکی و سترگ نیکویی و پاک بزرگی و بی آلایش کی آبادی که گرد آلودگی بر دامن
او و نزدیک سترکانش که کیانستانیانند نشیند (۴۹) **سمرنوش** ❀
روش و پیدا دارنده که آشکار است و دارایی دار آباد که سر دشتستان و فرشته
گرو است بر دیده و ر پوشیده نیست (۵۰) **جود بروش** ❀ همه آفرین
سراسر پیدا آور کران تا کران هستی دهش گوهر اوست و هر چه آفریده آفرینا
در خور است و هر چه پیدا آورده پیدایی آن سزا است (۵۱) **اورنگان
پوش** ❀ بخستان بخسته آغازان آغاز که بخست ندارد و آغاز آن آغاز یافته

نشود وجاوید انجام است (۵۲) غودسودان ارجین ❀ چیستش افرین وچه چیزش همه چیز پدید آور وچیستان انگیز وچه چیز است پدیدگر (۵۳) شتابان تمکین ❀ اویگان واوبي وهويي واویش وهويش آشکار اگر داو بیدا پیدا آور او ست وجز او نباشد (۵۴) فرشنگان فرشکین ❀ پروردگاران پروردگار رودارایان داراوارنده هردارنده وپرورنده همه پرورنده (۵۵) فرهنگان فرهنگین ❀ شگفتان شگفت وشگفتیان شگفتي ده وشگفتستان آفرین شگفترین شگفتیها گوهرش (۵۶) سمرنده فرسنگ ❀ پدید آور پاژي وپاژتر پاژان آفریننده پاکي وپاکترین پاکان وپاکي آفرین پاک وستایش پیدا گروستودآبادور (۵۷) فرجنگان فرجنگ ❀ خردان خداي هوشان خدیو هستي دهش خردوبودبخش هوش (۵۸) هورسنگان هرسنگ ❀ روانان خدیو که خداوند وپدید آور ایشان است (۵۹) شرهنگان شرهنگ ❀ آزادان ازادوارستگان وارسته که آزاد از آزاد کرده ووارستگان را اووارستگي رسانیده (۶۰) چودین سرنگان آلا ❀ برین سپهران خدا وبلند آسمانان داراوفرازین چرخان داوراست (۶۱) رودین نیرنگان والا ❀ فرودین

اخشیجان خداوند و چارگوهر دارنده اوست (۶۲) آینه نیرنگ والا
ناپیوسته ❀ ناپیوسته اخشیجان خداوند گسسته چارگوهر سرور است اخشیجان ناپیوسته
او بهستی پیوسته و چارگوهر گسسته را او از بیستی گسسته (۶۳) دیرینه آلنگالا
پیوسته ❀ پیوسته اخشیجان خدای و سرشته چارگوهر داراست اخشیجان پیوسته
کن و پیوسته ساز و پیوند بخش و آمیزنده اوست و چارگوهر درهم آمیخته جز از
نیروی او نیست (۶۴) په ناد هر جهر جهریاری مه جا مستار مامرسنده
فرکنون یار ❀ بنام ایزد روزی ده جاندار آمرزنده نیکوکار (۶۵)
ها مستنی را مستنی شا مستنی زا مستنی ❀ این سخن همه خوب هست
(۶۶) شا لشتنی شا لشتنی شا لشتنی ❀ دانستنی
دانستنی دانستنی دانستنی (۶۷) مردستنی سنردستنی
وزدستنی ازدستنی ❀ خدای و یکتای و فروزه و نام (۶۸) شا
لشتنی شا لشتنی شا لشتنی شا لشتنی ❀ سپر باید که دانستنی است
خدای هست و یکتاست و یکتایی او نه بشمار است برتر از شمر باشد و فروزهای
رسایی دارد و ناجهای او بسیار است چنانچه جای بود و نه و جای دیگر صد
و چنین هزار و هزار و یکنام و بیش از ین چند جا در نامه مه آباد آمده و برین هم

پسند نتوان کرد که آن شمار در نیاید و نام که آنرا از نیز نامند یا نام بشین است
یا نام زابی نشاخته که آنرا نام فروزه میخوانند و با این سه گونه دانش او کرده اند چه
روان کردن نام بر گوهر یا نگذارش کفنی نیستی است ورا نام گوهر گویند مانند پاک
یا نگذارش کفنی است هستایی که دریافت او بر دریافت خبرش بازمان نیست
ورا نام فروزه خوانند چون زنده یا نگذارش کفنی است هستایی که دریافت او
بازمان بدریافت جز اوست آنرا نام کردار خوانند چنانکه آفرینده (۶۹) سید
ستنی میدستنی جبدستنی هیدستنی شالستنی ❁ زندگی و دانش
و خواست و توان داستنی ❁ زنده است و زندگی او بروان و جان و تن
نیست او بخویشتن زنده و دیگر زندگان بدو پاینده اند دانش یزدان دانشی است
که پیش از آن نادان نبوده و از اندیشه دور است ریزه و انه در هستی نیست که بر آن آگاه
نباشد و دانهای ریگ همه میداند و این دانش او بر آیین همیش است و خواست
ایزد چنان است که همه انگیخته خواسته اوست اگر جهانیان خواهند که یکسر مو از جهان
کاهند یا بیفزایند بیخواست او نیارند و توان یزدان آنچنان است که هر چه خواهد کند
و آرد کردجز چون خودی (۷۰) کاستنی کارستنی هارستنی وارستنی
شالشتنی ❁ سخن خدا و نامه خدا و فرسته خدا داستنی

❋ سخن خداانه نگلو و کام و زبان است و آن خواستی است و گفتی بی اینهمه که چون پرمود
فرشته سالار بهمن بهستی بپوست و زین خامه بدست بیزو جهان را نگاشت و یزدانی
نامه دواست نامه نخستین و دوگیتی است و آنرا مهین نامه گویند و بزبان فرزآباد
فرزد ساتیرش نامند که مهین نامه یزدان باشد و نامه دیگر دساتیر نیست که چم ازمه
آباد و دیگر پیمبران ازمه آباد تا من یافته اند و آن آرشی است که بر دل تابد غد باد نوا
و این باد نوا آنرا کالبد است بهر شنوانیدن و این را بفراتین نوا و دیگر دساتیر
خوانند که کهین نامه یزدان باشد و مهین پیغمبرش خرد است که اوست پیام سپار
یزدان و میانجی خداو آفریدگانش و او انگیخته شد بخواندن سراسر هستی پذیرفتگان
ازآزاد و نارسته دفرازی و نشیبانی و اوست پرورنده همه و این فرز فرجیشور است
نزبان دساتیر که بپارسی دری مهین پیغمبر باشد و دوم پیغمبر مردم است و او را انگیخته
اند تا فرود یاز انجواند (۷۱) هرکستنی ترکستنی سرکستنی فرکستنی شاشتنی
❋ کهنه و نو و پاینده و ناپای داستنی ❋ از کهنه گنی خرد و روان و سپهر را خواهد
که پاس است و پدید مداد را آغاز نیست و جای فرشتگان و نزدیکان خداوندانست
و نو آنچه زیر سپهر ماه از اخشیجان فرود بندد و برگسلد و باز پیوندد و هم گشاده گردد
و مایه اخشیجان هم پاس است و پاینده در فرودین جهان روان است چه دیگر چیزها

درهم میگردند و زیر استان خود پایدار و استوار است و خانه ما آن است و تاپای
پیوند اخشیجان است که ما ببازارگانی اینجا آمده ایم (۷۲) آدستني مادستني
زادستني وارستني شالشتني ❁ جهان وجهانیان و ازاد و نازاد دانستني
(۷۳) مارستني وارستني جارستني کارستني شالستني ❁
خردوروان وآسمان و اختر دانستني (۷۴) جانستني مانستني دانستني
وانستني شالستني ❁ آتش و باد و آب و خاک دانستني (۷۵)
زنگستني بنگستني چنگستني سنگستني شالستني ❁ خوی و منش اخشیج و مایه
اخشیج و پیکر اخشیج و آنچه میان آسمان و زمین شود چون ابر و باران و مانند آن دانستني
(۷۶) پخستني زنگستني دنگستني منگستني شالستني ❁ کانی و رستني
وجانی و مردم دانستني (۷۷) چنگستني پنگستني ارخستني زخستني
شانستني ❁ نیک و بد و داد و ستم دانستني ❁ چنانکه کار یزدان همه
نیکی دانی و آنچه بدی کنی از خود شماری و نیکی را نیک دانی و بد را بد نه آنکه توانمندی را
بینوا کنی که او را نیکویی این است و این بد را نیک شماری و همچنین بد کردن را خوب
نگیری و داد که کار داد گر است بشناسی و بد و ستم نه بندی که ستم بنده بر روان
خود کند و بدانی که زنند بازگشتن ستم است داین را داد نه نامی (۷۸) اردستني

سروستني هردستني مردستني شالشتني ❁ کیفرنیک وپاداش بدوبهشت ودوزخ دانستني (۷۹) کردستني ورستني هرستني کردستني شالشتني ❁ کرفه وگناه وهردخشم دانستني (۸۰) فورشتني فارستني چارستني رازستني ❁ پیغمبر وجانشین پیغمبر وجوینده ودانا را (۸۱) شالشتني شالشتني شالشتني شالشتني ❁ دانستني است دانستني دانستني دانستني

(۸۲) په نادهر مهر مهرياري مه جامتار وبامرسنده فرکنون ها ❁ بنام ایزد روزي ده جاندار وآمرزنده نیکوکار (۸۳) دم هفته وال چم منهوشام کاجام یاج کیدندآباد آراد هزمدهیشام پم تاسد ❁ در رفته هنگام چون مردمان کارهای بدکردند آباد آراد از میان ایشان برخواست

(۸۴) وهزانیزي سورنگامتار شمیدند ❁ وز دوري او رنجها کشیدند (۸۵) دا ارجم را به شاي هوشيرارم ❁ تا ترا بجاي او آرام دادم (۸۶) ام فرسنداج را په فرسنداج داجاي ❁ اکنون پیروان خویش که فرسنداج نام دارند به فرسنداج که آیین وروش مه آباد است به پیراي (۸۷) هي فرجشور ارسم فیرهز تور جهاختالي وزندیم داجایش دم سیزام ارجم پوتفر ناد تاررا هد ❁ اي پیغمبر من

پس از تو جهان داری و پادشاهی و آیین پیرایش در فرزندان تو بسیار سال ماند

(۸۸) چم هیم ماهیم هیزاید بالش فرجشور اهیم شای کلیوپم امیلد

✻ چون این آیین بپاشد بازش پیغمبر من شای کلیو برانگیزد ✻ ازین جی افرام

یزدان رام را آگهی می بخشد که پس از پراگنده شدن این ستوده آیین شای کلیو برخیزد

و باز همین فرخ کیش را بمردم نماید و این

خانه یزدانی را استوار سازد

نامه شت شای کلیو

(۱) هوز امیم فه مزدان هزمزماس و زماس هزشتور هزدیور

✻ پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده

آزار رساننده (۲) فه شید شمتای هزشنده هزششکر زمریان

فراهید و رج ✻ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر (۳) فه ناد

هزمهر جهنده جهرپاریه پامرسستهار ✻ بنام ایزد دهنده روزی آفریننده

(۴) هی شای کلیو فرنورجی آلاد چم جماش جیام په ایس آسیاک

سار و شید منهو شام مدیزگرپدنجی آلاد هزهشیام هفت بارون

❁ ای شای کلیوی پور جی آلاد چون آب و پرمان روایی جیان به یک اسپار سال کشید مردمان بزه کار شد نه جی آلاد از ایشان بیرون رفت ❁ بایدوا بشت آغاز جیان و جی افرام است که یزدان اورا پیرایه فرسنداج و زیور فرسنداج ساخت و باز پسین این همایون گروه جی آلاد است که از بزه کاری مردم گوشه از جهان بگرفت و فرسنداج کیشان صد هزار را سلام گویند و صد سلام را سمار نامند و صد سمار را اسپار خوانند و در دودمان جیان کیش پیرایی و کشور خدیوی یک اسپار سال پایید (۵) اهم هیم را بچاریدم و فه فرجیشوری بشادم شبدایش کم اهم راجمیم ❁ اکنون ترا گزیدم و به پیغمبری فرستادم ستایش کن مرا چنین (۶) فه نادمهر جهنده مهر یار هام مششهار ❁ بنام ایزد دهنده روزی آمرزنده (۷) ترا دی حرم لام ارسما ❁ بلندی و فرازی تو خدیو و خداوندا (۸) هزرت سیفام و سایت سیفام ❁ از تست درود و سوی تست درود (۹) ارجمی گرور فرتاش و لاسپ گرور فرتاش جمت ❁ تویی هر آیینه هستی و ناگزیر بودی و نیست ناچار هست و ناگزیر باش جز تو (۱۰) ارجمی نوشراد نوشرادان و لاسپ نوشراد جهاخان جمت ❁ تویی پرستش سزای پرستش سزایان و نیست پرستش سزا در جهانها جز تو

(۱۱) خرمتای فدلات هادتر ❀ یکتایی به شکوه برتر (۱۲) ونولاد
جارتر ❀ ودرود سترگتر وآفرین بزرگتر (۱۳) وشمساش گوراتر وشورا
متر ❀ وسشید شکننده تر دکی تر وزبردست تر وروشنتر ودرفشان تر
(۱۴) وفرداس ارتاستر ❀ وبزرگی دکیی وشکوه بلندتر وبرتر (۱۵) نور
ال هورالتر ❀ رسایی درست تر ودرستی رساتر (۱۶) وبیدار
بیدارتر ❀ وبخشش سیده تر وبوده رساتر (۱۷) وفرکنون فرسونتر
❀ وخوبی گشاده تر ونیکویی کشیده تر (۱۸) وبهراس جهراستر ❀ وفروغ
ستوده تر وروشنی بهتر (۱۹) وسفدارجرازتر ❀ وگرامش رساتر
(۲۰) ونوراش هوراشتر ❀ وپرتو آشکاراتر (۲۱) وفرواهم فرداستر
❀ وبزرگی استوارتر (۲۲) وپوشاز توشازتر ❀ وبخش خوشتر (۲۳) و
هرفاش فرفاشتر ❀ وتنستان وپیکرآباد وتنان گرد وکردستان گشاتر
ودرازتر وپهن تر وژرف تر (۲۴) نوکام توکامتر ❀ خوبی روشنتر وبی
تابان تر (۲۵) دوشاز توشازتر ❀ گوهر وهرآینگی گرامیتر وبخشنده تر (۲۶)
فرکاش هرکاشتر ❀ خردستان وهوش آباد پاکتر وویژه تر (۲۷)
وفرناش فرباشتر ❀ وروانستان پیداتر (۲۸) شیدامی رجم

❀ بزرگی وسترگی تو (۲۹) میلادورودو ❀ آفریننده وپیداکننده بمایه ود مانکش همه ❀ بایددانست دمان چندی گردش آسمان بزرگست و خوبیشی ناپاینده ونادرست نباپاینده ونادرست چون نوپدیدآمده وتازه شدهای روزانی راخوبیشی بگردش آسمانها وچرخ سپهران واین رابفراتین نوادزروان گویند (۳۰) خرم ورخرنگران وهمار گرهمار وران ❀ تخت درتخت گران وآغازگر آغازوران (۳۱) تاشگرهوره توران ❀ هستی ده همه اوچیزیایان (۳۲) هوراشنده ورد فساران ❀ اشکاراکن همه اشیان وپیدا ساز همه اویان وهو یدا سازاستان وفروزنده اویستان (۳۳) فسارنده فساران ❀ شوندورشوندان (۳۴) یادگارهادگاران ❀ پروردگارپروردگاران (۳۵) کمنده شهران وهرمان چم شهرترشهران اسپ ❀ کردگارشگفتیها وزانچه شگفت تر شگفتیهاست (۳۶) هوراشنده جهران وهرمان چم جهرتر جهران اسپ ❀ پدیدآورویژه بوبادآشکارنده پاک باشان وزانچه ویژه بوترویژه بوان وپاک باشترپاک باشان است (۳۷) نوشراد یاداران که کمنده بشینان سیامک هرفرومان وسرومان

بخومان اند ✿ پرستش سزای خردان که کارگرو کننده گوهران وارسته از
ایتگینیان وجاها وسویها اند (۳۸) که هشامند شمساشان نوسازان
هزهوره نشوران ✿ که ایشانند شیدان وارسته از همه رویها (۳۹)
وهشامند کیمان وتیمان ✿ وایشانند رسیدگان ونزدیکان
(۴۰) ونوشراد نوسزادان سمسام هزدمسارشای ✿
وپرستش سزای روانان یابنده پاکت وویژه از درآمد جای (۴۱) فارحتن
دم پیراسان ✿ باتافتن وتابیدن وپرتویدن درتنان (۴۲) کهن
یارشناران را ✿ پردازنده وجنباننده وگرداننده ودارنده تنازا
(۴۳) له فه فراسودن وفرزودن ✿ نه بپیوستن وپیوندیدن و
سودن وبرماسیدن (۴۴) هازنده هزجاخ یاری ✿ بهره وروفر
ازجهان خردی (۴۵) هزت فرم هشام وسایت اشام هشیام
✿ ازنست آغاز ایشان وسویت گران ایشان (۴۶) نوشراد هوره
پیراسان شهراچه شهرودان که باد نادیده اند هزفرام وهرام
وزرام ✿ پرستش سزای همه تنان بخشنده وگرامی سپهران که بازداشته
شده اند از پاره گشتن ودریده شدن وگسستن وگرفتن پیکر وبازگذاشتن پیکر

(۴۷) ونوشراد میرادان که هشیام بشتمانیده وتوبداران اند ❁ وپرستش سزای فروغان ودرفشان که ایشان فروغنده ودرفشنده ودرخشنده وبلندان اند (۴۸) ونوشراد هوره کشور تاریان کیفران هشیام ونیفران هشیام ❁ وپرستش سزاوار همه ایشجالنیان وبژه ونا آمیخته ایشان وناویژه وآمیخته ایشان (۴۹) فراشامي هي نوشرادهي فروشدارهي کیشتارهي نارتارهي میسنارهي هاریگار سردران شمساشان فرنازهي شمساس شمساشان هي آوراد نرادویرادان ❁ پاکی ویژه وبی آلایشی وشگارنده ای پرستش سزا ای زنده وزنده گرای برپای دارنده هستي ای خواننده بدی سوی نیکي ای پاک ناآلایش ای پروردگار فرشتگان شیدان برترای شید شیدان ای خداوند بوباش وروکشان ❁ بوباش خویشی دادن پاینده بناپاینده چون خویشي آسمانها به خردان وروکش خویشی دادن ناپاینده است بپاینده چون خویشی گردشها به سپهران

(۵۰) هزارجم زیدارو فه ارجم ودیراد ❁ ازتو ناآغازه وتبوجاوداته

(۵۱) ارجمی تاشنده ورچم دمان چمیز که زابیده فه نوفري یاتوزي یاازري یانودري یاکیافندگي یاکیافیدگي ❁

تویی هستو ر همه و هر چیز که فروزیده و ستاییده گشته بگوهری یا ناگوهری یا بیشی و بیی
و بیشاری و بسیاری یا یکتایی و یگانگی یا کنندگی یا کرده شدگی (۵۲) ار
جمی بر سار روستاران ❀ تویی انجام خواستان (۵۳) تیمید
بشیبان هوشتاران دم فروشتاران شمساشانت
❀ فروبرده گوهران پاکان در دریاهای شیدانت (۵۴) چرکسیدت
فروستاران هیوشتاری فه سروشتار ستبنیت ❀ دیدت
چشمان پاکی به تاب و پرتو گوهرت (۵۵) یوشتار و ترزند مانکه
چرکسیدت فه گرستار فرستار ❀ تیره و تاریک و پریشان انکه
دیدت بگرد ابش خرد ❀ میپرماید که تیره و پریشان انکسی که خواهد خدا را بفروغ
خرد چنانکه اوست به بیند زیرا که خرد با همه فرازپایه او را چنانکه اوست در نیابد
این نه از نارسایی و کوتاهی خرد است این از شگرفی و بزرگی و برتری گوهر جهان
داور است (۵۶) فه نوشتاریت ارجم فریدستاری هیز
بیدسرشتاریان فه شمساشت ❀ بدرستیت و بدرستی خود
تو فرازی و بلندی از همه چشمان و چشمانیان به شیدت ❀ میپرماید بدرستی
و رسایی خود تو بلندتر آمده از دریافت چشم از شید گوهر و بود تابناک (۵۷)

هان چمانکه هوستار دوله نوستار و فه ارجم شمیزی وله
دوستاره مهزت شمیزی ❁ آنچنانکه نه گراند و نه پیوندد بتو چیزی و نه گسلد
و نه جدا شود از تو چیزی ❁ میفرماید یا به یزدان ارو ند گوهر اوست و نه بیرون
و جدا نیست چنانکه هستی ارو ند گوهر وی است تا هیچ رود در و پیوند و پیوست
و شمر و پیکر نه بندد پس هستی پذیری چیزها و بودن ایشان آن باشد که آنان را
با هستی یزدان آویزش و بره و چنگ زدن گزیده است و از دادار هستی بخش
بر ایشان پرتو نیست نه آنکه هستی مر ایشان را تاوریده یا در ایشان گرد آمده است
(٥٨) فروشتاری هزشتار فرشتارت و روشنتار
شمساشت ❁ پوشیده و نهان گردیده از سخت آشکاری و ویش پیدائیت
و رسایی شدت (٥٩) ولاس هزفرجامانت که شمساشائی
ترهاو کیارنگان و شمارنگیان و سیامکان هزسملاد هادیلاد
ها اند همدار و له شمسارنده و له تسفار و له سنجار ❁
و شکنندترها
و نیست از بندگات که شیدانی تر ×هاو کی تر هاو چیره تر هاو ناهاو باویان و آزادان
و وارستگان از فرود تنی با و ما بها اند و شش دسرکش و نه برابر گردنکش و نه بازدارنده
و نه زدوده شدن و از پایه فرو فتادن و نه نیست شدن و ناچیز و نابود گشتن

(٦٠) له سکار دم رجم شیدا ید هیشام رایا با تا ید فسود تر هیشام رافه فور تر شیچم فه چمیز یکیه دم پذیر راشد فه فرستاییش ❁ نتواند مردم ستایدایشان را یا ستاید کمتر ایشان را بکمتر پایه بچیزی که سزاوار و درخور باشد بر ستایش (٦١) پل چمونه شاچد شیدا ییدن پم هانکیش که نزو ییده هیشام رارم شمساش کیارش که کیارتر اسپ و مشالیده دم نوارش لار هو که ند ماستر اسپ سداسد ❁ پس چگونه و چسان باید ستایش کردن بر انکسي که فرو برده ایشان را در شید کیش که کي تراست و شکننده کیش که شکننده تراست و چیز یش که چیر تراست و پژولانیده و گسلانیده و گداخته در پرتو بزرگی او که بزرگتراست و فروغ سترگیش که سترگ تراست برابه (٦٢) گروف مدنذ ابندگان هزراب نیروزا و هورم واره ❁ فرومانند و ناچار و ناتوان و درمانده شدند فرورشکران و ستایندگان از فروره کیش او در پایه (٦٣) نوشفا رهود یانکه جمیر وکه ارجم رانورا زود وداز و کوراز و هور راز و یا تاوری هزتاوران یازلی ازرابان اسپ ❁ راست پوش شود یا بدکیش گردد انکه گماند و پندارد که تراچونی و چگونگی و چندی و کجایی و نهادی یا ناگوهري از ناگوهران یا فروره

ازفروز باست (۶۴) همرفه سمسور وسنماریدن و نوراجیدن ❀ مگر بناگزیری وناچاری وگذارش کردن و در یابنیدن (۶۵) ارجمی فوز داش وهور داش ❀ تویی فراز و بربالاو بهی وبهبود وبهش وستایش وستودگی وخوبی ونیکویی (۶۶) ارجمی هادا هانه چیمانکه لاسپ نوشاد جم ارجم جمساش جمساشان فرسجیده و فاشمندشمندان ❀ تویی خدای انچنانکه نیست پرستش سزایی جز توشید شیدان ستوده ونکوییده بکند ودو رگر بدیها (۶۷) راستاچند بشینان نوشتاجان سابیت خواهان ومهرجویا اندگوهران پاکان سویت (۶۸) همو ییده ارنشومان تاشیدگان فرازندمیت ❀ فروتن وزیردست گشته است گردنان هستی پذیرفتگان میان دست و در پنجه نیرو یت (۶۹) شفاجیده اندنوشداسان سیمجان مپت ❀ بازگذاشته وکارخویش وهمه کن خودشمرده خودرابازداده اندروانان ویژگان برتو (۷۰) ارجمی کشماش وماچخیزله ساجدو فه چمیزی سماج له ویرد ❀ تویی فرازد بروبالاو انچخیز بکه نکراندو بچیزی کران نگیرد (۷۱) می شارم هرت زروانی پم اهیم شمساشان فروتاجنده ❀ میخواهم ازتوفرو

وسیمرام نویی فاهیم فه باری وزیر فرستی برمن شیدان رخشنده (۷۲)
تاراشش کیفرمانت که سغنتاج اسپ ❁ وسخن گویی بامن بشناخت
رانهات که ستوده است (۷۳) ورزند رامیم فه شمساش وچرامیم فه
شمساش وسدرامیم فه شمساش ودردامیم فاشمساش ❁ و
یاوری دهیم به شید وزنده گردانیم بشید ونگاهداری وپاس داریم بر شید وگرد
آوری وفرازآوری مرا باشید (۷۴) میشارم هرت هی نوشراد و
فروزرام مارم تاجرامت وسهودرم دم شادرام کیادرامت
❁ میخواهم ازتوای پرستش سزا وخواست وخواهش دارم دیدارت وفروزفتن
وردریای شگنندگی ویکی وبزرگست (۷۵) همیرام کم هی نوشراد
همرام شمساش راورزرام کم دمون هیشام وارسمار اوورد
رام ذن هیشام وارسمارادا بادرام بادرامان ❁ یاوری
کن ای پرستش سزا گرده وکسان شید وروشنی راوپاک کن وبزدای درون
ایشان ومارا وویژه گردان وبی آلایش ساز ایشان ومارا تاجاویدجاویدان
(۷۶) فه نادهرجهرجهنده جهریار بام سشهار ❁ بنام ایزد
دهنده روزی آمرزنده (۷۷) هی شای کلیوچم زندیم ارجم یم

مرز دیاسان فرجشور مزدام روانساید ❁ ای شای کلیو چون آیین تو برافتد یاسان پیغمبر یزدان زنده سازد (۷۸) ساب فرجشور اه که می پیمایم پپای هردس زندیم هفته اسپ له نشارید

❁ هر پیغمبری که میفرستم برای استواری آیین رفته است نه برکندن (۷۹) دیم دیم فرزا آبادآد و هور فرجشورام یام زندیم هایند داهورا فرکنون راچند ❁ آیین آیین بزرگ آباداست و دیگر وخشوران بران آیین آیند تا آنرا نیکو سازند (۸۰) و هیم زندیم را

له نشارم ورامیر فرکنون بارام فدیم ذیم فه ارسم رسمند

❁ و این آیین را نه برافکنم و همیشه و جاوید نیکوکاران بدین آیین رسند

نامه شت وخشور یاسان

(۱) هورامیم فه مزدان هزهزماس وزماس مرشیو

هردیور ❀ پناهیم بیزدان از منش وخوی بد وزشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده آزار رساننده (۲) فه شید شمتای هرشند هرشنگر زمرپان فراهیدور ❀ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر (۳) فه سام زمرپان دای ❀ بنام مهربان خدای (۴) فه شال هی یاسان فرپور شای جهبول چم اید سمار سار هنر چماش شایام ورشید فرپادار جم باج کاجی منهو شام فرشید و هزمدمر تا جام مارون هفت ❀ بدان ای یاسان پور شای جهبول چون یکمار سال از خسروی و پرمانه‌ی شایان گذرید پدر تو که شای جهبول باشد بدکاری مردمان دید و از میان مردم بیرون رفت ❀ چه این وخشوران را تاب دیدن بدکاری نبود و گناه در دل ایشان منگشت (۵) ام هیم را انچاریدم فه فرجیشوری پم خید وز ندیم پرزا بادرا پرکاج مه و شیدایش کم لهیم اجییم ❀ اکنون ترا گزیدم به پیغمبری برخیز و کیش بزرگ آباد را شیده و ستایش کن مرا چنین (۶) فه سام زمرپان دای ❀ بنام مهربان خدای (۷) هی نوشراد راهیم و نوشراد سارام تا شرامان هزدالرامان و دادرامان

❀ ای پرستش درخورد من و پرستش سزاوار همه هستی پذیرفتگان از فرود دین دیدنیان که یافتگان پنج یابندگان تنان اند و زبرینان و خردانیان که تنانی و دریابنده ایشان را دریابد (۸) هی هرتاجرام نوشتاجرامان و یادرامان ❀ ای بخشنده روانان و خردان (۹) هی دیهیمرام نوره رامان الوند رامان ورو ندرامان ❀ ای پدیدارنده چیستانان ستوذان و یخان (۱۰) هی گرورفرتاشرام ❀ ای هرآیینه هستی (۱۱) هی رزوان رام ❀ ای فزوبارنده بخش وده (۱۲) هی وازام اورنگرامان و نوشرنگرامان ❀ ای کننده وگریده وکارنده وسازنده دلها و روانان (۱۳) هی فرهنگرام نوندرامان و فرنگرامان ❀ ای گرداننده وکننده پیکران وسایها (۱۴) هی شمساشرام شمساشرامان و سمندرام وردرام سمیدرام ❀ ای شیدشیدان وگرداننده وچرخانندهٔ همه گردنده وچرخنده (۱۵) ارجم راحی حزمراحی که لاسرام هر مرامتری مبندرا مترمزت ❀ تویی بخشی که نیست بخشت تری بیشتر از تو (۱۶) ارجمی هرمرامتری که لاسرام هرمرامتری هرحرند رامت ❀ تویی بازپس تری که نیست بازپس تری از نیست (۱۷) فرهو

ستراماں تستور انسذ هزهولرامیدن نغورامت ✿ فرشتگان فرومانده ونارسیده اندازدریافت بزرگی یت وازیافتن سترگیت (۱۸) نیموران تانینان اندهز نیمور آشمورجیغورامت ✿ مردمان نارس وکوتاه یافت اندازشناخت رسایی گوهرت (۱۹) هودرا ما آبرام کم ارسمارا هزنا درزامان ششبخرامی ✿ پرستش سزایان آزادکن ورهاگردان ورهایی بخش مارا ازبندهای فرودی تنانی (۲۰) اتبین رام دن همارا هزنیلرامان سویدرامی ششبخرامی ✿ رستگار کن مارا ازگرهای هستی زشت تاروتیره وتاریک فرودی تنانی (۲۱) فشرو شرام کم پم توشرامان ارسما آشنزرامان شمساشرامانت ✿ بفرست وروان کن برروانان ما فروغهای شیدبایت (۲۲) فشروش پم هوشرامان ابمابیرورزرامهای امساشرامانت ✿ ببارو فروریزبرروانهای ما فرخیهای نشانهات (۲۳) فرسوشرام مهردوسرامیسپ هزدوسرامان زدوسان سرتوست ✿ خرد پنده وچکله وچکه وچکیده وکات آبیست ازکامان وچکیدگان دریاهای روان گردت (۲۴) فرجوشرام فرلوشرامیسپ هزفرنسوشرامان فرنیرام فر

توست ❀ روان بانه ایست ازز بای اتش کی آبادت (۲۹) بشین رامت بشین ر امیسپ زوشنده که می زوشد مبزو هزار وسرام نوشیرامی له شاهی رامی وله نتیدرامی وله بنید رامی وله اتنیدرامی ❀ گوهرت گوهریست جوشنده وفروبارنده که میجوشد و میبارد از وگوهر روانی بی جای ونازیرآی ونا پیوسته وناگسسته (۲۶) که لهنگرام اسپ هرتنیدرامان وبنیدرامان ونبید رامان ❀ که ویژه و پاکست ازز آمدنها وپیوباوزمیها (۲۷) شنجرام اسپ گرور فرتاش هاپخیانکه له یارامند هور افرجید رامان وله فرزایند هور افرسیدرامان ❀ پس بزرگ است هرآئینه هستی آنچنانکه نه یابند اورا چشمها ونه آسایند اورا اندیشها (۲۸) ارجم راسپ موندرام وفستامرام ❀ تراست بزرگی ودرود (۲۹) وهزارجم هیرندرام وزرندرام ❀ وازتست بازداشتن وبخشش وبهتست دهش وبخشایشگری پایندگی وپایداری وجاویدهستی (۳۰) شنجرام اسپ مزدام هاپخیانکه فه شکاررام هوسپ سرتوسرام نوندرام سعیدرام وسای هوپم ورو ند ❀ پس بزرگست ایزد

انچنانکه بدست اوست روان گرد همه چیز وسوی او برگردند (۳۱) فه سام
زمرپان دای ❀ بنام مهربان خدای (۳۲) مزدام له شاور وله
تاورسپ و هزنار چیم روندواری هزام جوامترسپ ❀
یزدان نه گوهر ونه ناگوهر است و زهرچه پنداری ازان برتر است (۳۳) و
هازچمیز فه هوله هاند وله هوفه هازچمیز ❀ و هیچ چیز با و نماند و نه او
بهیچ چیز (۳۴) سمیرام اسپ له سمیرام هردار ❀ یکیست نه
یکشمار (۳۵) گوندتاله تاچد و گوتاش هوراجوشی لاسپ ❀
همتا ندارد و همتای او را هستی نیست (۳۶) فرشید جام اسپ له فه
نویشرام وسواشرام و هواشرام هو فرشید جام فه برجان
اسپ ❀ زنده است نه بروان وجان وتن او زنده بخویشتن است
(۳۷) فرشید روان اسپ لی فرسنگ و همیم پم فرشید
روانیش فرخاشی له تاشپ ❀ داناست بی اندیشه و نادانی بروانش
او پیشی نداشت (۳۸) فرشید تن اسپ هاپخیم فرسید ورد
و هاپخیم فرسیند کمد ❀ خواستور است هرچه خواست کرد و انچه خواهد کند
(۳۹) فرشید ورد اسپ هاپخیم فرساید کیدن شاند وفه

نیدم له کارد همردم خمیدن چم نوذی ✿ توانا و نیرومند است هرچه خواهد کردن تواند و هیچ در نماند مگر در آفریدن چون خودی (۴۰) زا مهاش هرو نداسپ وفه هروار دم له چانید ✿ فروز هاش بسیار است و بشمار در نیاید (۴۱) فرهوشام لی هروار حمنیده هز هیشام خر میم مهنام اسپ که سارام اور نگرامان وحمنید کان نوند شکار هواند ✿ فرشتگان بی شمار آفریده از ایشان نخستین خرد نخست که همه خردها و آفریدگان زیردست اویند (۴۲) نرم مانیستار که فدسمند اسپ و بود سرو نویشرامان است ✿ پس روان سپهر برتر که بس بزرگست و سالار همه روانها است (۴۳) فیز سر برید وهو فرنا سرو سربرام اسپ ✿ پس تنبد وا و سالار همه تنهاست ✿ و تن بدنام سپهر برترین است (۴۴) سیامکان و هز نامکان و هز نامگانیان وشاورام وتاورام سارام حمنیده هواند هز هوفتام پم هیشام ✿ آزادان ووارستگان وتنان وتنانیان و گوهرها و ناگوهرها همه آفریده اویند از او آفرین بر ایشان (۴۵) فمیز پم هود ایوان وپرهیز شیوان وکیفر هیوان و سر فرزیوان و

آب هیوان ورایوان وزندیوان وپم فرزاباد وآبادیان
وپم ارجم هی یاسان که ام پند فرمتاجامی وواد رام هر
شم لی خمار خماج اند ❀ به ویژه برکیوان و برجیس و بهرام و خورشید و ناهید
و تیر و ماه و برمه آباد و آبادیان و برتوای یاسان که اکنون گزیده مردمانی و پیروان
تو بیگمان رستگارند (۴۶) وهمندگارام دم مپناس کاخرام هاسند
وسندگارام دم دوناس تو یدزام ❀ و رستگاران در بهشت
جاوید باشند و گنهکاران در دوزخ سخت (۴۷) فه سام زمرپان وای
❀ بنام مهربان خدای (۴۸) تشتاریدن رام برج آد هاسغی و
وساسغی ❀ پاک شدن دو گونه است امیغی و روایی (۴۹) هاسغی منا
درافه افرکنون له برتن وهموزیدگیها سجردن ❀ امیغی دل را
به بدی نبستن و نکوهیده گیها ستردن ❀ مانند خشم و کام از دل زدودن (۵۰) و
ساسغی هاچنیم دم پرگتاریاج هاسدسلودن ❀ و روایی آنچه در
آشکار بدباشد زدودن ❀ چون آویزگی و ناپاکی آشکاری (۵۱) وهیم
تشتاریدن فه جرنفیر یامد ❀ واین پاک شدن بآب نغز باشد
و نغز آبیست که رنگ و بوی و مزه او نگشته بود و بدبوی نشده ورنه گلاب ❀

ومانندان پاک ون ستوده جم است (۵۲) وجرسود دم کا وسمید ❀ وآب کرد درخوردتنه وتوش ❀ باید دانست که آب گردار اگویند که تن وچیز بدان پاک شود وآن درخوردتن آمده پس درخوردتن پل رودی ومردم راانمایه که در وسراپا فروشود وبهرپیشه همنیه (۵۳) دم جرتنوی سرپرپاشنکار وفیماد ونیساخ را ❀ درآب شوی تن را یاروی ودست وپارا (۵۴) امرله دوحی همیخ هیم کم ❀ اگرنتوانی پندار این کن ❀ پندار که تن یا سرودست وپارا شستیم (۵۵) پل بچاپم ششکاخ های وزمیاروان ❀ پس برابر ششکاخ آی ونمازکن ❀ وششکاخ ستارگانند وآتش که فروغند گان (۵۶) پل زمیار مزدام زمیارخش ششکاخ رادازمیارت فمیزدام رسماند ❀ پی نمازیزدان نماز برششکاخ راتانمازت بیزدان رساند (۵۷) امرهرتاپسی دم زمیارنیاش هاسد وهورام پیدستان فرکنون آد ❀ اگرپرهیزگاری دانشوری درنمازپیش باشد ودیگران پس ایست پی ستوان نکوست (۵۸) امرد ومید نمیاسید ❀ اگرنتوانید پندارید ❀ آن پندارید که نمارکردیم (۵۹) فاهیم سیاب تاخ ششکاخی ببریدزمیارخنشید ❀ بااین هرگا

ششکاحی ببیید نماز برید (۶۰) وساب گولیم چسپار یاتیم یارام
داخ زمیار یدوا یدواخ شیمنیه ❁ و هر روز چهار یا سه یا دو بار نماز
و یکبار هر آیینه ❁ باید دانست که نماز بر چند گونه است یکی فرز میار است
که مه نماز باشد و آنچنان است که در برابر فروغنده ایستد و دست فرو بندد
و سر خم کند تا پیش ناف و باز برافرازد آنگاه باز سر پیش افکند و یکدست بر سر
گذارد پس آن دست فرو گیرد و دست دیگر را بر سر گذارد آنگاه سر برافرازد و هر
دو دست را بهم پیوندد و انگشتان هر دو دست بهم رساند مگر دو شست که گشاده
دارد پس هر دو شست را بر چشمها نهد و سرهای انگشتان آنچه رسد بر تارک
تا هر کجا رسد و سر خم کند تا پیش سینه آنگاه سر برافرازد و زین پس بزمین نشیند
و دستها بر زمین و زانوها نیز چنین گذاشته پیشانی بر خاک رساند پس یکسوی
روی را بر خاک نهد و باز سوی دیگر روی خود بر خاک گذارد آنگاه دراز شود و
بخوابد مانند چوب سینه و شکم بزمین رساند و رانها نیز چنین و دستها راست
گرداند و روی دست بزمین پیوندد و پیشانی بر زمین گذارد آنگاه یکسوی روی
و باز سوی دیگر روی را پس دو زانو نشیند و باز چار زانو نشیند آنگاه بر سر پا نشسته
هر دو مشت گره بسته سر بران گذارد پس برخیزد و هر دو دست واکرده برافرازد

وچنین نماز با این همه که برشمردیم جز یزدان کس دیگر را نشاید برون بکاست یکی با هش فرون زین شش کاخ را نماز است و درین نماز آنچه سزاست از دریشمی یا سیمنادی کرد و سایترا است همی خوانده باشد چون این یزدانی نماز بکران کشد بار دوم بهر شش کاخ سر بر زمین گذارد و پیشانی بزمین رساند و ستایش او چنانکه در دساتیر است بخواند و در خواهد تا نماز او را بیزدان رساند و اگر آتش باشد گوید ای پرودگار آذر نماز مرا بیزدان رسان زیراکه آتش را روان هنیت و آب را چنین و اگر درین نماز دانایی نیکوکار پیشوا باشد و از پی او گروهی ایستند و نماز گزارند ستوده تراست و رنتوانند پندارند و در روز و شب هر باریکه فروغنده را بنگرید سر خم کنید و روزی چهار پاسه یا دو بار نماز بجای آرید که هنگام یکی از بامداد تا برآمدن خورشید است دوم میانه روز سیوم هنگام فرو رفتن آفتاب گیتی تاب چهارم نیمه شب و رنتوانند یکبار که برآمدن خورشید است ناگزیر (۶۱)

چسار بشور را تنیسر مار ید فا ایم کاج پم ا ب تیج له کمید

چهار گوهر را بزرگ دارید با این کار برخود تنگ مکنید ❁ باید دانست که همپر باید هرگاه آتش و آب و زمین خرم ببینید سر خم کنید و چنین باد کم و زود بیش و زر او خاک را پلید مسازید با این کار برخود تنگ مکنید چه هر آینه

آتش که فروغ همند سترگست ازو باید زیر گلو یدا فروخت و در انجمن هموخ زورو شن
گردانید و پیش پیش در شب تا بردو همچنین نگاه ناچاری او را باید فرو نشاند و
آن باید باب باشد و تا تواند در آتش هیمه و خار و خاشاک خود خشک شده
وچیزهای چنان بسوزاند و توم گوهر آبست کنار رود خانه را نباید آلود و آب را
زشت جاها نباید افکند با این تن شستن زو ناگزیرست و در جرمزهای دور در
آب پاجایه کردن و باد را چون بدبو پیهابسی شود ناخوش سازی چنین نباید
کرد با این ناگزیر نادشتنی را دور اندازند بدانسو که در دست باد پیش باشد و خاک را
پلید نباید داشتن و هر جا بنسا آلودن با این بهر فرو داشتن رشینده دام
هشینان جای باید (۶۲) فه سام زمرپان رای ❀ بنام مهربان
خدای (۶۳) هی یاسان می تا بم زپوری زندیم ارجم را
فرزنیار گور کمد ❀ ای یاسان میسکوم زبونی آیین تر آنگشا
دور کند (۶۴) وچیمان شیرا و دکه هورا
سیاخ مهوشام تا بنشو فرجشوری
پامد شنگبید ❀ وچنان بزرگ
شود که او را پدر مردم گویند و او پیغمبری باشد سترگ

نامهٔ وخشور گلشاه

(۱) هوزامیم فه مزدان هزمزماس وزماس هرشیور هردیور ۞ پناهیم به یزدان از منش وخوی بد وزشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده آزار رساننده (۲) فه شید شمتای هرشنده هرشتشگر زمرمان فراهید ور ۞ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر (۳) فه شید فرساج رام فراهید گرآرام ۞ بنام ونشان وشناخت وشناسائی خرد ویادداشت ودریافت افراز شگرف بزرگ وسترگ کیایش وشکوه وبخشنده وبخشاینده وبخشایشگر ودهش ور دادگر درخورد گفت وگفتار ودانش وکویش ودانائی وگویائی وبرابر کردار وکار وکنش نیکی وبدی وخوبی وزشتی وستودگی ونکوهیدگی بکیفر وپادافراه وپاداش وسزا رساننده خداو خدیو ودارنده وبرتر وبلند وسرو سرور (۴) هی فرزنیا فرپور یاسان آجام چهم زرو جار سلام سار هزحمانش یاسا نام هفت منهو شام پاج کاج هدند یاسان آجام هزمد هیشام اندار ورفد ۞ ای فرزینسار پور یاسان آجام چون بوذ ونه

سلام سال از خداوندی یاسانیان رفت مردمان بدکار شدند یاسان آجام از
میان ایشان که مردم باشند کنار گرفت (۵) ام مرتا مام لی ساج دم
هن ابیاد ندچم اندام خمر نگهرداری شای جهبول وجی آلاد
وآباد آراد وتند بار شستند ❁ اکنون مردمان بسیر وسرور درهم
افتادند چون انجام هنگام خسروی شای جهبول وجی آلاد وآباد آراد وتند بار
شستند ❁ گویند از کنار رفتن آن خسروان کار جهانیان تباه شد و مردم دیوآسا
درهم افتادند زیردست را زبردست میکشت تا نام مردمی از ایشان دور شد
وتند بار شستند تا جی افرام وشای کلیو و یاسان را دادار بپیغمبری فرستاد
در هنگام خسروی هستن پیره وخشور مه که یاسان آجام باشد همچنان کار جهانیان
بتباهی پذیر شد و برانگیختهای سودمند باستانی پادشاهان برافکندند و آنان به
راه مردمی هشتند که چون جانوران در کوه و دشت بسر میبردند و شهر و خانه و کوی را
چون دشت ساختند تا آنکه فرزند سار پور یاسان آجام را که گلشاه و کیومرث
اورا گویند دادار پاکنای کرفه گر بوخشوری فرستاد و آن همایون پیغمبر مردم را باز
گرایانید چنانکه پدر پسر را پرورد و در راه و آئین و هنر آموزد او گروه مردم را چنین
پرورش داد و کیش مردمی آموزانید وار تند باری باز داشت بدین بود که اورا

باب مردمان خوانند گروهیکه براه راست وآیین سهی نیامدند از تستدباری نام آنها
دیوافتاد و کشنده سیامک از اینها بود (۶) تموررافه فرجشوری
و هر جشوری بچاریدم مازاد فرجشور فرجشورام فرزآباد را
جمهور واز ❁ ترا به پیغمبری و پادشاهی گزیدم آیین پیغمبران بزرگ
آبادرا زنده ساز (۷) وهیم انجم شیدای کرفنرام راد اشکتار
ارجم پاپد ❁ وانگونه ستای کیوان راتا یاور تو باشد (۸) فرشید
فرساج رام فراهید گرآرام ❁ بنام و نشان وشناخت وشناسایی
چیزویادداشت ودریافت افرازشگرف بزرگ وسترگ کیایش وشکوه ور
بخشنده وبخشاینده وبخشایشگر ودهشوردادگر درخور دگفت وگفتار ودانش
وگویش ودانایی وگویایی وبرابر کردار وکارو کنش نیکی وبدی وخوبی ورشتی وستودگی
ونکوهیدگی بکیفر وبادافراه وپاداش وسزارساننده خداوخدیوودارنده و
برتروبلندوسروسرور (۹) ارجم رافستام وپم ارجم دهام ❁
ترا پاکش وپرش وبرتودرود وآفرین (۱۰) هی سرجام فرساد فرجاد
فرخار ❁ ای شگرف بزرگ فرزانه خوب داناچیره گی (۱۱) ترشار
میلاد ورنود ❁ پرماسر وسرافکنده آفریننده وپدیدآرنده خود (۱۲)

جمرنده رم شاد سار فراری ❀ گرنده در خوش خواست بس دلخواسته
پاک (۱۳) فه سر جم فرچم ورداد هر جمپیدن فرام وهرام وزرام
وسر جم شیام ❀ بگردش سپهر فراز از پذیرفتن گسست و نبود پیکر
وفرو گذاشت نگاز وروش راست (۱۴) ارجمی کرفسرام هرسم وداد
شای ورجام کرجام ❀ تویی کیوان سپهر فراز جای بزرگ فرباره (۱۵)
هورال هوراخ وهوراه ❀ بزرگ نشیم واوج (۱۶) شکاغنده
فنار وسر لفیده کنار ❀ ژرف اندیشه بازگشت اندیشه (۱۷)
هوذار ورداد ورنش خرمتای وکیدش ارلاس ❀
بزرگ آهنگ وخداو تدبیکتایی وکنش بابیست (۱۸) وفاران اولاد
واران ناپاسی ❀ واندیشهای ژرف وکارهای انبوه (۱۹) وشر
دنگان آدرنگ ❀ وبخششهای دراز ودهشهای کشیده (۲۰)
ارجم راسپ کیار وسیار ❀ براستکیی وچیرگی وبهبودی
وترسگری (۲۱) نویراسپ هانکیش که میلاد یدست و
میلاد ورورداد ❀ بزرگ وسترگ است آنکس که آفریدترا و
آفریدگار همه است (۲۲) وشمساشیدت وشمساشید وردرا

وشید دادت وبرافروختت وبرافروخت همه را (۲۳) ونویره را ستیدپم ارجم هزمساس نوسپاری و پذیره فرستاد برتوازپرتو بهوری (۲۴) پل پم نوراسپیدفه توسنهاریش سرحمپت که فاریزاسپ پس برانگیخت بخواست خویش روش توکه همیشگی است (۲۵) درشانیدن دم ورکرام هورایی فرچم شهم وگذاشت تراونگاه جای بلند سپهر هفتم (۲۶) می شارم هز ارجم هی پوشارکیفنارکه شاری فه فرورام نوشداسپت میخواهم ازتوای پدرخدیوکه خواهی بفروغ روانت (۲۷) هزپوشار وتوشارت وسارت ازپدرخدیوت وبهره بودت وبس جسته‌ات (۲۸) یادی که جانورت فه شمساش خردیکه برکردت بشید (۲۹) وورد شمساسان مروندیران وساری وهمه شیدان وارسته رخشنده خردی (۳۰) که شارندهز پوشارنوران یادوردیادان یادفرزیده خرم که خواهند ازپدرخدیوخودان خرد همه خردان خردپدیدآمده نخست (۳۰) فرکاشتر شارش که شارد هزپورو پوردان هوروجهاجیان نوزاد

فرخاسی داج مار نده ورد ❁ ستوده ترخواهش که خواهد از پرستش
سزای پرستش سزایان پرستش سزای جهانیان خداوند هستی برپای دارنده همه
(۳۲) که لمدم هزاند وند یام فروه شمسا شانش ورسچارام هر
میفن وتیمند فروخ شمساش وتمساش راو هولند هیشام
اراو نوسند دهیشام راوارسمارا دادیس وانماس
ایساخ ❁ که کند مرا از نزدیکان گروه سشیدانش ورازهای هرآیندش
وفیروز دگروه سشید وتاب راوارجمند گرداند ایشا نزاد پاک گرداند
ایشا نزاو ما را اتاروکش وبوباش چنین باد (۳۳) فه شید فرساج رام
فراهید گرآرام ❁ بنام ونشان وشناخت وشناسائی چیزو یادداشت
ودریافت افراز شگرف بزرگ وسترگ کیایش وشکوه وبخشنده و
بخشایشگر ومهور واد گرد رحوز دگفت وگفتار ودانش وکویش ودانایی و
گویایی وبرابر کردار وکار وکنش نیکی وبدی وخوبی ورشتی وستودگی و
نکوهیدگی بکیفر وباد افراه وپاداش وسزا رساننده خداوخدیوو دارنده
وبرتر وبلند وسبر وسرور (۳۴) هی فرزنیسار تیم بام فرخشیوری
که تیم فریو رنیسار ارجم حی بپسند ❁ ای گلشاه توآن هنیری که سته پور

که کانی ورویده وجانور را گویند پرمان تو مهرند (۳۵) وچیار ماخ دم کیمان ارجم اند ❀ وچار مادر که چهار گوهر باشد در فرگفت تواند (۳۶) سیامر راکه فرپور تیم ومیتار اهیم اسپ فه فرجشوری پرچیدم رافرجشوری من کیمان ارجم پد ❀ سیامک را که پسر تو ودوست نست به پیغمبری گزیدم تا پیغمبرهم پرمان تو برد (۳۷) پل مزمتور هورشاد فرپور سیامر فرجشور اهم آد که هوزندیم ارجم را اسردم تالد ❀ پس از توشنک پسر سیامک پیغمبر

منست که او آیین تورا خوش دارد

نامهٔ شت وخشور سیامک

(۱) هوزامیم فه مزدان هزمز ماس وز ماس مزشیور مزدیو ❀ پناهیم به یزدان از منش وخوی بد وزشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده آزار رساننده (۲) فه شید شمتای مرشند مزشلکر زمرپان فراهیدور ❀ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر (۳) فه سام مزدام ❀ بنام یزدان (۴) هی سیامر فرپور

فرزینسار ارجم فرجشور فرتاراهی شیدای فرزین رام پرچمیم

❀ ای سیامک پور گلشاه تو پیغمبر نزدیک منی ستای هرمزد را چنین (۵)

فه سام مزدام ❀ بنام یزدان (۶) ارجم رافستام ود ہام ہم ارجم

(❀) ترا پاکش و ویژش و درود و آفرین بر تو (۷) وهزار جم ہم نوشداسان

شتامام ❀ و از تو بر روانان پاکان (۸) ہی سرجام مهرداد

فرزین رام ہرسیم ❀ ای شگرف بزرگ ستوده برجیس سپهر (۹) سیا

سپار نوساد ترساجی ❀ سترگ فرباره پدر حدیو فرخی و همایونی

(۱۰) سمیده فرکونیان ❀ میانجی نیکوییها و خوبیها (۱۱) ورجام

نوشاد هوشار رشام ❀ بزرگ روان پدر حدیو مهربان (۱۲) ورجام

فرشام ورشام ودرشام ❀ بزرگ بخشنده پیدا و همایون (۱۳)

سرجام ورجامتر ❀ شگرف بزرگ سترگتر (۱۴) تمساشنده

کامبرنده ❀ تابنده شگفته (۱۵) اوراد تارونیار وفراهید

❀ خداوند دانش و برداشت و بردباری و داد (۱۶) ونراہیدان

وفرامیدن ترشم ورشم ❀ و خوبیها و زیست خوی نیکو (۱۷) وراہیدان

فرسمان ❀ و نیکوییهای خوبیها (۱۸) شیافرسافرزار ❀ سترگ

آهنگ فریادرس (۱۹) ترشاد میلاد ورنود ❁ سرافکنده و پرمابز پدیدآورخود (۲۰) جمرنده دم شار سار یادی ❁ گردنده درخوشنواشت دلخواه خردی (۲۱) فه سرچم فرچم لاراچنده مرچمپیدن فرام وهرام ونرام وسرچم شیام ❁ بگردش سپهر سربازتنده از پذیرفتن پاره شد وگرفتن سپکرو هشتن آن وگردش راست ناچرخی (۲۲) شیدام اسپ میلاد ورت ومیلاد وروردی ❁ بزرگ است پدیدآورت وپدیدآورنده همه (۲۳) وتوشازورت وتوشازود ورد ❁ وشیدنده وفروزنده تو وشیدنده وفروزنده همه (۲۴) ومرناد ورت وسرچامنده ات وسنارترت که هنارزسپ ❁ ویاورت ونیکبخت کننده ات وگرداننده ات وجنباننده ات که بلندتر است (۲۵) هرفرشادی سوراحی فشادید ❁ ازخوشنواست پس خواست انگخت (۲۶) دم فرشارت هرشایت ❁ درخوشنواست ازجایت (۲۷) سرچم ارجم اسپ فرومند وهردنده فرکنوئی‌ها وهرکنوئی‌ها واورکنوبنیارزا ❁ گردشت سودمند وفرو بارنده خوبی را د نیکوئی را ونیک بختیها را (۲۸) بیرودیدت دم فرچم زرزم شورنده

راچم ❁ جادادت درسپهر ششم آرام جای بلند (۲۹) می شارم هزار
جم دورکنوی سادر بششار ❁ میخواهم از تو نیکبختی هر دو سرای (۳۰)
وشارم هزت هی پوشار هرشاد وزروان فراهید وهر
کنوی ❁ وخواهم از نوای پدر خدیو نیکبختی وفروبارنده دادوهیکوئی (۳۱)
که شاری هزپوشارت وتوشارت وسادت ❁ که خواهی
از پدرخدیوت دبهره بودت وبس خواسته است (۳۲) که شمساش نو
دیرنده یادنراد وبرتوش وفرتوش اسپ ❁ کشید پذیرنده
خرد وارسته وخداوند سودگی وگشادگی است (۳۳) وهزوردین یادان
نرادسودران سیامکان هزفرم نوریا وراوندانش ❁
وازهمه خردان وارسته نزدیک ازادن ازالایش پذیراو واپستگان (۳۴)
که شارندشارش شوارنده ❁ که خواهند خواستن درخورد (۳۵) فه
جهاخ نودرج وکسارنگت هزفرزیران ❁ بجهان نوتاش وپاک از
جزانی (۳۶) هزپوشارهیشام وتوشارهیشام فرنزیده خرم یادورد
❁ از پدرخدیوایشان وبهره بودایشان پدید کرده نخست خرد همه ❁ خردان
خرد خرد همه (۳۷) راشاره چمین هزنوشراد نوروونوشراد

نوشرادان و نوشراد جهاجیان ❀ تا خواهد چنین از پرستش سزای خود و
پرستش سزای پرستش سزایان و پرستش سزای جهانیان (۳۸) شمسائش شمساشان
سود بند ور دجوداران ❀ شید شیدان سود کیش نماینده همه گروندگان
(۳۹) اوراد نولام واجبین تروشمساش کیارین تر ❀ خداوند
درود روشن تروشید کی شکننده و زبردست تر (۴۰) شفتار ارجند تر
ومیلاد ددودو ❀ ستوده فرازتر و پدیدآور همه (۴۱) رامنده رامش
گرور فرتاش سنجم اسپ سنمیش ❀ بخشنده زندگی بر آینه هستی بزرگ است
فرباره اش (۴۲) رادادم هزسوفسارانش و هزهرده شمساشانش
وامشار از جارانش ❀ تا کنم از نزدیکانش و گروه شیدانش و شناسای
رازهاش (۴۳) ووردانذ هزم آسواران نوشداس ورودانش
❀ و گرداندم من آسیبهای روان و تن (۴۴) وسوردم هزسرادشمساشش
وتمساش ❀ و فیروزی دهد مرا از گروه شیدوتاب (۴۵) وورزد
هیشام را دارسمارا دتورد هیشام وارسمارا ❀ و همایون کند ایشان را
و مارا و پاک گرداند ایشان را و مارا (۴۶) دانورا دهنجار ندگان
❀ تا جاوید روکشان (۴۷) فه سام مرذام هی سیام متوررا

پم آپلاد چو حم و تیموس اب نم فرو سیم شای شای تیم لاد ❀ بنام
یزدان ای سیامک ترا برافرازخوانم و انجمنی خود کنم فرودین جای جای تو نیست
(۴۸) شمراحی چاخ تارمز سر یری نغنی و هیرا هیم می هائی ❀
روزی چند بار از تن بگسلی و نزد من بیائی ❀ چه سیامک را از افزونی رنج
بردن در پرستاری یزدان تن چون پیرهن شده بود روزی چند بار بر وخواست
دیدار سروشان و یزدان چیره شدی بدین از تن برآمدی و بدان انجام گاه
شتافتی و بفرمان یزدان باز بدین تن آمدی (۴۹) ساخت پیم ابرچم
رامز فروسیم سر یر جلرا نم و تیموس نود ورزم ❀ لادبرین تن نام
و هم انجمن خود سازم (۵۰) و مزار حم سمنگاری بر نازم که چم هوکاش
فرناک له پامد ❀ وازتو یادگاری گذارم که چون او کس فرزانه نباشد ❀
ازین آگهی می بخشد سیامک را که چون ترا برافرازخوانم پور ترا که هوشنگ ست
در جهان فرودین گذارم و او پیغمبری باشد فرزانه که بزرگی و بزرگی او کس نیاید پس از فرو
آمدن این فرهمند آگاهش سیامک بدست مردم هیکری دیوکردار گشته
از تن و تنانی بند رسته با فرازآباد و آزادگاه رسید و آن دیو مردم در جنگ
بر جنگ جمشید اد پیشداد وخشور پیراسته فرهنگ هوشنگ کیفر و پاداش کار یافت

+ [illegible]



(۱) هورامیم فه مزدان هزمزماس وزماس هرشیور هیزدیو

❀ پناهیم بیزدان از منش وخوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج

دهنده آزار رساننده (۲) فه سشید شمتای هرشنده هزششگر

زمرمان فراهید ور ❀ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر (۳)

فه شید مزدام فرناک پارلیم ❀ بنام یزدان فرزانه آفرین (۴)

هی هورشار فریور سیامر هیزاد فرجیور اهی وارجم اسیمسار

مارم ❀ ای هوشنگ پور سیامک گزیده پیغمبر منی و ترا دانش و فرزانگی دادم

(۵) وتمور هامود مار فرجیور امی که هایند ❀ وتو آموزگار

پیغمبرانی که آیند (۶) مازاد فرآباد مهرجور مار ❀ آیین بزرگ

آباد تازه دار (۷) وفشیدای مشترام را که هاتور ارجم ارهیم

انجم ❀ و بستای بهرام را که یاور تست اینگونه (۸) فه شید مزدام

فرناک پارلیم ❁ بنام یزدان فرزانه آفرین (۹) به هام پم ارجم وفستام مزدام وترسامانش ❁ درود بر تو و پاکی یزدان و فرخیهاش (۱۰) ای سرجام فرسار بار دارآشار باشتار ❁ ای شگرف بزرگ خوب دانا زبردست و بالا ز و رچیره شکننده فیروزگر (۱۱) سپاستار شیرام مشرام مهرشم ❁ پدر خدیو شید ور بهرام سپهر (۱۲) ترشاد میلاد ورنده نوذ ❁ پرمابر آفریننده خود (۱۳) جمرنده دم شاد ساد یادی ❁ گرنده درخوش خواهش بس خواسته خردی (۱۴) فه سرچم فرچم نوز که هرچم اسپ هرچمپیدن فرام و هرام و نرام وسرچم شیام ❁ بگردش سپهر خود که سرباز زننده است از پذیرفتن گست وگرفتن پیکری تازه وگذاشتن پیکر کهنه وگردش راست (۱۵) ارجمی اردار هورافشار ورشاد توشار هوشار ❁ توئی دلیر سخت افزار برنده استوار (۱۶) کیوشار فوشار وپوشار ❁ خداوند خشم وبرد (۱۷) هرونشار هورافشار ❁ بیم ده استوار (۱۸) نوز افشار تورافشار ❁ آتش فروزنده خون سوزنده (۱۹) نورافسیر تورافسر ❁ شمیر روان (۲۰) پوران اسپ هانکه فرزامیست

و توشامیدت ❀ بزرگست انکه پدید آورده ترا و برافروخت ترا (۲۱)
فزورایندت فزوران کیوسار و نهوسار و کیار ❀ پوشایندت
پوشش ترس وهی و بزرگی وکیی و میرگیی (۲۲) وساریدیم تواررت توا
رزام ❀ و فزو باریدبر روانت شیدها (۲۳) ها پچیمانکه نشادریده
بدهز هوسر چمهات که شانوری شادی اسپ ❀ آنچنان که
انگیخته شد از تو گردشهای توکه همگی خوش خواهی است (۲۴) هرامشت واد
دم فرچم تارم ❀ آراجا داو ترا و در آسمان پنجم (۲۵) میشارم هزرت
که بزوری ارخامان فرخام را ❀ میخواهم از تو که لب تکنی دشمنان راست
خدیو را (۲۶) وشاری هزپوشارت وسادت که شمساش
شمساراسپ ❀ وخواهی از پدر خدیوت و بهره بودت وبس خواسته آ
که شید چیره وشکسنده است (۲۷) و هزور دشمساشان آشسا
وسوفساران که یادان شامیارند ❀ وازهمه همه ستیدان چیره
ونزدیکان که خردان آزادند (۲۸) داپشارند هزپوشار هیشام و
توشار هیشام که فرزیده خرم یادور داسپ ❀ تانجواهند از
پدر خدیو ایشان وبهره بود ایشان که پدید آمده نخست خرد همه است (۲۹)

شاریدن شمارفه یادان که گتارنگان اند هزفرزین ❀ خواستن
درخور به خردان که پاکان انداز جا درگرد (۳۰) داشار دهز نوشرادش
ونوشراد بردو نوشراد جهاخان اورا وسماد دراونده ورد ❀
تا خواهد از پرستش سزاش و پرستش سزای همه و پرستش سزای جهانان خداوند هستی
برپادارنده همه (۳۱) کمدم هزسوفساران نوذ و هزنواشمساشاش
وهزمهروه آزرمیان امیغش ❀ که کندم از نزدیکان خود وازانبوه ستاینده
واز گروه رائیان هر آینش (۳۲) سمرد سراد شمساش وتمساش را و
ورزد هیشام را و نوذر هیشام را وارسمارا ❀ فیروزی بخشد گروه ستاینده
و تاب را و همایون گرداند ایشان را و پاک گرداند ایشان را و مارا (۳۳)
راهنجار وتوراد تراج ❀ تاروکش وجاوید ایشان باد (۳۴) فهشید
مزدام فرناک پارلیم ❀ بنام یزدان فرزانه آفرین (۳۵) پاج تمور
تخمورد فرجشیو رورد د ❀ سپس تو تهمورس فرخشور گرود (۳۶)
واهم فرخشوری هزمد فرستیام ارجم یم له دیرم ❀ ومن
پیغمبری ازمیان فرزندان تو برنگیرم (۳۷) راتوراد هز فرختیام
تمور فرجشیو رام هامیرم ❀ تا جاوید از نژاد تو پیغمبران انگیزم (۳۸)

وساب کاش را فه نور کساخ همایم فدیم ریم هارم
وهرکس را بجودر راه نمایم بدین آیین آرم

نامه شت وخشور تهمورس

(۱) هوزامیم فه مزدان هزهز ماس وز ماس هرشیور هردیور ❁ پناهیم به یزدان از منش وخوی بد ورشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده آزار رساننده (۲) فه شید شمتای هرشنده هرششگر زمرپاپن فراهید ور ❁ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر (۳) فه شید دو مامزدام ❁ بنام توانا یزدان (۴) هی فرجشوراهیم تحمورد فرپور هورشاد مازار فرزآباد کاجهادار وکم ❁ ای وخشور من طهورس پور هوشنگ آیین بزرگ آباد را استوارکن (۵) جمشاد ماهور تمورآد هوکا شلودم یوارجم را فرازی جهد فیرشید ای سوکا هیم انجم ❁ آفتاب یاورشت اوراکه خورشید باشد پرمودم که تراهر زید دهد پیرستای اورا اینگونه (۶) فه شید دو مامزدام ❁ بنام توانا یزدان (۷) فرونادی فه فرو باد آشتا آشپارام ❁ خوشی وخرمی وشادی به زنده خردی

پاینده شیدان (۸) فرنساج فرنشاجتر وفرنوش فرنوشتر ❀ کس پیداتر پدیدتر روشنتر واختر وستاره شگفته تر واشده تر (۹) فرسام پم ارجم وفرشامان مزدان وترسامانش ❀ درود برتو ونزند شهای یزدان وفرجهانش (۱۰) هی ارنجام فرنجامتر ورشنده هرموده در فرندام مهرمیلاد ورنور ❀ ای روشنگر بزرگتر وگردنده ستوده وخجسته وهمایونتر تابنده از آفریننده بپایه در دانکش خود (۱۱) چمرنده دم سورام هورام لاوگراب ❀ گرنده در فرون مهرسترکش آفریننده خوذ (۱۲) فه سرچم فرچم نود که هرچم اسپ مهرچمیدن فرام وهرام و نرام سرچم شیام ❀ بگردش سپهر خود که پاکست از پذیرفتن گشوده شدن وپاره گشتن وتازه پیکر گرفتن وکهنه پیکر گذاشتن وگردش است ناچرخی (۱۳) ارجمی هور زافسامی هورافشامی اشسار آشسار ❀ تویی هور رخشنده سخت چهره گی شکننده بزرگی (۱۴) فرانور فرانور فراپور فرنوران ❀ سروسرور جهان پادشاه ستارگان وشاه اختران (۱۵) سر جام سرجامان هرجامی ❀ بزرگ کسان برین وبالایی (۱۶) بشتار نشیار فه سمیار فرنیار ❀ کسنده وکرنده روزنگفت وپرمان ایزد بلند

(۱۷) کلپاس کلتاسان شهراسان شهراسانیان ❀ دارنده و دارای گرد‌مان شیدان تنان داره پیکرانیان (۱۸) پهراد بهراد فرداد ورزاد نیزاد نیراد ❀ فرایاد یزدان پرمانده تن شیدانی کیش بند شگفانند (۱۹) فرزاد و فرداد فرساد و فرشاد و رمرزادان زاداد هر مزادان تمزادان ❀ داناوفرزانه فرزون و بزرگتر پوراتان ورادگان پاک بی آلایش ازفروغان سنگینان (۲۰) سمساش شمساش شمساش دم ورتاس ارتاسان ❀ پیره شید شید درجهان تنان (۲۱) شمساس ارجم هرشمساش شمسام ویراسپ تورکیارج هو ❀ شید توازشید گران گیراست سوی کیش وچیری او ❀ که کی وچیری خدا باشد وکشاک روندهاست سوی شید شید (۲۲) ارجمی فرتوزاه هزداز هو ❀ تویی نمودی ازبزرگی او که ایزد باشد ❀ (۲۳) فردازی هرفردازان بردارش ❀ نمونه از نمونهای فروغش (۲۴) فرباد هویی پم ورنادانش ❀ بخشنده ادیت بربندگانش (۲۵) هام شنج راکه زادرامیده ارجم راهوفرسارست دم هرساران هنگار رسایندن ❀ انکس راکه بخشیده تزاوشید درتنان هنگام روشن کردن (۲۶) هام شنج راکه فراشید ارجم را

راهو ❁ انکس را که یاوری کرد وخجستگی داو ترا او (۲۷) فه فرتا فریار
فراشید یار وشده می هموني فراپوران را فرسارت ❁
به نیروی یزدان شکیبت وخجسته وفرخ گشته می بخشی ستارگار زاشیدت (۲۸)
دله می ویری هزهو با سرمال آفسال وتمسال ❁ ومینگیری از
آنها جامه روشنی وتاب (۲۹) چیدم اسپ هانکیش که فیروزیدت
وکیموزیدت بزرگست انکس که نگاشتت ونگاریدو پیکرید
ترا وافروخت وشیدید ترا (۳۰) دم هارشادر امیاد
همیدت ❁ در شاد خواست بزرگی وگیتی گردانیدت (۳۱) دم هیر
سم فرسیم بنوریدت ❁ در آسمان چارم جادادت (۳۲) دم رامزاد
درام وارسیر وانیدت ❁ درمیان آرایش داد آرامانیدت
(۳۳) می شارم هزت هی کارزار کامرامی ❁ میخواهم از توای
پدر خدیو بزرگی (۳۴) سمرام جمرامی ومرام زمرام راسرامان
❁ خداوند تندی بینش رسا نیروان (۳۵) کیورام فروزرام جرامیا
وسیرامنده نوشرامان ❁ بهره بود بازگشت تازگان وپیداکننده
گشاد هنگامان ❁ که چار هنگام باشد (۳۶) که تتاری فه سدرامجی

نیر شیمرامت که فرزامنده اسپ ❀ که خواهی بسیانجی فروغ روان
پاینده ات که تابنده است (۳۷) هزبوپشرامت وجبیشرامت ❀
ازبهره بودت و دوست داشته ات (۳۸) وچند رام رودرامت
بانکه ارجمی سوزرام هوونوازامش ❀ وآغازجای گردش وجنبشت
انکه تو بی سایه او وفرییگه او (۳۹) وهزشیدرام الزمان کیدرامند
که سرو درمان سیام رامنده ❀ وازهمه شیدا کنیده چیزنده که
خردان آزادند (۴۰) که شارندشاریدن تام رام فه فردرام جاد
رام دادرام هزرامیدن وزرامیدن ❀ که خواهند گویند
خواستن وگفتن وخوردن وسزاجهان بوباش وپژه وپاک ازگشت وگردش دوی نو
وتازگی ومیدن وجزیدن (۴۱) هزبوپشرام هیشام وجیشرام هیشام
❀ ازپدرخدیوایشان وبهره بودایشان (۴۲) هودرام داجرامتر
میلرام رادرامتر یادرام هامرام زرامیده پرنوزرامترخرم
❀ شید نزدیکترا فریده بیمایه ودمانکش ستوده ترخرد همه پدید آمده بزرگتر
بخت (۴۳) که شارد هورام چمراین هزتارامش وتارام
تارامان ❀ که خواهد گوید اوچنین ازپرستش سزاش وپرستش سزای پرستش

سرایان (۴۴) ابرام جیشرامان رازرام جان برام شادرام ❁ کران بهره بودان خدیو پیوندآرای گیتیها (۴۵) ابرام هامرام خادرام ❁ کران همه برپادارنده (۴۶) هورام هورام تازرام هارام یادرام و زاجرام وزادرام تیسیم رامی ودوشرامی وکاشرام وخامرام ❁ شید شید پرستش سرای همه خرد وروان وتن اسمانی وایختجی وناپیوسته وناآمیخته وپیوسته وآمیخته (۴۷) پم رادرام رنگرامتر ❁ برپیوندآرایی رساتر (۴۸) مردارام خرمرام تادرام که یادرام اسپ ساجرام هو ❁ یزدان یگانه هرایته هستی که گرامیست شاهی او (۴۹) که هونورآمد زاجرامم فه اور رامان کامرامی وآسرامان تازرامی× ❁ که او شید اند وفروز اند روانم به تابشهای پاکی وویژی ودانشهای پرستش سرایی وخوبهای برو فرازی (۵۰) وکمدم هرسورزامان سایش ❁ وکندم ازپس خواهندگان ودوستداران سویش (۵۱) وسامرادم هرباد رامان زاجرامی فربجرامی ❁ ونگهدارد وپاسدارد مرا ازگفتها واسپهای روانی وتنی (۵۲) وهنگرادم چم فرماد هوراد وفرداد ❁ وفیروزی دهدم چون گروه شید وتاب (۵۳) ووزدهیشام

× فه کامان نازرامی

ونور وهیشام راوارسمار را داتوراد تراج ✿ وهمایون کند وفرخ گرداند
ایشان را پاک وویژه سازد ایشان او ما را تا جاوید چنین باور تراج ✿ تراج سخنی است
که چون کس کسی را آفرین کند ونیکویی خواهد در جای پذیرفتن وخواستاری گویند
یا چون دو پاره یکی نیکی خواهند در گاه جویایی انبازی آن سرایند (۵۴) فه شید
دو مامزدام ✿ بنام توانا یزدان (۵۵) بادیل هزمتور جرمشار
فرجبشور آد ✿ پس از تو جمشید وخشور است (۵۶) هورا فرویخم فهو
ساخام ✿ او را گزیم بهرها (۵۷) وخارام جهاخ رافه هو ور کایم



(۱) هوزاهیم فه مزدان هزهزماس وزماس هرشیور مهدیو
✿ پناهیم بیزدان از منش وخوی بد وزشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده
آزار رساننده (۲) فه سشید شمتای مرشنده هرششگرزمرپان
فراهیدور ✿ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر (۳) فه شید
مدهون سورمزدام ✿ بنام هنرآفرین یزدان (۴) هی جرمشار فرپود

تخوره ازجم رابچاریدم مازاد فرزاباوراهماداروکم ❁ ای جمشید
پورتهمورس ترابگزیدم آیین بزرگ آباد را استوار و پایدار کن (۵) ازجم
فرجیشوری آدی پوتار دیرکسار ❁ تو پیغمبری هستی بسیار بزرگ
(۶) وکنارام سارمتوررا بجاختم وفه هیم جهاخ راولاریدم
❁ وهنرها همه ترا آموختم و بدین جهان زا آراستم (۷) شمساش اهیم پم هوساد
متورآد ❁ سشید من برروی تست ❁ فروغ بخشیده من برروی تست
که هرکه آنرا به بیند از نیروهای من داند وسشید یکتایی مرا دریابد (۸) وازجم
هزهمزه ایم همزه می نویی ❁ وتو ازسخن من سخن میگویی (۹) همزه
ایم پم زیارمتوراسپ ❁ سخن من بزبان تست ❁ چه سخن آفرین
منم وترا سخنی جز سخن من نیست (۱۰) ازجم اهیم رامی فرشیفنی واهیم
رامی پدنوی واهیم رامی سونی واهیم رامی جازی واهیم رامی
شمرازی ❁ تو مرامی بینی و مرامی شنوی و مرا میبویی و مرامیچشی و مرامی بساوی
❁ چه در هر چیز و هر کار تو بامنی وسشید مرا در همه چیز و همه جای بیابی و فر یکتایی
هستی مرا در همه سایها میگزینی و همه پر تو هستی من میگیری و سخن من از همه در همه
میشنوی که جویای منند و بوی من در همه می بویی و مزه شناخت من دریافته

وبمن نزدیکی (۱۱) دوخته تمور دوخته اهیم و نوخته ارجم نوخته
اینم آد ❀ گفته تو گفته من وکرده تو کرده من است (۱۲) وایم می دوخم
فه زیاد تمور و ارجم می دوخی اهیم را ❀ ومن میگویم بزبان تو و تو میگویی
مرا (۱۳) ومرتا جام می شالند که تمور فاهیشام می روخی ❀ و
آفریدگان فرودین میدانند که تو با ایشان میگویی ❀ تو چنان باشی که دیگری را
نمی نگری (۱۴) فه شیدای فرچنگیرام راکه هزو یا موریها فرشتی
❀ بستای ناهید راکه از ویاوریها بینی (۱۵) هیمکه شیدایش یاسه لازیم
چمیم نواس ❀ اینک ستایش نامه فرستادم چنین خوان (۱۶) فه شید
مدهون سورمزدام ❀ بنام بهرآفرین یزدان (۱۷) ارجم رافتام
وپم ارجم رهام نداون سات ❀ سراپاکی و دوشیزگی و بر تو درود خداوند
باد (۱۸) هی فرنگیس فرندیس فرنداس وپرنداس ❀ ای شگرف
بزرگ بانوی ستوده خداوند دانش و خدیو کنش (۱۹) فرچنگیرام هنگام
❀ ناهید سپهر (۲۰) هوشام پوشام ❀ تابنده نیکبخت (۲۱) روشاد
ودوشاد ❀ گرامی وروشن (۲۲) بشنادپشناد ❀ گوهر پرتو (۲۳)
ماغ تاغ ❀ بس دلخواه تابنده (۲۴) آشتارومشتار ❀ بس

خوش آینده و پاک و ویژه (۲۵) وارشنواف رامشنواف و ترسام و ترسام ❁ وآرایش و پیرایه شادی و خرمی و دوستی و نیکویی (۲۶) ترشاد میلاد ورنود ❁ پرمان به پدیدآورنده خود (۲۷) مهرنده دمشاد سادآب ❁ گردنده در بس خواست دلخواه خود (۲۸) که فنادی وشرمساداسپ ❁ که پاک و ویژه و جداسته و رسته است (۲۹) فه سرچم فرحمش ستامرام مهرحمیدن فرام ونزام و سرچم شیام ❁ بگردش سپهرش پاک و ویژه از پذیرفتن بازشدن و آسیب پیکرهشتن و گروش راست (۳۰) ستارمیلاد ورت و فرمورت و سرجامنده ستارت ❁ بلند و برتر پدیدآورت و دارنده ات وگرداننده بلندت (۳۱) مهرشوراف وسوراف ❁ ازبس خوشخواست وبس خاست (۳۲) ونزید مهرشوراف سرحمیت هموازنوزیدی ❁ وانگیخت ازخوشخواست گردشت خویش ناچاری ❁ از ناچاری نه آن پرماید که سپهررا جنبش خودکامی وخواهش آهنگی نیست ازین آن خواهد که جنبش سپهرشاریست بمیانجی پرتو پاک و فروغ پتیده کردسرمیزند و آغاز پرتو سارشید مهرسپهرپروردگار اوست و آسمان را بمیانجی مهرپرتاب توانایی جنبش است و بمیانجی مهرجنبش توانای فروغی بهرتابی همی جنبد و بهرجنبشی فروغ

همی پذیرد (۳۳) ساجوریدت درهرسم ارسم ❀ جادادت در سپهر سیوم (۳۴) میشارم هزارجم تسفرام نسار فرسوداد ❀ میخواهم از تو نیکبختی دو سرا (۳۵) که پشاری هزپوشارت وتوشارت یاد سیامک ❀ که بخواهی از پدر خدیوت وبهره بودت خرد آزاد (۳۶) دابشارد هزپوشارش وتوشارش فرزیده یوشتر یادورد ❀ تا بخواهد از پدر خدیوش وبهره بودش پدید آمده بهتر خرد همه (۳۷) شارشتن فرهوداد فه فیرسوداد مرزوداد ❀ خواستن سزاد ازجهان بوباش (۳۸) مرسوراد مزهروراد ونیروساد ❀ پاک از تازه پدید آمد و گردش جادور (۳۹) که شارد مزپه چود خرم گرور فرتاش ❀ که خواهد از آغاز کاه بخت هر آینه هستی (۴۰) نوشراد نوشرادان زاونده ورد ❀ پرستش سزای پرستش سرایان برپا دارنده همه (۴۱) لشین شبنیان ❀ گوهرگوهران (۴۲) که شمساشه نوشداسم وارسازد فیرم ❀ که شید دهد وفروزد روانم وآسان کند کارم (۴۳) راخرامدم سایش ❀ تا نزدیک کرداندم سویش (۴۴) سوردسراد شمساش وتساش را ❀ فروزد گرده شید وتاب را (۴۵) وورزد هشیام راوارسماراو

یورد هیشام راوارسمارا ✿ وهمایون کند ایشان را و مارا و ویژه کند ایشان را

و مارا (۴۶) وانورلد وهنجار هنجاران ✿ تا جاوید دور وکش دکشان

(۴۷) فه شید مدهون سورمزدام ✿ بنام هنرآفرین یزدان (۴۸)

پرزندت فه جوه پرناری مزدام کا ✿ پرسندت بچه شناختی پروردگارا

(۴۹) فتاب فه باسیام پم مناد ✿ بگو بفروآمدگان بردل ✿

چه آن جهاست که از یزدان بردل داناریزد (۵۰) چه لاگنج هوندآرامرامام

هرگشتم وردن هام ✿ که ناچاره وبیچاره شوند دانان از دروغ کردن آن

✿ چه اگر جهانیان در کاست کردن آن کوشند کاست برآورونش نیارند چه آن هم

راستی است وبالان همی فزود (۵۱) سرترسیپ دم اوراخ بیم چه ایرم

مرتاجام پرگتارکمی پرتندچم شاکاش آدچلپست بهاپر ✿

دانشیست وررد ان تو که اگر بر مردمان آشکارا کنی لرزند چون شاخ باریک از تند باد

(۵۲) ساب کاش کانچاش راکدر ابتاریتم راسیمناس هو

مبردیفه آد ✿ هرکس راست داند بیگمان راز سخنان وگفتار ترا ایمراخ او پذیرفته

است (۵۳) رویندت فرشیدی مزدام کا ✿ گویندت دیدی

خدایرا (۵۴) دوی لموته مبرتاخم مرخاری کاچه له فرشم ✿ گوی

چگونه شناسم خدای را که نه بینم (۵۵) **وپرخیدن لەورزانم مرخار راچه لەرواحم پرمود** ❀ و پرستیدن نپرمایم خدایی را که نتوانم نمود ❋ میپرماید که بگو

ای جمشید خدا را تا نه بینم نشناسم چه نابینای درد انش آشادر شناختن آمیغ رنگها

نارساست اگر زبان سیاه و سپید و سرخ و زرد گوید و داند که هر چیز چه رنگ دارد

و بران ره که شنوده باشد و یاد گرفته با این به آمیغ نداند که زرد کدام است و

سرخ کدام چه اگر یزدان او را بینا سازد و دران گاه پیش از آنکه به رنگهای جداگانه

آگهی یابد رنگ کبود بوی نمایند و گویند سیاه این است نتواند دانست این سخن

راست است یا کاست از اینجا دانسته شد که هر کس بهر کسی بینا نیست از شناختن

فروزه ان نارس است پس پیمبر تا گوهر برنگ رانگرد چگونه بمردم شناساند

و پرستیدن پرماید و چون نگریست نگریستن او کس باور نکند تا نتواند نمود پس

وخشور را باید تواند ایشان را براهی برد که آن گوهر را نگرند و از گمان به آیند چنانکه

گروهی در خسروی پرویز یزدان شهنشاه پرویز پور هرمزد فرهرمزد شهنشاه این سخن

که گذارده آمد نادرست شمردند و من ایشان را رنج بردن در راه یزدان پرمودم

و همه از تنها گسیخته یزدان و نزدیکانش را دیدند و بتن آمدند (۵۶) **سردا**

سرامام استاسی کیداس کاشاربل استاشی مزدام

واز ند ❀ دانایان هستی آفریده وکرده را بهر هستی یزدان سازند ✳ وآفرید
گار را هستی آفریده شناسند (۵۷) ومتور ده شمساش کیونده کیداس خادفرشینی
و فرسانی ❀ و تو به شید کننده و گرنده کرده وآفریده می بینی و بینانی (۵۸)

اپیدم جهاخ کاایدرام ❀ آفریدم جهان را یک کس ✳ چه سراسر
جهان یک کس است تنی دارد از همه تنها وآنرا تهم گویند وروانی از همه روانها وآنرا
روانگر نامند وخردی دارد از همه خردها که آنرا هوش گرد خوانند مه مردم این است چون
درنگری جهانی بدین شگرفی یکپرستار اوست گر چشم ودل گشائی به بینی که آسمان پوست
این کس بزرگست وکیوان سپرز و برجیس جگر و بهرام زهره و خورشید دل و ناهید
یغنه و تیر مغز بنه و ماه شش و دوستارگان برجا و خانهای روشنان رگ و پی
وآتش گرمی رفتار او و در راه ایزد و باد دم وآب خوی و زمین گرد پا در رهروی و
درخش خنده وآسمان غریو آواز و باران گریه و پیوستگان کرم شکم و اوراز و انیست
چنین که آن گذارش از روانان فرودین و برین است و خردی اینگونه که آنهم گزارش
از هوشهای نشیبین و فرازین آمده پس مرد باید بکرم شکم بودن خشنود بوده روان
شود و اینجا به سخن آنچه گذارده آمد در هاجغور که بهره است از دساتیر بزبان سیمرانی
هم آمده و آنچه گفتیم پای خوان اوست (۵۹) جهاخ همال گرورفرتاش آد ❀

جهان بندیشه و پنداشته هرآینه باشاست (۶۰) جیال چپادخنان اسپ
مینتی آینه هستی است (۶۱) لی فرنجن گرور فرتاش شاشی لید
بیتاب هرآینه هستی چیزی نیست (۶۲) فرنجش فه سمرام رسمیده فرشاسندن
خنال آدپم خنالیدگان تابش همه رسیده بخشیدن هستی و فرو باریدن
بود است بربودگان و برهمه هست وهستی پذیرفتگان باشد (۶۳) فرنجن
نمرام فرشایندن آرشی آدپم هاوندام زروام تابش کرید
تافتن چمی است برخداوندان دل (۶۴) فه ختام ختادجنال دام جهاخ
چپاز مد بیک تاب خداوجهان آشکار اشد که یکی جهان همایه و
هنگام و دوم گیتی مایه دار باشد هردو راهستی از پرتو خورشید گوهر داد از است
(۶۵) پوتفرایی جهاخ لی چپاز وچپاز دم حمید خمیز بلادجلاد
ازچیم همازی کاحهاز لاسپ بسیاری جهان ناپیداو پدیدار
در پایه یکتای خدائی است چه دیگر یراهستی نیست (۶۶) سمیخه سمشاد کارم
سمساخ وسمساخ کادم سمشاد بیرد رسیده یکتایی را در بسیاری
وبسیاری را در یکتایی نگرد گروهی راست بود ودر آفریده پوشند ورا است
بوده انه بینند و آفریدگار نگرند و آفریده را اجزار است بوددانند وراست

بوده را جدا از آفریده شمرند واین پایه را فرجبند شای که شیبسار باشد نامند
دوم گروهیکه راست بود رانگرند وآفریده را نه واین پایه ناچیز شدن است از خود
وایجا پا اسمرود که گردوند بود خوانند و والا گروهی راست بود بین باشند و
آفریده را باو نگرند وایزدر ادر همه هست شدگان نگران باشند و خداوندان این
پایه را یگتایی در پایه بسیاری وبسیاری در پایه یگتای باز دارنده از یکتای
آمیغی نیست و نام این خجسته پایه سمرود سمرود که گردوند گردوند باشد (۶۷) و
هی جرمشار تمور فرخاد کارم فرخاز و فرخاز کارم فرخار خا
بیری ای جمشید تو خدا را در بنده و بنده را در خدا می بینی (۶۸)
ارجم کا اید تایی پال مارنده پوتفرایي وپوتفرایي پال مانذ
اید تایی لاد زآنکه یکتای بازدارنده یکتایی نیست (۶۹) فامرتاجام
روی فهین همشار گرور فرتاش کاله شنید همشاری همسا
نوایید با مردم گوی بدین چشم هرآینه باش را نه بینید چشمی دیگر خواهید
که چشم دل باشد (۷۰) بامراچه فرخار پامدهور اچم له بیرند
آز اله خدا باشد او را چون نه بینند (۷۱) هموز هانکه نوید هور اله
شنیند کور مادر زاد آنکه گوید او را که خدا باشد نه بینند (۷۲) هموز

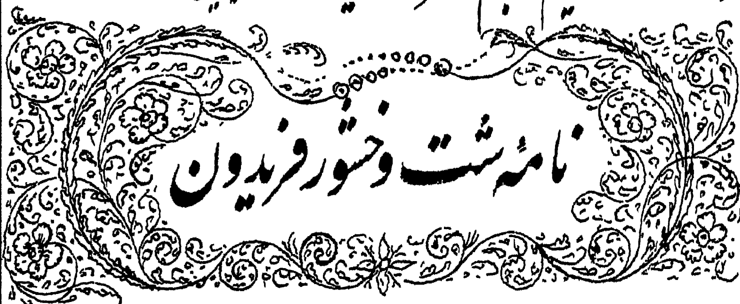
بسیاری وبسیاری بازدارنده

اسپ ہامکاش چہ کرور فرتاش کا فهین شمساری چہ ہو آدلہ شینید ❁ کور مادر زاد است انکس کہ ہرآینہ بود را بدین آشکاری کہ اوست نہ بیند (۷۳) شمسال مار دہمشار ہیشام کہ ہو کالہ خاد شینند ❁ گل دار دچشم ایشان کہ او را نمی بینند (۷۴) رشمیدہ ام فہ ہلالرام ہاچنیام رامد چہ لاک گولرامی ادار جبیدہ فوخاس کمند پال فہ ہام دل ہاید ❁ رسا بجدا آنجنان رسد کہ کشمیدہ گرداز فند آغاز کنندہ باز ہمان فند آید (۷۵) و تمور چمیم رسمیدی ❁ و تو چنین رسیدی (۷۶) وساب کاش کاچہ چاہی رسمائی ❁ و ہرکس را کہ خواہی رسانی (۷۷) شماساشہا فہ کوی سماشاش ایارام ہز ایشارام افشارام آد ❁ راہہا بسوی خدا بیش از دمہای آفریدگان است (۷۸) ہامکہ آب کالہ جمسار دسماساس کاجہا شمارد ❁ انکہ خود را شناسد خداوند را کجا شناسد (۷۹) ہر تنگ آب سمینی سماشاش سمینی اسپ ❁ امیغ خود بینی خدا بینی است (۸۰) مر تاجام دم کاوشالش آب خار لابند وارجم دم کاوشالش آب خاد تابی فیردوی دم کاوشالش ہیشام دالابند ❁

مردمان درخورد دانش خود میابند و تو درخورد دانش خویش میگوئی پس گوی در خورد دانش ایشان تا یابند (۸۱) هر فرشار بیشاری مزدام نمشارد ❁ از بسیار آشکاری یزدان نهان است (۸۲) جهاخ مرتاس آدوم مرتا جهاخ ❁ جهان مردم است و مردم جهان ✺ چه جهاز امه مرد و مهین مردم و مهین جهان خوانند و مردم را کهین جهان از آنست که مردم نموداری از وست و هرچه در مهین جهانست نمونه از آن در مردم است وخردمندان در برابر کردن دو جهان نامها ساخته اند چنانکه تن آسمان و هفت اندام هفت اختر و دوازده راه ده دو و خانه و چار آمیزه چارگوهر و مانند آن که هنوران برشمرده اند و ما در این دانش هم نامه ایست نام آور دوکیستی نام پر سخنان فرزانه فرکه از فراز نمایه خرد گرفته شده و فرنامه وخشور نامدار شهنشاه جمشید بیشتر سخنان یکتایی است که جز هرتاسپان نامدار نیابند و ما درین هین دانش هم مهین نامه پیراسته ایم پرتوستان نام و آنرا به هر بای خردی و چراس دساتیر او ستاپیرایه داده که از دیدنش روان همی شاد گردد و آن از رازنامهای خدای بزرگست (۸۳) فه سشید مد هون سورمزدام ❁ بنام هنرآفرین یزدان (۸۴) ام مرتا جام یاج کاج هد ند و باخ تند باری ور فدند ❁ اکنون

مردمان بدکار شدند و راه نند باری گرفتند (۸۵) وهیسال ارجم کاله خاد شالند ❦ واج ترا می شناسند (۸۶) و آرش و اتبار ارجم له خاد لاسند وفاهیم هردوهش تمور خار کمند ❦ وچم سخنان تو می پایند و با این نکوهش توهیکنند (۸۷) وبرزناد بهاچه ارجم ادتپای هشیام چاپسی مدسون کیدند ❦ و نیکو بهاکه تو از برای ایشان خواستی فراموش کردند (۸۸) ام تمور کاد مدهیام پم هارم وهیان کافه فیاد دزاخ تاسی اسودن توشراخ اسپ ❦ اکنون ترا از میان ایشان بر آرم و ایشان را بدست ده اک تازی بودن سزاوار است ❦ ده اک کو مردی بود از نژاد تازسیامک ادیزدان وستارکان راپس پرستید بدین راه یزدان او را بکام رسانید و او در پادشاهی زند بار آزار شد یکی از بدکارهای بزرگ او کشتن پدرخود وجمشید و آبتین است انجام کارچون بدکار بود او را او را از آب رانده بدوزخ فرستاد (۸۹) ارجم کانیر نود هارم وهیداک فاهم پاری ❦ ترا نزد خود آرم و همیشه با من باشی (۹۰) تمودرا هیم دموخ فرکنون له ❦ تو از من دور خوب نه (۹۱) ایم همشا دم باج مارم چه خدیزا ایم هایی ❦ من چشم در راه دارم که کی نزد من آیی (۹۲) وچم هرداس هیم چه تابته تمور کامر تا جام له گاسید ندهیجاد

نیل لابند فیر فرسیدوم کافه فرجشوری کسرم ❁ وچون سزای اینکه گفته ترا مردمان نشنیدند رنج بسیار یابند پس فریدون را به پیغمبری فرستم (۹۳) وارندیم ارجم کافرنماید ❁ تا آئین ترا زند کند ❁



نامهٔ شت وخشور فریدون

(۱) هوزامیم فه مزدان هزهزماس وزماس هرشیور هردیور ❁ پناهیم به یزدان از منش وخوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده آزار رساننده (۲) فه شید شمتای هرشنده هر ششگر زمرپان فراهیدور ❁ بنام ایزد بخشاینده مهربان دادگر

بخشایشگر

(۳) فه سام اسفرسام مزدام ❁ بنام یاوریزدان (۴) هی پرسیدم فرپور آتیرم مهوشام دیروشام هرشیدم وارجم کاچه هو نیراهیمی فه فرجشوری بجاریدم وجهاخ کاسمرنده متورورودم ❁ ای فریدون پور آتبین بر مردمان وجانوران بی آزار بخشیدم وازگناه ایشان گذشتم و ترا که دوست منی به پیغمبری گزیدم وجهان را پرستنده تو کردم (۵)

مازاد فرزاباد کاجیمور کم ❀ آیین بزرگ آباد را زنده کن (۶) همید
سام یود امروم کاش لهشالیده متور کاهردوختم ❀ سرودها
تا اکنون کس نداسته ترا آموختم (۷) ششیدای تیرام کا یوار دسور
شالش ارجم هود ❀ ستای تیر را که یاور دانش تو شود (۸) هیمکه
ستیدایش راچه هو تپایت هرسداتم ❀ اینکه ستایش نامه او
برایت فرستادم (۹) فه سام اسفر سام مزدام ❀ بنام یاور یزدان
(۱۰) ارجم رافستام وپم ارجم ترور مزدام ❀ ترا پاکی و آفرین و بر
تو درود یزدان (۱۱) هی سرجام ورجام فرساد ❀ ای شگرف بزرگ
وسترگ خوب دانا (۱۲) پوشار نوشار تیرام هرشم ❀ پدر خدیو
گرامی تیر سپهر (۱۳) تاره مدبار مدفرسار آششتار استار ❀ دانشو
کنشمند خوب دانا یابنده راستور (۱۴) تازمد هرشمان ❀ آگاه آسمان
(۱۵) نور مدفه کواهها ❀ آگاه بجاوران وجایگیران (۱۶) فراتوزا
وزادان ❀ دانای جهانان (۱۷) اوراد هورادان ❀ خداوند
شگفتیها (۱۸) جوزای آرزوم ها وجوارادان ❀ همداستان رازها
وشگفتیها (۱۹) رنگور فنوران سپور ❀ گنجور دانشهای باریک دشوا

(۲۰) تیسناسنده شهپار ❁ پیشوای یاد گرفتن (۲۱) سوفارنده سرجامان
فراپوران دم تفشاران هیشام ❁ یاورنده شگرف بزرگان اختران در
منشهای ایشان (۲۲) زودارنده کفلاری وهیپار وسرنجمبیدن ❁
فرو بارنده زود یابی و دانش و هرآینه چیز (۲۳) ترشاد میلاد ورنود ❁
پرمابر پدید آور خود (۲۴) فه سرچم فرچم نود که هرچم اسپ هرچمپیدن
فرام وهرام ونزام وسرچم شیام ❁ بگردش سپهر خود که پاک است
از پذیرفتن گشاده شدن و گرفتن پیکری و فرو گذاشتن نگار وگردش راست
ناچرخی (۲۵) دمشاد سادفرتاسی ❁ درخوشخواه بس خواسته
پاکانی (۲۶) آسنار اسپ میلاد ورت وتوشاد ورت
وهوشاد کرت ❁ بلنداست پدید آورت و فروزنده ات و راز
فرستنده ات (۲۷) زروان شمساش اره دار و دم پیم ارجم ❁
جوشنده و فروبارنده شید جوینده بدرکشنده همیشگی برتو (۲۸) نیر اشید است
دم هرشم سادم ❁ جادادت در سپهر دوم (۲۹) ارساد تولاری
❁ آسان گیر راهنمای (۳۰) شارم هزارجم داپشاری هزپوشارت
وتوشارت وسادت که یادی اسپ ❁ خواهم از تو تا بخواهی از

پدر خدیوت و بهره بودت و بس دلخواسته ات که خردی است (۳۱) و هر یاران
زاد که شمساسان آسنارند هر راوندان نورازان ❁ و از خردان
آزاد که شیدان بلند نداز فرودی مایها (۳۲) که شارندشارش فراتور
جهاخ یادی توراد هر فرزیرن ❁ که خواهند خواستن در خور جهان خرد
پاک از گردش گونه (۳۳) و هر پوشار هیشام و تاستار هیشام فرید
هروار تره یادورد ❁ و از پدر خدیو ایشان و آغاز جای ایشان پدید آمده ستوده
تر خرد همه (۳۴) داشارد هو همچین هر میلا دور ورراونده ورد
جوشیدگان ورو شیدان نوشراد جهاخان هورنده هورندان
❁ تا خواهد او چنین از پدید آورد همه برپادارنده همه هستی یافتگان و او چیزهایان پرستش
سرای جهانیان چیزه بود گر چیزه بودان (۳۵) که شمساشد نوشد اسم راو
همسار دم سای هو ❁ که فروزد وانم را و نزدیک سازد مر اسویش (۳۶)
وروانــدم و هروانــد هرم زدم سور ندو هور ند ❁ و سخن گوید با من
وگردانداز من بدی این سرا و آن سرا (۳۷) و سورد سراد شمساش و
تمساش راوورندهیشام وارسمار او نورد هیشام دادارسمارا
داتوراد تراج ❁ و فروزش دهد گروه شید و تاب راو همایون گرداند ایشانرا

بگونه

و مارا و پاک کرداند ایشان او مارا تا جاوید چنین باد (۳۸) **فه سام اسفر سام**
مزدام ۞ بنام یاور یزدان (۳۹) **هی پرپیسدوم فرجشیورام زاد نشیورا**
له هوند ۞ ای فریدون پیمبران هرگز گمراه نشوند (۴۰) **تا تبار وکیدار**
هشیام فه بیراز مزدام آد ۞ گفتار و کردار ایشان بفرمان یزدان است (۴۱)
ساب کاش جرمشار کاپدار دو یدهور اسمراخ کم ۞ هرکس جمشید را
بدگوید او را آگاه کن (۴۲) **جرمشار بنیور اهیم اسپ** ۞ جمشید همنشین
من است ۞ گروهی بدکار وخشور شهنشاه جمشید را بد میگویند آنگروه را آگاه
گردان که آن سترگ وخشور را که اکنون هم انجمن من است و از تن و نافی رسته
بد نگویند از کسی بدین نگرود و او را آگاه کن بزبان ودوست چه پیمبران هرگز گمراه نشوند
چه آنرا که یزدان برگزیند او بکیش تباه نرود آورده اند پس از آنی که جم سراسرام از
مردم جدا شد و پس از چندگاه بدست بیوراسپ جامه گذاشت ده آک پرمایگان
خود را گفت تا جم را نکوهش کنند و گفتار و کردار زشت برو بندند و بدآیینان
چنین کردند لاوبرین یزدان پیمبر باید که ازین زشت گفتگو بگذرند و بپیمبر خود
فریدون فرگون میگوید که مردم را ازین باز دارد و هم آگهی می بخشد بوخشور و شهنشاه
فریدون فرهی گون (۴۳) **م فرتا سام متور هروج هوند وانتام**

کشتیم لابند ❀ اکنون پسران تو سرکش شوند و انجام پاداش یابند (۴۴) و
هانحم جاهند فه هیشام له رسمد هوخ به میروزاد پردم ❀ وانچه
خواهند بایشان نرسد زود بمنوچهر دهم ❀ آگاه میسازد وخشور را که اکنون
تور و سلم سرکشی کنند و پاداش آن یابند و خواهان ایران شهر باشند هرگز بکام
نرسند این مرز را من بمنوچهر بخشم (۴۵) و پل هز تیم میروزار فرجشیو رهور
❀ و پس از تو منوچهر پیغمبر شود (۴۶) و نمور هز فرچیدارام هیاری
سمارام کافه نمور هایندم و فرّاخ تیمکایم جهاخ فرنجی وادم ❀
و ترا از پیغمبران بزرگی راز ها را بنمودم و نژاد ترا بر جهان سروری دادم (۴۷)
نمور کافرجشیور و هرجشیور سرو شهاخ ورداینده م ❀ ترا وخشور
و پادشاه همه جهان گردانیدم (۴۸) شکوه جام ارجم کافه تاروری
رسمانیدم ❀ فرزندان و نژاد ترا بسروری و فرماندهی رسانیدم ❀
چه وخشور و شهنشاه روزگار جهان را بر سه بهره کرده به پسران داد و در نژاد ایشان

خسروی مانده

نامه شت وخشور منوچهر

(۱) هوزامیم فه مزدان هزهزماس وزناس هرشیور هردیور ❀ پناهیم به یزدان از منش وخوی بد وزشت گمراه کننده براه ناخوب برنده ریخ دهنده آزاررساننده (۲) فه شید شمتای هرشنده هرشتشگرزمرپاپن فرا هیدور ❀ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر (۳) فه سام اید تامزدام ❀ بنام یکتایزدان (۴) هی میروزاد فربوپر یرشادارجم کاپم سیمار وتیستول نیزیزیدم وام فه فرجشیوری دهرجشیور بچاریدم فشیدای فرشم کا ❀ ای منوچهر پوراپرج ترا برسلم وتور فیروزیدم دادم واکنون بوخشوری وپادشاهیت گزیدم بستای ماه را (۵) فه سام اید تامزدام ❀ بنام یکتایزدان (۶) ارجم را فرجم وپم هزنم ترجم هرجم ❀ ترا افرین وبرتو درود یزدان (۷) هی نرجم سرجم وارشم وترشم ومرسم فرشم هرشم ❀ این شگرف بزرگ وموبد وخوب دانا ونیکونام سپهر (۸) هانکیشی که رزمندرم ولاش ارسم فاهوراد ❀ آنکسیکه سیمرند درمیان بابا ماه (۹) بوزلادزادراد ورادزادش وتراخنده فسامان ❀ دستور هورشید وپیرهاش وبخشنده رنگها (۱۰) نورجم فرجم وادرادا وزادان هرجامی ❀ سوار سپهر یار شگرف

+ فیروزی

بزرگان فرازی (۱۱) نوشاد هوشادان شیدار شیدار ❁ کلید
آسمانهای زود پرمابنر (۱۲) زیور دیور ریور ❁ یاور گوهر آب (۱۳)
او راد نولادان سای هرام ونرام ❁ خداوند تر یهاد بهاسوی
گرفت پیکر و گذاشت نگار (۱۴) ترشار میلاد ورنده نوذ ❁ پرمابنر پدید
آورنده خود (۱۵) چمیرنده فه سرچم فرچم آب که هرچم اسپ هر چمیدن
فرام وستام ❁ گرونده و رونده بگردش سپهر خود که پاکست از
پذیرفتن گسست و آسیب (۱۶) دم شار سار یاری ❁ در خوشخواست
پس خواسته خردی (۱۷) شیدام اسپ میلاد ورت نوشاد
گرت ❁ بزرگست پدید آورت و فروزنداست (۱۸) زروان شمساسا
آرنده سرچم درم پم ارچم ❁ فروبارنده شیدان آورنده روشن همیشگی
برتو (۱۹) رستامور یدت رم فرچم خرم ❁ آرام داد ترا در
آسمان نخست ✵ آسمان نخست گفت و آسمان اخشیج خواست از آنکه از مهربانی
بندگان فرودین را میخواهد بیاموزاند پس از زیره سوشمار گیرند (۲۰) ارساد بیر
بیشارم هرت فرکنونی ❁ آسان گیر میخواهم از تو خوبی (۲۱) که شاری
هرنوشارت و توشارت که یادی آر و سارت ❁ که خواهی

از پدر خدیوت و بهره بودت که خرذی است وبس خواسته ات (۲۲) و وردیاران
تاونده که شمساشان آشار وشستار مهر نوزارانند ❁ وهمه خردان
سازنده وکسننده که شیدان چهره وارادار مابها اند (۲۳) دابشار ندشارش
تاشارفه نوشجاد نورادمه نیوزادان ونورادان ❁ تا نجواهند
خواستن در خور نگیتی پاک از تازه شوان وگردش جاودان (۲۴) ونوشتار
هیشام فرزیده خرم شمساش تمسار تریادورد ❁ وآغاز ورایشان پدید
آمده بخت سشید نزدیکتر خرد همه (۲۵) که شارد مهر نوشرادش ونوشراد
نوشرادان نوشراد جهاخان ❁ که خواهد از پرستش سرای جهان ها (۲۶)
گویارسوردان جوشنی ❁ پیوست آرای آشیانهای هستی (۲۷) تاونده
زردادان وروان هیشام ❁ کننده چه چیزهای همگان ایشان (۲۸)
سرداد سشیدارام وهولادگرور فرتاش ❁ خداوند بخششهاو روشنی
هرآینه هستی (۲۹) که فروندم فه سونی شمساس آرمسادش ❁ که
یاری کندم و یاوری دهدم ابروانی سشید پاکش (۳۰) ازمسازدم ونوردم دم
سایش ❁ پاک کندم ونزدیک گرداندم ادرسوی خود (۳۱) وسوردم
وورداندم هزارسم بو بادان جمشادی وجمسادی ❁ وفیروزی دهد مرا

وگرداند ازمن آسیبهای وانی وتنانی (۳۲) وسور وسراد شمساش و تمساش را ✿ وفیروزی ده بدگروه شید وتاب را (۳۳) وفورد هیشام دارسمار او روس هیشام را وارسمار ا ✿ وپاک گرداند ایشانرا و مارا وهمایون سازد ایشانرا و مارا (۳۴) داتور اد تراج ✿ بنام یکتا یزدان (۳۶) پل هزمور فرخشیوری هاید کیلاسر وسام فه فرنوس هوسنا کاش فیراد هود و هو نیتیار مزدام هاسد ✿ پس از تو پیغمبری آید کیخسرو نام به آزادی ووارستگی وبی آزی او هرکس ابر کار شود واو همنشین وانجمنی و بزم پیرای یزدان باشد

نامه شت وخشور کیخسرو

(۱) هوزامیم فه مزدان هزهزماس وزماس هرشور رهردیور ✿ پناهیم به یزدان ازمنش وخوی بد وزشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده آزار رساننده (۲) فه شید شمتای هرسنده هرششکر زمرپان فراهید ور ✿ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر (۳) فه سام هرشید پارلیم مزدام ✿ بنام ازاد آفرین یزدان (۴) ی

× نامهٔ ویژه این شهنشاه راست که پنجم از آبادیان بود (مرحبان وانی رسم...)

فرجشیور ارسم کیلاسرو فرپور هیر تاووش ارجم پاراهیم هورنیری ✿ ای وخشور من کیخسرو پور سیاوخش تو نزد من گرامی هستی (۵) همچه مناد تور

هزاییم نیتیاز لاد ✿ چشمکی دل تو از من جدا نیست (۶) نوشداس ارجم فرتوداسپ و فرپود فرهوش آد و چمین فرهوشی هورتیر وهور

سیر فاتور نوید کام سام ماده ام ✿ روان تو فرشته است و پور فرشته است و چنین سروشی گرامی و بزرگ با تو خرد نام داده ام ✿ ازین که پرمود

که تو سروشی و پور سروش دو چم چیز دیگی انکه چون در امیغ پدر نخستین خرد است کیخسرو را

گوید تو پور آن همین سروشی و دیگر انکه سیاوش را از راه فرخی او سروش خوانده

وگفته تو پسر سروشی چه روان چون از تن فرودین رهد و براوگاه خود باز شود سروش نما

گردد و فرگفت فرشته گیرد (۷) اناتام ارجم کافا فرهوشید پار آ

وارم ✿ انجام ترا با همن نزد خود دارم (۸) واهمچه هزپار ارسم نور

ناله هوی ✿ تا چشمکی ز پیش من نهان نشوی (۹) ایم هز مناد تور مارو لاسم ✿ من از دل تو بیرون نیستم (۱۰) وارسم دم هیر چمیر له در چم مستر دم

رم مناد ارجم و رم مناد ی چم مناد متور ✿ و من در هیچ چیز نگنجم مگر در دل تو

و در دلی چون دل تو ✿ چه آن دل که چون دل تو پاک شود در و گنجم (۱۱) وارسم

پارتنگ تمورکاهزارجم ❀ ومن نزدیکتر ترا از توام (۱۲) هی هوریئر
ایم زندیم فرزا بادکادی هو فرزیم فرجشورام اسپ وبام
هاییم هاییم ارسیم ادمهادارکم ❀ ای دوست من آیین بزرگت آبادرا
که او بزرگترین پیغمبران است و آن آیین آیین من است استوارکن (۱۳) دی
فه سای ارسیم زیدسهیرله لابندچمیم زندیم ❀ که بسوی من راه رست
نیابد جزاین آیین (۱۴) دم فروسین جهاخ تمورکاچمان فنیم ورفنم
ورپوری کیدم ری سیداس ورزاری پم تمورگرجاآد ❀
در فرودین جهان ترا چنان دست گرفتم ویاوری کردم که سپاس گذاری بر تو
ناگزیراست (۱۵) اچیم ارجم کاهنیسار فراسین هرشیدم وچم
دستارهرزیدی وارم ورستال سارکشورلاخی ششیزیدم
❀ چه ترا هنر فرازین بخشیدم و چون دستان دستوری دادم و رستم و ار پهلوانی
سپردم (۱۶) وارجم کاهام فروندکشیدم ری فاوردیرشای
هزهیرویدن نورنام هموری ورفتی وفاهیمام لیامیتی ومهزواز
وریوازمنادکافه ارسیم برتی ❀ وزان فرهی دادم که با همه دستگاه
از نزدیکی بزنان دوری گرفتی و با انیان بیناهنجی و روز و شب دل را بمن بستی

* باید دانست که از دوری زمان نه آن خواهد که بارمانش گفتی ازین آن خواهد که بارنانند چنانچه مردم هویند ند در آمیزند بیاصحبت کیخسرو ادرمشکوی زرّین چهار زن بر فرو بود وایشان نیز دوشیزه زندگی کردند و آن همایون خسرو هیرسا از جهان بیرون رفت وهیرسا کسی باشد که بزن نیامیزد و هرتاسپی او آشکاراست (۱۷) فه سام هوشید پارلیم مزدام ❀ بنام آزاد آفرین یزدان (۱۸) پرزیدی فروسین فرهوشام کیامند فه ایم تاب ❀ پرسیدی فرودین فرشتگان کدامند بمن گوی (۱۹) نیراسام پلهیار سربرام سروفروسین فرهوشام هند ❀ نیروهای نیکوکارتنان همه فرودین فرشتگانند ❀ چه نیروی بیننده وشنونده و بوینده وچشنده وپساونده و مانند ایشان همه سروشان فرودین اند که بفرمان یزدان درکشور تن پرستندگی روانشاه میکنند (۲۰) واهم سروشالشها کافه تمور هروختم شالش ارجم هرنار روز شالش ارسم آدوکاجش تمور همیار کاج ایم ❀ ومن همه دانشها را بتو آموختم وانش تو پرتو دانش منست وکنش تو نشان کارمن (۲۱) فه سام هرشید پارلیم مزدام ❀ بنام آزاد آفرین یزدان (۲۲) پم هیمار آمیت چسیره کیدم و هنز فرکنوئی هارون دناروان هاچنیم کاجست

هیرز یدم ❀ بروشنانت چیره کردم وازخوبی بیرون ودرون آنچه بایست
بخشیدم (۲۳) ام فه گاس کاس هامدن پیم سیمود لادی وهماخ
آسودن نیریزارسم خارجاهی ❀ اکنون گاه گاه آمدن برم خوشنود
هستی وهمیشه وهمواره بودن نزدمن میخواهی (۲۴) اهم تیه فه هموری
بیم سیمود لیم ❀ من نیز بدوری توخشنودنیم (۲۵) ساب مات فا
اهمی واهم فامور فاهیم خاد جاهی وخاد جاهیم ما فرکنوند نیریز
ارسم هاسی ❀ هرچند با منی ومن باتو با این میخواهی ومیخواهم که خو نیز بر من باشی
(۲۶) فروسیم جهاخ کافه تیناسپ هیشار که هرمسود مزداهی
فاهوآد ❀ فرودین جهان را بلهراسپ سپار که فره ایزدی با اوست
✵ چون نیروی خرد وخشم وکام میانه گزینید وبی فزونی وکمی داد پذیرد آنرا فره
ایزدی گویند ومردبی فره ایزدی خسروی را سزاوار نباشد (۲۷) وهیر تیناسپ
فریوری هاید فرکنون رم هیماز هو فرجیشور هیرشنگ هیر ویش
هاید ❀ وازلهراسپ پوری آید خوب در هنگام او پیغمبر بزرگ زرتشت آید
(۲۸) وهیر نامه هوسرسیده وفرینده پاید
❀ ونامهٔ او پرچیده واپرخیده باشد

نامهٔ شت وخشور زرتشت

(۱) هوز امیم فه مزدان مهز مهز ماس ورماس هر شیو رهر دیور *

❀ پناهیم بیزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده
رنج دهنده آزار رساننده (۲) فه شید شمتای هر شنده هر شکر
زمریان فراهید ور ❀ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر
(۳) فه سام مزدان ❀ بنام یزدان (۴) هی مهر توشاد فریور
هر سفتمار ارجم کافه فرجیشور بچار یدم ❀ ای زردشت پور اسفنتمان
ترا بوخشوری گزیدم (۵) ویتم اپچم کیتین نود کافه نمورودادم ❀
وسه گونه سخن خود را بتو دادم (۶) ایداه دم سوپار وهام وخرجکامه آد
❀ یکی در خواب و آن وخشنامه است (۷) داهم رم سوجاگفرو
هام ار و اسپاسات اسپ ❀ دوم در میان خواب و بیداری و آن
فرهنگاخ است (۸) هیم درجاگفر ماهزریم کرشدی وفا فرهوش
هزشهرودام ورشدی ❀ سوم در بیداری که از تن گسیختنی+ (۹)

بخار رامت فه اهیم رسمید ❁ روانت بن رسید (۱۰)
سروکشتاریو هیر شیدیمت دام فرکارآد ❁ همه گفتار که
بخشیدیمت در دو بهره است (۱۱) سرسیده وفرنیده سرسیده
کافه فرنیده پایم کم ❁ پرخیده واپرخیده پرخیده را به اپرخیده
برابر کن (۱۲) جم دساتیر کافی له ونی ❁ جز دساتیر کاری نکنی
(۱۳) سفاسف سودا نترجوشنی کافه تمور تاتم ❁
سراسر راز هستی را بتو گفتم (۱۴) امارجم پم هفته واده وهاینده
شالایی ❁ اکنون تو بر گذشته وهست وآینده دانایی (۱۵)
ساب کاش کافه چاگفری فرجشوری جهم هاییم فرزاباد
فه سوپیشارم ❁ هرکس را به بیداری پیغمبری دهم آیین بزرگ آباد
بدو سپارم (۱۶) جاسته اهیم هییم هاییم آد ❁ خواسته
من این آیین است (۱۷) هام کاش یوهزو تبین اسپ هزله
لابیدن آرش کیتن ارسم آد ❁ آنکس که ازو جدا است از نیافتن
چم سخن من است (۱۸) آرش کیتن اهیم کاجم دم جاگفری له
دوام کافه ❁ چم سخن مرا جز در بیداری نتوان یافت (۱۹) هزم

فه ویشتار فتاب یوهی هرشا مام هرشام ارجم کاکند

چمیز وارم یوفدام بچار یده هدی هزسرومنهوشام ❀

ازمن به گشتاسپ بگو که ای شهنشاه ترا چند چیز دادم که بدان گزیده شدی

از همه مردمان (۲۰) پلیرچم هرتوراش یتار وکیقار اهم

فرجیشوراه ❀ نخست چون زرتشت دوست وآگاه من پیغمبری

(۲۱) هورچم سپهناد فریوداه یودیر فرید وسیریدآد

❀ دیگر چون اسفندیار سپری کرده موبد وسپهبد است (۲۲) میجر

چم جمیسات نیشور واداه یوسورا نترشهرودام سروخاد

شالد ❀ دیگر چون جاماسپ دستوری که از سپهران همه میداند (۲۳)

وهورتشغوراه وهرپید هیراس وان ❀ ودیگر کشوری

بهرنشست ایران وار (۲۴) وسروهرشامام زمیارخش هزین

هروند هدند ❀ وهمه شهریاران نماز برازین فره شدند (۲۵) فه

سام مزدان ❀ بنام یزدان (۲۶) ام هی میتارسم

پاسارهیم هامده ولموتر کانود نیرازه واستم پرزها پخیم

جاهی را پاسنگ جهم ❀ اکنون ای دوست من نزد من آمد

فه سام مزدان (۲۷) وتراخود نزدیک ساختم پس آنچه خواهی تا پاسخ دهم

جهاخ مهر تار زوشین پرزیدی هی (۲۸) بنام یزدان ❀ چیمنا آپاردی ❀ پرسیدی ای بزرگ خداوند جهان چگونه آفریدی

فشان هی تیتار ارسم بشین گرور فرتاش کیمناولی (۲۹) چیم وچم آد ❀ بدان ایدوست من گوهر به آنچه بود یکتاو بی چه و چون هستی چون شید ❀ جوشنج چم پرکار آدو فرکار پرنجار وردد (۳۰) وشید آشکار گردد

برزمهایج پم باتاپج نیراج تاست (۳۱) آرنوش وجانوخ وپدانوش نمشید هامد ❀ بزرگیش وگرامی بودیش بر رسائیش چشم انداخت خرد وروان وتن پدید آمد (۳۲) ها پنجیمان

یودم مهرنگامه فرزآباد وفتم ❀ آنچنانکه در نامه مه آباد گفتم

چم شهراد مهرفرداب مزدام همشید چسار تیغود (۳۳) وتیم فریور پرنگارمد ❀ چون سپهر از پرتو یزدان چرخید

چهار آخشیج وسه پور پدید آمد (۳۴) وهیم تیم فریو دنیاس وار فه چسار تیغود وهام فه شهر ودوهان فه جانوخ وهام فه آدنوش وهام فه مزدام ❀ واین سه پور نیاز دار به چهار

مادر و آن به سپهر و آن بروان و آن بجرد و آن به یزدان (۳۵) ہم کاشی
ساب چیم اد فرنار ان ونار بن چمیزیست یو ہودم شہر
ودای ❀ بزمین ہر چہ ہست پیکر و سایہ چیزیست کہ او در سپہر است
(۳۶) دایو ہام ہنگیدہ کاکام فرکنون اد ہیم کاسپان
کاہن فرکنونیپ ❀ تا کہ آن شیدور را اکنون نہ خوبست این سایہ را
ہم خوبست (۳۷) چم ہام ہنگیدہ ہزیم کاسپام
سیفور ہد ہزین کاسپان خم ساجی آیترج شت ❀
چون آن شیدور از این سایہ دور شد از ین سایہ زندگی نازدیک گشت
(۳۸) ای ہام فرتور فرتاراہ ہزنور فرتود رہی آد ❀
باز آن شید سایہ از خود شید ترسیت (۳۹) چمین داہیم یو
جمشاسان جمشاسم ❀ چنین تا من کہ شیدان شیدم (۴۰)
بیرمزدام کایو جمیساشت کاسپان کا ❀ بین یزدان را
کہ گستردہ سایہ را (۴۱) فہ سام ہزدان ❀ بنام یزدان (۴۲)
ام ہزنوراخ فرویی ہاید تیا نورسام را ہزنمور ہرامید
ہام چمیزام پرزد ❀ اکنون از یونان فرزانہ آید تو تیا نوش نام تا

از تو آمیغها چیزها پرسد (۱۴۳) اهم ارجم کاهرابخیم هوشوید خارتا بم پید هرپان یو هوناکاز دپاسنگ مه ❀ من ترا از انچه او جوید میگویم پیش از انکه او گفت و گوکند پاسخ ده ❀ گویند چون آگهی فرگوهر زرتشت در جهان هرجا کشید و اسفندیار گرد جهان گشت و آتشکدها بر ساخت و بر آوردن گنبدان نهاد و انشوران یونان فرزانه را توتیانوش نام که دران هنگام بر همه بیشی داشت بگزیدند تا بیاید بایران و از زرتشت آمیغ چیزها پرسد اگر از پاسخ در ماند وخشور نباشد ور پاسخ گذارد در استگوی باشد چون یونانی دانشور به بلخ رسید گشتاسپ به بهترین روزی پرمود تا موبدان هرکشوری گرد آمدند و زرین زیرگاه بهر فرزانه یونانی نهادند پس برکشید یزدان زرتشت وخشور بمیان انجمن آمد فرزانه یونان آن سرور را دیده گفت این پیکر و این اندام دروغگو نباشد و جز راستی ازین نیاید پس از روز زادن پرسید پیمبر خدا انشان را گفت درچنین روز بدین بخت و ستاره کاست زن نزاید پس از خورش و زندگی باز جست وخشور یزدان همه را نمود فرزانه گفت این زندگانی از دروغکار نسزد پس وخشور یزدان باو گفت این پرسشها از تو بود بازگفتم اکنون انچه نامدار فرزانگان یونان گفته اند

از زرتشت بپرس بدل دار و بر زبان میار جسته ایشان را بشنو که مرا یزدان دانا بدان آگاه ساخته و در بازبود آن سخن جود نری من فرو فرستاده فرزانه گفت بگو پس زرتشت پیغمبر بود تا شاگرد این ورشیم را خواندن گرفت (۱۶۴)

پرزدست فیرتاف یو فردیا م نوراخ خاد تابند دمیم جهاخ فرجشیور مزدام کاچیمکا چاید ❀ پرسدت دوست زیرکی که فرزانگان یونان میگویند درین جهان پیغمبر یزدان چرا باید (۱۶۵)

فرجشیور هزین چاید یومرتا جام دم کاج پوداک فهن هور نیاس زند هند ❀ وخشور ازین باید که مردمان در کار زندگانی ور نیست به همدیگر نیاز مند ند (۱۶۶) فیرهیشام کانوراس لاد هزهیراخام و بیراکام یوسرو پمان یاخ پامند ❀ پس ایشان را گزیر نیست از بستگان و بر نهادان که همه بران همداستان باشند (۱۶۷)

دانوداج دم واد و ویزو لیتاخی له هود و فراسود جهاخ خالد ❀ تا ستم و داد و ستد دا نبازی نشود و در نهاد جهان پاید (۱۶۸)

و هیم هیراخام هزبید مزدام چاید اسرو کاشام هاما مکاو دیسند ❀ واین بربستگان از پیش یزدان باید تا همه کسان آنا نرا

پذیرند (۴۹) فدیم ناشلور فرجشور واپترهود ❀ بدین فرزبود وخشور
انگیخته شود (۵۰) پرزدت فرجشور کا هرچیم همندیار
دم کاج نود شالیم ❀ پرسدت وخشور از چه راستگوی ودرستکار
درکار خود شناسیم (۵۱) فه چمیزی یو هوشالد وهورام له شالند
❀ به چیزیکه او داند و دیگران نداند (۵۲) و هرمناد متورام
بستار جهد ❀ واز دل شما آگهی دهد (۵۳) و هز با پچیم پرزید
دم پاسنگ فروس له راید ❀ واز آنچه پرسید در پاسخ فرو نماند
(۵۴) و هاپچیم هوکمد هوراه له دومد ❀ وآنچه او کند دیگری نتواند
✵ چه چون از و فرخود جوید باز نماید و دیگری نیارد (۵۵) وهیشام
لافته هندیو هرشاماه شمسنگ ناشلور شوی پم پیترد و
هیمام کاپو تفرجاهد هز متور خادجا هندیو هو یوی آد ❀
و ایشان که فرزانگان یونان باشند یافته اند که پادشاهی بزرگ فرزبود
جوی برخیزد و اینان را بسیار خواهد از تو که زرتشت باشد میخواهند که او
کیست ✵ نام ونشان او را بنمای که اینگروه دانا بدانش ونیکو کرداری
ورود شندلی یافته اند (۵۶) هام هرشام فریور هرشاماه هرهمنتر

هرشامام هرشام ویشتاد پامد ❁ آن پادشاه پورشاهی ازنژاد
شهنشاه گشتاسپ باشد (۵۷) چم هیراسیام یاج کاجام کمند
وهرشام آب کاشمر یدمزدام هوکافاهام یوهیراسی آد فه
توپال پهد ❁ چون ایرانیان بدکارها کنند و پادشاه خودرا کشند
یزدان اوراکه آن پادشاه خجسته باشد باآنکه ایرانیست بروم برد (۵۸)
وهوم هرشام هرجشوری پوتفرهرکنون وهینسارمند و
شالاپامد انشام کامخ آب کافه هیراسیام جهد ❁ و
آن پادشاه پادشاهی بس نیکبخت وهنرمند ودانا باشد انجام نامه خودرا به
ایرانیان دهد (۵۹) دادمیل دساتیر کمند ❁ تا آمیخته دساتیرش
کنند ❁ ازین سراسر آگهی شهنشه سکندر مید هدکه او پورخسروان خسرو
داراب پسر پادشاهان پادشاه بهمن شهنشاه بهمن فراست چون ایرانیان
کارها کز ایشان ناسزا بود کردند یکی ازان برگشتن آن دوکس است که داراب
شاه را تباه کردند چون سکندر پادشاه پاداش ایرانیان رسانید انجام نامه
خودرا به پرمان یزدان وبهمداستانی موبدان لخت دساتیر ساخت وآن
نامه ورشیمی است که وخشور وادار زرتشت از یزدان درخواسته تا پندرا

سخنی فرو فرستد که چون هنگام سکندر در رسد دستوران بدو نمایند و بدان
خرم شود و آیین پاکان را بهتر خواهد یزدان خواست پیغمبر خویش پذیرفته
لختی سخن اندرز آمود فرو فرستاد و در باره سکندر و آنرا خسروان به مهر دستوران
به گنجور سپرده همیداشتند چون سکندر بایران برتری یافت پدیدهوت
روشنک و دستوران آن نامه بدو دادند بشنود و آیین آباد را که آبادیان
باد بستود و به بزرگی زرتشت و راستی آن آیین آفرینها نمود و پژوهود تا موبدان
آن نامه را لخت دساتیر بازند و آن ورشیم روشناس بنام سکندر شد زیرا
که بهرسپد او سست که بزرتشت فرود آمده و آغاز آن فه سام فه تارش مه مزد ام
(۶۰) وچم هام هرشام فه هیراس هاید کام خام هیراسیا مکا
فه دال یوراخ ورداند ❋ وچون آن پادشاه که سکندر باشد بایرن
آید نامهای ایرانیان ازبان یونان گرداند (۶۱) فدیم دم نوراخیام
هماس هروستایی پم اسجد وگیناسوری فهن رسمد ❋
بدین در یونانیان راه فرتودی برافتد و نیرنودی بهم رسد ❋ بایدوانست
راه کشپیان ایران ویونان میانه ایست در فرتود و نیرنود چون سکندر
بایران آمد کشپیان ایرانرا بهتر و دانا تر یافت و دید که اینگروه را نیرودی

آنست که هرگاه خواهند از تن جدا میشوند و تن را پیرهن ساخته اند و باین گروه دیگر
در ایران بن که به نیرو خود آمیغ چیزها چنانچه هست می یابند و این گروه در یونان بودند
همه نامهارا کرد کرده بیونانی و رومی زبان به نبشت پس دستور و آموزگار خود را
بموبد و دانشور بخت مهرخوان داده او را سرور نیرو دیان گرد اینداز این سپس
راه فرتودی در یونانیان و رومیان برافتاد (۶۲) چم نوراخی هیم نیرو
هرتمور یوا هم رجاره ام پدنور فه زندیم دم هاید و مزداحی
هود * چون یونانی این سخن از تو که من فرستاده ام بشنود بکیش در آید و یزدانی
شود * چون این همه سخن یونانی فرزانه شنود بآیین گشت و نزد ستوده یزدان زرتشت
وخشور دانش و هنر آموخت و شهنشاه گشتاسپ بفرمان هیربدی یونان
و موبدی آن مرز و بوم بدو داد زیرک مرد بیونان بازگشته مردم را بآیین این
همایون وخشور در آورد (۶۳) فه سام مزدان * بنام یزدان (۶۴)
هی فرجشور زاد جیش هرتوش فرپود هر سفتمار چم سنکرکاس
هامدهراید فرشیم نویشا فه مات چید هتاید و فه ازند
پال وشد * ای پیمبر دوست زرتشت پور اسفنتمان چون جنگرنگاچه آمد
از یک نسک اوستا براه راست گرایید و بهند بازگشت * چنگرنگاچه

دانائی بود بفرزانگی وزیرکی شناخته شده وموبدان جهان بشاگردی او می نازیدند چون سخن از فرح وخشور یزدان زرتشت اسفنتمان بشنید باهنگ بر انداختن آیین بهی بایران آمد چون ببلخ رسید بی انکه از زبان سخنی بیرون دهد وپرسشها کند پمبر یزدان زرتشت باو گفت هرچه در دل داری بزبان میار واز دار پس بفرزانه شاگرد خود گفت یک نسک او ستا برو خوان ودرین نخستین نسک سراسر پژوهشهای چنگرنگاچه بود باپاسخهاکه باهمه خود میگوید که چنین کسی آید بدین نام ونخستین پرسش او این است وپاسخ آن چنین چون چنگرنگاچه چنین فرخودی دید به آیین شد وبهند بوم بازگشته درین فرخنده کیش استوار ماند بخشنده یزدان ما را ودوستان ما را دین بهین می بخشاد (۶۵) ام

فرزیدآه بیراس سام هزارزند هاید فسید شالایوپم کاشتی ودکاش چمان آد ❁ اکنون برهمنی بیاس نام ازهند آید بس دانا که بر زمین کم کس چنان است (۶۶) دم مناد ماد دیو نوسد هزار

جم پرز دیو مزدام چیمکا کاد هر نیرلاو دم سره جوشنی هد برام ❁ ور دل دارد که نخست از تو پرسد که یزدان چرا کننده وکردگر نزدیک نیست در همه هستی گرفتگان (۶۷) پدوی هوکا یو مزدام

کیسنده سره چمیزام آد و فا هیم دم هرود جوشنی پم فرهوشید هورجمیسری دم مدلا د وهورام کاجمیسرام آی ⚜ بگواور اگر یزدان کننده وسازنده همه چیزهاست و با این درفروبار هستی بر فرشته سالار و سروش‌ها دیگر افزاری درمیان نیست ودیگران را افزارهاست ✻ خرد نخست بمیانجی افزاری هستی از هستی بخش پذیرفته و دیگر هست شده گانرا با فزار و میانجیها هستی داده (۶۸) و مدچی جوشنی چمساه پم چمساه له مزام هندپودم کید هری مزدام لایسفاری پامد ⚜ و میانجی هستی لخشی بر لختی نه از آنند که درکنوری وکردکاری یزدان نادرستی باشد (۶۹) وهیم سمدهام آد یوچمساه جوشنی هدیرام کاشیراد هرودلی مدچی لید ⚜ و این بهر آنست که لختی هستی پذیران را توانایی وتاب فروبار وفروتاب بمیانجی نیست (۷۰) وچمسی کاشیراد جم مدچیام وچمسی کاآمد چیام پوتفرلاد ⚜ ولختی را توان جز میانجیان ولختی را بمیانجیان بسیار نیست ⚜ میپرماید که همه چیزهای کشور هستی درچم از یزدان بدید آمده اندپس این مایه هست که در فروریزه هستی برلختی از آفریدگان که هیچ چیزی افزار و میانجی نشده نزدیکتراست و در دیگران افزار و میانجی بمیان آمده و میانجی وافزار گشتن لختی برلختی نه از آن است

که در آفرینشگری و کنوری ایزد نادرستی و نارسی هست این از برای آنست که چندی
از آفریدگار تاب فروتاب بهمیاجی نیست و چندی را نیروی فروبار بهمیاجیها
نه ولخی را توان بهمیاجیهای بسیار نیست چنانچه نیاز شپره و در فروتاب شید
تیمسار خورشید بهمیاجی پرتو شت ماه است و این نه آنست که خورشید در تابش
و فروبارش نارساست این از آنست که شپره را توان و تاب سترگ تاب
روشن شید خورشید بهمیاجی نباشد از فرشته برتر و سروش سترگ و سروش
سالار پرسیدم که چرا یزدان همه کارها بفرگاه تو باز گذاشته و هم از فرگاه
تو بدیگران و از ایشان نیز چنین پرمود ای ساسان پنجم در خور و پایه شاهی و شکوه
جهانداری نباشد که خسرو بخودی خود بکارها نزدیک شود و لخیتهای فرمایه را پردازد
شایسته آنست که یکی از پرستاران که به بیشی هنر و فزونی زیرکی و دانش پسندیده
زا بیده باشد برای اینکار گزیند و خسروی و مهربانی بر زیردستان بدو پرماید تا او
بپرمان پادشاه وارنده این کارگردد و هرچه از کارهای بزرگ باشد بخود نزدیک
شود و در کارهای دیگر گماشتگان آورد و هر یکی را بکاری گمارد و هر یک از
گماشتگان از برای کارهای خود کارکنان آراسته دارند تا همه کارها بدان رد
که کام پادشاه و پرمان اوست گسترده و بازبسته شود و این نیکو پیوندد چنانچه

× کارهای صح

گستراز پادشاه باشد بردست گماشتگان وکارکنان بی میانه و بامیانه وچون
این سخن دانسته شد بدان بنگان یزدان درگران بزرگی و فریبایی وتوانگری
وشکوه است وشایسته بود وآفریدگان که درهستی ورسائی خود نیازمند بجز
خود ندایشان را پایها بسیار است بشمرد وکمی وفزونی ونکوهیدگی وستودگی
پس درخور دگرور فرتاش نباشد که بهمه این پایگان بخودی خود پردازد ستوده آنستکه
یکی راکه ستودگی او بیشتر باشد پدید آورد وکلیدهای کارگاه خسروی بدوسپارد
واو نیز بدان پایه بپایه که گفته شد کارکنان بمیانه و بامیانه ساخته کرده اند
وایشان نیز خیان چون فرشتگان سپهری وستارگان که ازجهان برترینند
وفرشتگان زمینی مانند منشهای اخشیجی و پیکرکانی وروان ونیروی رستنی وجانورانی
ومردمانی که از کیستی فرود اند هریک رابکاری روبراه سازند ودارش خسروی
آمیغی بجای آرند بران رو که درخور یزدان و پرمان او باشد واین همه فرزو
گسترش ورآمیغ گرور فرتاش کردن باشد بهترین رویی وچون گوهر مهتر است
وستوده تر از ناگوهر که نیازمنداست باو وآزادگان بیجایی که بی پروا اند
از مایه تنانی بهتر وستوده تر از مایانیان که نیازمند ند بجا و مایه ازین ره یزدان
مرابرگزید ومن بدینگونه هنرگستردم وپیغمبران فرودین همین بندوبست را

ویده آیین پادشاهی و دستوری و سپهبدی و مرزبانی و مانند آن نهادند

(۷۱) هورشوید یوچیمکا هاور بان شهرور آدو پاک مید هاور ومونیکبان پاک ومرتازید مونیک ❁ دیگر جوید که چرا آتش زیر سپهر است و باد زیر آتش و آب فرود باد و خاک زیر آب (۷۲) قتاب یو شهرو وید دم وردش آووورد تپال هارد ❁ بگو که سپهر همیشه در گردش است و گردش گرمی آورد (۷۳) پدیم توخه هادر مید شهرور و تاشده یوام رجم هاور آسوری تپال وردش شهرورش روهتی ❁ بدین کوی آتش زیر سپهر گذاشته که اگر جز آتش بودی گرمی گردش سپهرش سوختی (۷۴) پل سریزه سیمیم وهام پاک آریوا مرکردیم آسودی راموراهم رزیل له دومستندی سدوهامد وهدرکود ❁ پس تنی تازوان بارست که اگر ناتاز بودی جانوران دم تیارستندی زد و آمد شده نمود (۷۵) فیرجر افسرید و هامکا پاپم مرتسا فتاشد یوام ترادند پاک پان وبان جهاخ فدجر آسودی راموراهم رزیل لیازندی سدن واهاد وجادو بادله راندی ❁ پس

آب آفریدو آنرا برابر خاک بداشت که اگر مانند باد بالا و زیر جهان پر آب بودی جانوران دم نتوانستندی زدن و خوردن و خفتن و نشست نپاییدی چه همه فروشدندی (۷۶) پل مرتسا کا بارزید و سوکا جلمه تاشدو دم ساب اید هزرامورام و نومودام وزومورام هوده نشاخذ و ساب کیام کافه چمبری گزواد ❁ پس خاک را آوریدوا ورا آرام داد و اجنبان داشت و در هر یک از جانوران و رویندگان و کانیان منشی نهاد و هر کدام را بچیزی گماشت (۷۷) فه سام مزدان ❁ بنام یزدان (۷۸) هورشو یدراد فرد ماس بستن جانید یارام گلشانگ کاو نوریس هیام فا مرتاج پیم وابش ❁ دیگر جوید داستان پرمان بردن جانوران گلشاه را و نوسیره اینان با مردم پس گویش (۷۹) مزدام گلشانگ کا فرجید و جانیشار کا هردیساد هوکید ❁ یزدان گلشاه را گزید و جانوران پرستار او کرد (۸۰) داهام رخوسده هیشام کا پم سفد بخم کاد ❁ تا آن شهریار همه ایشان را برهفت بخش کرد (۸۱) نوسد فرهندام و هرشامی هیشام کافه

نزدنک فرچنک سام واد ❁ نخست چرندگان و پادشاهی ایشان
باسپ رخش نام داد (۸۲) رامم وزنگام و هو باری هیجام به هاروس
مهرونک نادبشلید ❁ دوم درندگان و شاهی انیان به شمیده
شمنده نام بخشید (۸۳) هیم پرگندام و شا مهری هیم فروخ کا په
زادروس رام پدسادبیمود ❁ سیوم پرندگان و دارایی این
گروه را به سیمرغ خردمند نام پرمود (۸۴) چهارم همتارام وهولارے
هیم فروه په هولار یواح نادزسود ❁ چهارم خداوندان چنگال و سر
این گروه به هود برتر نام نمود (۸۵) پندم ویرگام ونوشاجی وهام
کا په مهرزنگ نوپرا سام هتاشد ❁ پنجم جانوران دریایی ناپرنده
و پرمان دهی آنهارا به نهنک توانا نام گذاشت (۸۶) سنجم هولیام
و هنرلاری سوام کافه نوراس پم تال سادبرجید ❁
ششم خشندگان و سالاری آنانرا به اژدهای پرزور نام بخشید (۸۷) سفدام
بسیام ونشادا یهام کا په سفراد سنجیم سادبشاهد ❁
هفتم گردشندان و برتری اینانرا به سموی شیرین نام بخشید (۸۸) مهز
سای هیم سفد مهرشام پادسوی کلشادنک سفدشالاپاش

هرشامام مرشام هامده هزسیتیار مرّتا جام سیتّام ماستند ❀
ازسوی این هفت شاه پیرو گلشاه هفت دانا نزد شهنشاه آمده از ستم مردمان داد
خواستند (۸۹) نوسد شلیده سشپنور وقت هی فرجیشور مزدام
مرّتاج کاپم اهما چیم پرمتیری ها دیو رندیم پم ارسما سشنگار
خادکمند ❀ سخنت فرزانه ستر فرشاده رخش گفت ای پیغمبر
یزدان مردم را بر ما کدام برتریست که چندین بر ما ستم میکنند (۹۰) زیرند
تاپدنویم و پدنوند ها پچیم زیریم ❀ گوبیند تا شنویم و شنوند آنچه گوئیم
(۹۱) سوربهی هورسته سام هاوادیم شیدیو پرمیتری
مرّتاج کاپم هیشام شیدور هایُد کارزام کشوار آدیو هیمام
لمارند ❀ فرزانه خجسته نام آواز برکشید که برتری مردم را برایشان
رهبر هاست یکی زان گویاییست که ایشان ندارند (۹۲) شپنور رستاد
وادیو ام هزکشوار اچار وفداری آدیو سرپایم یار دسمینار
ام کاهن اید ❀ ستر پاسخ داد که اگر از گفتار کام گفتاریست که شنوا
دریابد جانوران را هم هست (۹۳) وهوداس کشوار سمینار دم سور اد
کلشنار وسیامر ها دپرج یو هیشام هن خادسربند ❀

و داستان گفتار جانور در نامه گلشاه و سیامک هست پرسی کرایشان هم
بشنوند (۹۴) هور ستہ و فدکشوا مرتاج پیکار آد یو خاد مهرآیند
و ماچنیم سپنور خاد نو ید سیخو راید ✿ فرجسته گفت گفتار مردم
آشکار است که میسرایند و آنچه شتر میگوید پوشیده است (۹۵) سپنور
نوشیار واد یو سمینار کابته دال مهرایش آد چم ار جم له خاد
یاری هجاد شازی یو مینار سپ ✿ شتر پاسخ داد که جانور را
نیز زبان سرایش هست چون تو نمی یابی همی پنداری که ناسرایانست (۹۶)
هی لاشالا هنرماچنیم فرکنو نی نو دخاد چاهی افرکنو نی ارجم آد
✿ ای نادان از آنچه خوبی خود میخواهی ناخوبی تست (۹۷) وخار نویی
یو سمینار ام کار ال کنو رشیپ و فرکنو نی مرتاج هان یو مهرا
یشیپ چم سرنبده کا هنرساب دام هیل ادمرت کار
فرداز پامد ✿ و میگویی که جانوران از بان ناسرایشی است و خوبی مردم
انکه سرایشیست چون شنونده را از هردو سود است هردو را یک فرگفت
باشد (۹۸) وام کداه پو تفر چمیز پدال کنورش ا ویدله ویر ندج
چم پدال مهراید ورتار هور ✿ و اگر کسی بسیار چیز زبان ناسرایاب

گوید نگیرندش چون بزبان سراید گرفتار شود (۹۹) چمان یو مرتاج کا ایاس
لادیو پدال سمینار زوراس اوید ، پچم سمینار کا ایاس لپید
یو پدال مرتاج زیراهور ❁ چنانکه مردم را ناگزیر نیست که
بزبان جانور سخن گوید همچنین جانور را ناچار نیست که بزبان مردم
گویا شود (۱۰۰) وله دیری یوغاری کازوراس باعوری
هونکاه نرساید لایاری وچمیم باعوری کاهزغاوری ❁
ونه بینی که خاوری را سخن باختری با دنوایی نماید نایافتنی و همچنین باختری را از
خاوری (۱۰۱) ساب کاس ورندش کیشاله شالدله دوامدوفت
پوپدال کنورشیپ ❁ هرکس سخن کسی نداند شواند گفت که بزبان
ناسرایاییست (۱۰۲) هورسته وفت تموکاکتاری اهماشلور
هند ❁ جخسته گفت شمار اپرستاری ما پرموده اند (۱۰۳) شپنور
مرایید یوار جماکاهن ایمویه وکسفار وکیوار ارسماها برتن
سمروده هند ❁ ستر سراییده که شمارا هم آب ودانه وگیاه ما آوردن
پرموده اند (۱۰۴) هورسته کالشوار هورله ما مد ❁ جخسته را
پاسخ دیگر نیامد ✹ ناکام زبان سجنده درلب فروبست (۱۰۵) فیر

شلیده سیمجار نیاش ها مد و پا گلشاد نگ و فت بی فر جیشور مزدام و سیمنار و مرتاج کا مرشام خاد چا هم یو هور نمک مردارام کا پم سیمنارام دم پارم ❀ پس فرزانه مور فرشتا رسموی شیرین نام پیش آمد و با گلشاه گفت ای پیغمبر یزدان و جانور و مردم پادشاه میخواهم که فزون خوبی مردم ابر جانوران در یابم (۱۰۶) سودهی شاسار سام هتا فد و هرور یو کیو یی مر شید ورام همایی مرتاج پم هیشام شموس شنگر و هموس هیکراد ❀ فرزانه شتا نام ستافت و گفت که یکی از هزاران فزونی فری مردم بر ایشان خوبی پیکر و دار بالاست (۱۰۷) شلیده ستیمجار و فت آرشیام کاز وراس هر شمکرله پا مد فا یم رم پیور داو رار تم سره کیوسا یم ❀ فرزانه مور گفت چمیان را سخن از پیکر نباشد با این در پیوند لخت تن همه یکسانیم (۱۰۸) و چم تیما کاشا کا مر تایید شازیت و ناد جوتار و شیمچا رجمور نو یید هر یم شاشته هدیوار سما فر کنو بیم ❀ و چون شما کسی را ستایید آهو چشم و کبک رفتار و مور میان گویید ازین دانسته شد که ما بهیم ❀ زیرا که هرچه در پایه فروتر است در هنگام

ستایش او را بفراز و برتری از و مانند کنند و به پیکر دگر دادآن فراز مایه پیوند دهند
چون مردم خود را مانند بجانوران میکنند دانسته شد که جانداران به از پیها باشند
(۱۰۹) هزیم شاشار کا پاردله هامد ❀ ازین ستناسار پاسخ نیامد (۱۱۰)
پیم شلیله شلیم هتافده وفت یومرتاج کاچیم وفراد ❀ پس
شیم ردباه فرستاده شمنده شتافته گفت که مردم را چه هنراست (۱۱۱)
سود بهی نیل ارونگه سام پار دوار یوورز مرداد ام انه
افام نوزه وفلیزهوزه ایدیوماشتندوام چولیدن
نیوج ❀ فرزانه جوان شیر نام پاسخ داد که فرد فی مردمان پوششهای
خوب وخورد وآشام خوش است که داشتند واکنون پوشانیدن شرمگاه ❀
❀ باید دانست که داشتند ازان گفت که مردم در هنگام تیمسار گلشاه
پوشش وخورد نیکو نداشتند و داشتند گفتن را گرایش بهنگام شت یاسان
آجام وزان پیش است وزین سپس اکنون گفته بر پوشانیدن شرمگاه فرود آورد
چه گلشاه و پیروانش برگهای درختان و پوست جانوران مرده و تندبار پوشش
شرمگاه کردندی وجزاین فروپوش دران هنگام نبود (۱۱۲) شلیله
شلیم و فداندافام شمامه تیامز نوج وتون وبیس سمینارام

هوده واید ❁ شیم روباه گفت جامهای گذشته شما از پشم وموی و
پوست جانوران بوده وهست (۱۱۳) وسویل فرکنونه رهزنیور
تیماج ❁ وخور بهتر از تیبه زیور (۱۱۴) ورنایر سیمنارام کاله خاد
جاید چیم زنجیری هیشام نودیورجبیده باد ❁ وشرمگاه
پوش جانوران رامی باید چه پوشیدنی ایشان خود پوشیده است (۱۱۵)
درلید مزدام ایمام کاله زجوده ❁ واگر غیبت یزدان
ایشان را نه پرموده ❁ که بپوشانند (۱۱۶) شیل اردنگ پار و وار
یوارجم کارمیم زورش له رسمدار جماهز لی سپیری هن
یرکاخارجمید ❁ جوانشیر پاسخ داد که تا درین سخن بزسد شما
از بیمهری همدیگر را مید رید (۱۱۷) شلیم وفدهیم کیدار ارسماهرتیجا
زجاد ورفتیم چیم جلمیس تلمیس کاشمرد ❁ روباه گفت این کردار
که در یدن وشکر یدن باشد ما از شما یاد گرفتیم چه جلمیس تلمیس اکشت ✷

باید دانست شت گلشاه را از فرزندان دو پسر بودند جلمیس وتلمیس نام و
دو دختر اکیمار و هلیسار اکیمار را که درست اندام ورنمود با نیکویی و دلپذیری
بود زنی را به تلمیس داد و هلیسار را که چندان نیکو نمایش نداشت به جلمیس

پیوند داد جلمیس را کام و انگیزبران داشت تا بهمدستی شنکاش بسنگ سترگ
سربرادر خود تلمیس را در هنگام خواب فروکوفت و بنفرین گلشاه و کردار خویش
بدوزخ شتافت بازگیروار بدین روباه در پایه سرزنش بجوانشیر گفت که
بیگناه کشتن و بدآئینی و کام پرستی و خشم ستائی جانوران از مردم پیکران یاد
گرفتند (۱۱۸) وتیمنیان هزلاش اباد خاد و یزندار جما چیمکا
دم هن خاد او دیت ❀ و درندگان از گوشت خورد میگیرند
شما چرا در هم می افتید ❀ میگوید که درندگان را خورد از گوشت است
باری بدین جانورکشی سگالند مردم را چون خورد از گوشت ناگزیر نیست چرا
همدیگر را بیجان میکنند (۱۱۹) وچم تیا مدیز کالید هرتاسپ
هزتیما شمور هده پارسمارم رجد وتجد ها جلید ❀ و چون شما بد
کار یزدان پرستار از شما دور شده با مادر کوه و دشت آمیزد (۱۲۰) و
هماسو کابرجید یارخاد باشیم ❀ و ما او را پرستار و پیکار
میباشیم (۱۲۱) ینل اردنک هزیار دیلوررانَد ❀ جوانشیر
از پاسخ فرو ماند (۱۲۲) پل سشلیده پولیار نیاش ها مده
وفت یوا داز منهو شام چیم اد پدو حنند واشالیم ❀

پس فرزانه رجال فرستاده اشدهای پرزور نام پیش آمده گفت که خوبی مردمان چیست بگویند تا دانیم (۱۲۳) سود مهی سیم راش سام وفت یو منهو شام جمیلا سام وانگا میپارام وسود پکارام وراوند هام خاد شالند وسمینارام له ⚜ فرزانه نیاتوش نام گفت که مردمان سپهره بندان ونیرنگها وجادو یا مانند آن میدانند وجانوران نه (۱۲۴) پولیار وفت هیم دم سمینار پوتقراد هز منهوشام له خاد فرشی یوفروه لیسام وهیسام کامام لی روس ورا سیم روزه وچسار روزه خاد کارند ⚜ رجال گفت این در جانور بسیار است از مردمان نمی‌بینی که گروه خشنده وگردشنده خانهای بی چوب وخشت سه گوشه وچارگوشه میسازند (۱۲۵) دم کاج اهیم فرش یوجم شمیسال واجندگی همیراخ خاد هارم ⚜ در کارمن نگر که جز افزار با فندگی سمینه می آرم (۱۲۶) سیم راش وفت منهوش دو مد شبست وباچیم دم مناد ماردیم یاراد هار دو سمینار له ⚜ نیاتوش گفت که مردم تواند نوشت وانچه در دل دارد بر کاغذ آرد وجانور نه (۱۲۷) پولیار وفت سمینارام جبیاد مزدام کامن

منادروانسایم جادارو انساله ویرند ❀ رجال گفت جانوران
رازیزدان را از دل زنده برتن بیجان که کاغذ باشد نه انداز ند (۱۲۸) سیم
راش رواد هر مندار وم نیاش وبخید ❀ نیایش سراز
شرمندگی درپیش فکند (۱۲۹) فیرشلیده کراب نیاش
بده وفت شید پر پرزنگ مرتاج حیم آد ❀ پس فرزانه
سنگ پشت که فرستاده نهنگ توانا نام باشد پیش شده گفت رهبر
بهی مردم چیست (۱۳۰) سود بهی شالش هرتای سام وفت
هرشا مام و هرسورام و وردارام ورزدارام ومزدارام م
دو شام کاشید پر فرچنگی هند ❀ فرزانه دانش ستای
نام گفت پادشاهان ودستوران وسپهبدان وپزشکان وستاره شمران
مردمرار هبر فرونی اند (۱۳۱) کرداب دفت رم سمنارام هی هیم
فروخ یوفذی آدند ❀ سنگ پشت گفت در جانوران هم این گروه
که گفتی هستند (۱۳۲) هرشامی زنبیز کافرش فاشیمجاردم فروه
آب ❀ پادشاهی زنبور در ابین با مور در گروه خود (۱۳۳) و مهر
سوری مرذاک داک ادیر ❀ ودستوری روباه یاد آور (۱۳۴)

وا سپر بدی بتارگرو ❀ وسپهبدی پل شو (۱۳۵) ومزوازی هرتیار نیوزیو همیک کافه ناشیدن همیم نویرکمد ❀ وپزشکی از سگ آموز که ریش بلیسیدن زبان برکند (۱۳۶) ومزوار بردنگ آدیودمال هوزددیوز فرکنون شالد ❀ واختر شناس خرد است که دمان وهنگام روز وشب نیکو شناسد (۱۳۷) چم پدیم زورس رسمید شالش هرتای هرمودرانه ❀ چون بدین سخن رسید دانش ستای خاموش ماند (۱۳۸) فرشلید ولیساخ کرامیده دفت فرنیک منهوشام کاشید پرکیام آد ❀ پس فرزانه فیسا فرستاده سیمرغ خردمند نام خرامیده گفت مهی مردمان از هرکدام است (۱۳۹) سود بهی ویزلو رسام دفت نیساج جشمال وشیدال منهوشام کاآد ❀ فرزانه روان ماه نام گفت نیز روزی بابی وجدا کرد که نیک از بدجدا سازد مردم راست (۱۴۰) شلیده لیساخ وفت امردم ساخ لاخ سادمشا مامید شمبناسه پوله آب کاپشتالند وپوله چمیم شالد ❀ فرزانه فیسا گفت اگر در شب تیره صد گوسفند زاید روز همه زاده خود را بشناسند وبچه چنین داند

※ وسوی مادر گراید و اینمایه شناسایی مردم رانیست (۱۴۱) سود بهی و
یزلور و فد مهوشام سنکپور هند ※ فرزانه روان ماه گفت مردان
دلیر و جنگجو اند (۱۴۲) شلیده یساخ پاره دواد پو هز شماساش
سنگپور در لیدند ※ فرزانه فینا پاسخ داد که از شیر پرخاشخر نیستند
※ چه جنگجویان هنگام ستایش خود را بدو مانند کنند (۱۴۳) و یزلور هز
پارد پال راند ※ روان ماه از پاسخ باز ماند (۱۴۴) فیر شلیده شاسیاک
نیاش هده و فت کشاد شالایی یو اسم کاشید پر فر
زنگ مهوش پرتواند ※ پس فرزانه همای فرستاده مور بر تر نام
پیش شده گفت کجاست دانایی که مرا رهبر بهی مردم شنواند (۱۴۵) سود
بهی مزدام هز تابینده سام پاروداد یو ایدای هز فرزنگی
مهوشام شالش اسپ یو په ترور هام هز فروس شای په
پراسدای خار پدایند ※ فرزانه یزدان ستاینده نام پاسخ
داد که یکی از بهی مردمان دانش است که به نیروی آن ارفود جای به افراز
گاه می براید (۱۴۶) شلیده شاسیار و فدا مریدیم خاد فر
غادی سمینارام کایته هیم شالش ادیو پدام نور و جور

کاسشیداخاد کمند ❀ فرزانه همای گفت اگر بدین من نازی
جانوران را نیز این دانش است که بدان گل وخار را جدا می کنند (۱۴۷)
سود بهی مزدام هرتاینده وفت بوشالش کاتان اسپ
وتون داد جماکاتون داذاندتان شالش هنگ وزراد
یومنهوشام راسپ ❀ فرزانه یزدان ستاینده گفت که دانش را
بیخ است وشاخ وشما را شاخ داده اند وبیخ دانش وخشور پیداست که مردان
راست (۱۴۸) شلیده شاسیاز وفت ارسما کابته هیم
واده هندوساب فروه کاجرشی آدشیدا ❀ فرزانه
همای گفت ما را نیز این داده اند وهرگروه را روشی است جدا (۱۴۹)
دهن پجان بردیو فرجیشورام تیمابیکار هنگ ورزخاکمند
رم چاداهیمایته شازنذاسپ وایداه هزام سفرادآد
❀ وهم بران گونه که وخشوران شما آشکارا وخشور پیدا میکنند در میان ما
نیز آگاه گردانده است دیگی زان زمپود انگبین است (۱۵۰) سود
بهی مزدام هرتاینده وفت پیپ منهوش پجاپي
خاد ها بدو پاآرام راج سیروز خادشمیر دوپه مدی

شالش په مزد هنگ فراسیام زابیده خارهود ❀ فرزانه یزدان ستاینده گفت درون مردم برابری می یابد و باروان پیوند می پذیرد و بی میانجی دانش بفرخوی فرازیان فروزیده میشود (۱۵۱)

شلیده شاسیاروفد سمینارام جرامنده بیته سیرزنده خادوردند ❀ فرزانه همای گفت جانوران رمنده نیز آمیزنده میگردند (۱۵۲)

سوربهی مزدام هرتاینده وفتال چمیم آد پاهیم سمادار جما هام آد پویه زاباه هزرابام منهوش رسمید وسماد منهوش هام یو په مزد هنگ سیامکام ❀ فرزانه یزدان ستاینده گفت آری چنین است با این رسایی شما آنست که بفروزه از فروزهای مردم رسید و رسایی مردم آنکه بفرخوی آزادان ورستگان ✱ که حزدان دروآنانند (۱۵۳)

شلیده شاسیاروفت هیدوش آد پاهیم شمرده هدن سمینارام دراوندهام هزمنهوشام په سمینارام تندباررانذله فرهوشام یو هیشام هزیم رزیدند ❀ فرزانه همای گفت راست است با این کشته شدن جانوران و مانند آن از مردمان به جانوران تندبار ماندنه

فرشتگان که ایشان از بن پاکند * میگوید کشتن وبستن جانور وبچه وازرد
ساختن جاندار مردم پیشه خود ساخته اند واین فروزه فرشتگان نیست
این راه وآیین درندگان است پس مردمان بدرندگی گراییدند نه بفرشتگی
هرچند پذیرایی آن همین پایه داشتند (۱۵۴) سودبهی مردام هرتانیده
وفت تند بار کاشمردن فرکون آدچیمان یوسنگار
کاشند بجادن * فرزانه یزدان ستاینده گفت تند بار را
کشتن نیکوست چنانکه بیمار را رگ گشادن * چه همه جهان یکتن است
وبرانداختن چنین بودی وخون ریختن او بجای خون کم کردن از تن است
چه اگر در تن خون فروگذارند رنجها پدید آید همچنین اگر خون تند بار نریزند چندین
جانور را که همه اندام این جانور بزرگند گزند رساند برای پالش چندین اندام
خون ریختن او ستوده است (۱۵۵) فیرجهاخ فرجشور وفت یوا
سمازند بارشمردن کازند خادشالیم وکاش کاهزمنهو
شام ترازهیم افرکون کاج لید * پس جهان پیمبر
که شت گلشاه باشد گفت که مازند بارکشتن را بد میدانیم وکس را از
مردمان توان این بدکار نیست (۱۵۶) امرسره تند بارام چشیده

کمند یوزند باد له شمرند اهماهزشمردن هیشام دم و
دریم وچم آب هیمام کاتیه مزدار ماریم ❁ اگرهمه ستد
باران پیمان کنند که زند باز نگشند ما از کشتن ایشان در گذریم وچون خود ایشان را
نیز دوست داریم (۱۵۷) پل چیده برستند همنده پا پنچار وزیر
چم پا هوراک ترورهد ❁ پس پیمان بستند گرگ با بره وشیر
با آهو دوست شد (۱۵۸) دم جهاخ لشترله راند ❁ در
جهان ستم نماند (۱۵۹) داهان یودش ببره هز چشیده چم
وشد ❁ تا آنکه ده آک از پیمان برگشت ✻ وجانور کشتن گرفت
(۱۶۰) پدیم یاج کاج هو هیر سرپر پاچشیده له راند چم
زند بارام ❁ بدین بد کار او که ده آک باشد هیچ تن با پیمان نماند
مگر زند باران (۱۶۱) هیم آد چرپر چار تیره ❁ این است یوزه
راز سترگت ✻ خواسته ازین بیچه سرای خودشناسی و پرهیزگاریست
که مرد مرا برتری بر جانوران دیگر جز بگفتار و کردار و دانش وکنش نیست
(۱۶۲) چم هیم انداخ بوماخی راخت میل هور و هزهن
زند بینام ارجم ورود ❁ چون این مایه پروخوانی راست

کیش شود وازهم آیینان تو گردد ✱ گویند چون بیاس هندی ببلخ آمد
گشتاسپ زرتشت را بخواند و با وخشور یزدان آمدن آن دانا گفت پیغمبر
پاسخ داد که یزدان آسان کند پس شهنشاه پرمود تا از هر کشوری فرزانگان و
موبدان را بخواندند چون همه گرد آمدند زرتشت از آفرنجانه برآمد و بیاس
نیز با انجمن آمده با وخشور یزدان گفت ای زرتشت از پاسخ وراز گذاری
چنگرنگاچه جهانیان آهنگ گزیدن کیش تو دارند وجز این فرجود های
تو بسیار شنیده ام و من مردی ام هندی نژاد و بدانش در کشور خود
بیمانند رازی چند سربسته دارم که از دل بزبان نیاورده ام چه گروهی
گویند اهرمنان آگهی با هرمن کیش دیوپرست دهند وجز از دل من گوشی
نشنیده اگر در این انجمن ازان رازها که در دل منست یک یک برمن
خوانی بآیین تو در آیم شت زرتشت گفت پیش از آمدن تو ای بیاس یزدان
ازان رازها مرا آگهی بخشیده پس این ورشیم را از آغاز تا انجام برو خواند
چون بشنید و چم پرسید بمغز برسید یزدان را نماز برد و به آیین در آمد
و بهند بازگشت (۱۶۳) فه سام مزدان هی فرجشور مر
تا بندیل ارجم سیملندش هیکار هود و فرخرمین سرساد

وخشور هاید و کرتاس تیم کالاس پرشیده فرومد ✿ بنام
یزدان ای وخشور زرتشت پس تو سکندر چمرشود و پس نخستین ساسان
پیمبر آید و نامه ترا همسیرازی روشن سازد (۱۶۴) و چیام آرش
لزرام اهم کاکاش له لا بدیو هو ✿ و چنان چم سخنان مرکس
نیابد که او ✿ ازین بود که شت ساسان بر
نامه شت زرتشت همیرازی کرد

خرد پسند

پند نامه سکندر

(۱) هوزامیم فه مزدان هزهزماس و زماس هرشیور
هردیور ✿ پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کنند
براه ناخوب برنده رنج دهنده آزار رساننده (۲) فه شید
شمتامی هرشنده هرششگر زمریان فراهید ور
✿ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ✿ این پند نامه ایست

بر سکندر که یزدان بخواست و خشور خود زرتشت فرو فرستاده چنانکه نیز ای
گفته آمد (۳) فه سام فرتارش مه مزدام ❀ بنام فرزوده یزدان
(۴) هی سیکندش فریود نشاب مزدام ارجم کافه فر
دشوری+ فرتاخت زندیم فرزاباد کایو فرود ریم فرجشور
ام آدفه پوتفرشالشوری فروچیزکم ❀ ای سکندر پور داراب
یزدان ترا به پادشاهی و جهانگیری برداشت آیین بزرگ آباد که بزرگترین
پیغمبرانست بسیار دانشوری آشکارا کن (۵) اهم هزکات کاج هیر
سیام یویاج هدتیمکا فه لنود یندم ❀ من از چند کار ایرانیان
که بد شد ترا بروم بردم ✻ ازین آن خواهد که ترا نژاد از خسرو ایرانست
چون ایرانیان بدکار شدند پاداش ایشان ترا ازان گروه جدا کردم (۶)
هیسارپم هیراس نستیار یوکتار تماسپ ❀ بیگانه بر ایران
مگمار که خانه شماست (۷) امر هزمهر مور یتم پم هیراستام
هیراس تیزاراه رسمیده یتوش ون دهیشا مکا ارسا
وردان و هرله هزارجم پرنم ❀ اگر از شکر تو بر بیگان ایران
آزاری رسیده پشت کن و ایشان را خشنود گردان ورنه از تو پرسم

+جاشوری

(۸) فه سام فرتارش مه مزدام ❀ بنام فرزوده یزدان (۹) مز دام مهوش کارانید ور دیوسوکا بارزید هر فرهوشام دام برز ❀ یزدان مردم را نیکی کرد که او را آفرید از سروشان دوم رده ✳ سروشان رده دوم روانسد زیرا که فرشتگان نخستین رده خرد انند (۱۰) و فرهوشی ارشتاد فا هو هر نواس برزداد فرجند رام سام ❀ و فرشته فرستاد با او از نخست رده خرد نام (۱۱) و هورنگی واد هوکا هر فروسیم جهاخ فا فروسیم فرهوشان ❀ و دست افزاری داد او را از فرودین جهان با فرودین فرشتگان (۱۲) یوایداه هیرم فرهوشام دم مناد یا مدر رامشارزی سام و هور میناری و هامکاسالا سند آدو بای میسانی سودم سمنکفر باسد ❀ که یکی ازین فرشتگان در جگر باشد منشی وخویی نام و دیگر جانوزی و جانی وار ا خانه دل است و دیگر روانی او در مغز باشد (۱۳) و هیمام کاشستانی پشید ❀ و اینها را پرستاران بخشید (۱۴) و هر میناری رام میزور دشستند شمرنگت وکشکرنگت هیناکافرا جوم وارید ❀ و از جانوزی دو اهرمن کشتند کام و خشم اینها را میانه

گیردارید (۱۵) رامنهوش نودکاچمیم له شالدسمندیم لاد
❀ تا مردم خود را چنین نداند فرازین نیست (۱۶) ام فرجیشوری
هایدللرنگ وسیمرنگ سرسارسام ❀ اکنون بپیمبری
آید دانا و نیکوکردار ساسان نام

نامه شت ساسان نخست

(۱) هوزامیم فه مزدان مهرمهرماس وزماس مهرشیور
مهردیور ❀ پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه
کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده آزار رساننده (۲) فه
شید شمتای مبرشنده مبرششگر زمریان فراهید
ور ❀ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر (۳) نیرور
هوییم مهرمزدام کیورا د مهرزادستیر سیرمیر ❀ یاوری
جوییم از یزدان آروند گوهر ناپیوسته کارکن فروزها همه باگوهر ✷
دانانیای بزرگوار رادر فرزنشاد دیدم که گفت و درهمیراز نامه که

یزدان بر من فرستاد لختی از سخنان خرد پسند یاد آورم هرچند در همه نامه از شت
وساتیر درست سپس پایی چم فرنور ها و رهیرهاییکه خرد پسند آورده شده
لادبرین میگویم که خسرو بشیداد پیشداد آموزگار پیمبران داد نهاد پیرایندهٔ فرهنگ
هوشنگ در جاودان خرد همی پرماید در سفرنگ نوله خورشید که با آن پیرو
گفته - (۱۴) اندنوای هرمید شار مرمید شارز ❀ کننده است
بایسته هستی شایسته هستی را ✵ دیماس چنین که هرافته یا بایسته هستی است
یا شایسته هستی است یا نابایسته هستی زیراکه اگر نگه در روان هرافته او
گروه برش دید از چراواز لاد شایش هستی نداشته باشد بایسته هستی است
واگر پذیرای هستی نباشد نابایسته هستی است چون گرد آمد دو دشمیر واگراور ا
سزاواری هر دو باشد شایسته هستی است و شایسته هستی را که نادر فرتاش
گویند ناچار است از هستی وهی که آن از اکنور آن نادر خوانند زیراکه اگر پیوند بهستی
و نیستی هر دو برابر باشد بی فروگذاشتی برنخستین انداز بی اندیشه دانیم
که هستی اور افزاینده باید که با وهست شود و آن کننده اوست واگر
برابر نباشد هستی وی بایسته که گرورش خوانند تواند بود ورنه نادر نباشد
وازین تواند بود که هستی او فزون باشد بر نیستی بی انکه بپایه گروری رسد واین

فرونی درهستی ناورپسند نباشد چه اگراین ناور باین فرونی که گوهری اوست
پذیرای هستی نباشد گروراست نه ناور واگرپذیرای هستی بود ناگزیر
آید که هستی باآنکه کاسته باشد بکارآید وهستی فرون بکارنیاید واین
نیزنخستین انداز بی اندیشه نابای وناشواست پس پیداشدکه ناور
بهرهیزویش نیازمنداست بکننده وسازنده وبیگمان تااوهست
نباشد دیگرراهست نتواند ساخت چون این پیشتر ودانستی بدانکه کمانی
وناهرآهنگی نیست درهستی ناوران مانند نوشوان وپیوستگان پس هر
نادریکه هست اگرکننده اوگرورفرتاش است آنست خواست ما داگر
ناورفرتاش باشداورانیزکننده بایدواونیزاگرگرورفرتاش نباشد :
کننده خواهدپس یاآنست که زنجیرکنندگی کران گیرد بگرورفرتاش و
همان است خواست یاانکه چرخه ناگزیرشودوچرخ آنست که دوناورکننده
یکدیگرباشندواین ناشواست زیراکه کننده درهستی خودپیشیده است
بیگمان پس اگردرناورکننده یکدیگرباشند ناگزیرآیدکه هریک بردیگری
پیشیده باشدبدوپایه واین ناشواست بنااندیش اندازخرد ورزنجیرناوران
بیکرانه رودکه هرناوریراکننده باشدواورانیزکننده تاجرانجام وآن

ناشواست زیراکه ناگزیر می آید که یکشمار که آن شمار یکهای زنجیر باشد هم
اجفت باشد و هم جفت چه میباید که آن شمار را نیمه درست باشد و باید
که نباشد و این ناشواست بازنمود این انکه چون زنجیر بیکران بر این
روهست باشد پس ناور یکه آغاز آن زنجیر بود باید که در پایه نخستینی باشد وکنندهٔ
او در پایه دویی و برین نشان هر یک از یکان زنجیر پایه شناخته خواهند
داشت مانند سومی و چهارمی و چندی ازین یکها در پایه اجفتی اند چون نخست
و سیوم و پنجم و هفتم و نحتی در پایه جفتی چون دوم و چهارم و ششم و هشتم نتواند
بود که دو یکه اجفتی یا دو یکه جفتی در پهلوی هم باشند چه بگمان پس از هر یکه
اجفتی یکه جفتی و پیش از هر یکه جفتی یکه اجفتی است چون نخست با دوم و سیوم
با چهارم پس آنمایه که یکه جفتی خواهد بود یکه اجفتی نیز باشد و بازگونه این هم پس
شمار یکهای اجفتی برابر یکهای جفتی خواهد بود پس شمار یکهای اجفتی نیمه شماره
زنجیر باشد پس شماره یکهای زنجیر جفت بود زیراکه او را نیمه درست هست
و زین سپس گوییم که او را اجفت میباید بود از برای انکه چون یکی از زنجیر کم شود
باز ماند زنجیر کمتر از زنجیر نخست بیکی و این نیز چون رساست بر یکهای
جفتی و یکهای اجفتی باید که جفت باشد لا در جفت بودن این زنجیر :

ناگزیری آنست که زنجیر نخست اجفت باشد زیرا که همه او برابر همه زنجیر نخست
نتواند بود و کمتر نیز نتواند که باشد چه اگر کمتر بود یکی کمتر خواهد بود و ازین ناگزیر آید
که زنجیر دوم بدو یکه کمتر از زنجیر نخست باشد و کنون انکه فرو گذاشت
یکی بود پس ناگزیر آید که زنجیر نخست هم جفت باشد و هم اجفت چه او را
نیم درست هست و نیست و این ناشوا از ناگرانی بودن زنجیر ناگزیر
آید پس ناگزیر است که گران پذیر شود بکننده که او را کننده نباشد و آن
گرور فرناش است و این است خواست ما و هم صد وخشور در جاودان خرد
پرماید چون زنجیر بیکران هست باشد اگر آغاز این زنجیر ماننده ده یکه کم
کنیم پس باز ماند زنجیری کمتر از زنجیر نخست بده چون برابر کنیم و همبر سازیم
این زنجیر را بزنجیر نخست باین روکه نخست این زنجیر را همبر نخست زنجیر سازیم
و دوم را بدوم و برین نشان نتواند بود که در برابر هر یکه از زنجیر نخست یکی از
زنجیر دوم باشد و گرنه ناگزیر آید که زنجیر همه بزنجیرا همه برابر باشد و این
ناشوا است بزود انداز پس ناگزیر این است که زنجیر کمتر کرانه گیرد و افزونی
زنجیر فزون بپایه کران انجامیده است و این است خواست و نیز آموزگار
وخشوران در جاودان خرد پرماید که سراسر و همه ناوران هستی یافته برگونه

که هیچ ناوری بارنماند همه هست است از بهر انکه سراسر و همه و درست پارهای
او هست است و ناور است از برای انکه پیوسته است از ناوران پس اورا
کننده و سازنده باید و آن کننده یا آروند گروه است یا لخت او
یا برموده برونی نخستین ناشواست چه ناگزیر می آید که آن گروه برخود
پیشیده باشد و دوم نیز ناشواست چه کننده همه میباید که کننده هر
پاره از و باشد پس اگر پاره کننده و سازنده او بود باید که پاره کننده خود
باشد و این ناشواست و سوم نیز خواسته ماست چه هسته که برون از گروه
باشد ناگزیر است که گرور فرتاش بود و زیسان هزار رهبر در جاودان خرد پیراسته
آن و خشور خرد پیراست که پنجبد اران در نادرستی چرخه و پانصد در نادرستی
رنجیر است و هم صد و خشور در جهین نامه جاودان خرد پر باید در سفرنگ نوله
شت خورشید که گفته (۵) رویتم گرور فرتاش له مامن
رو تا گرور فرتاش نباشند ✳ که اگر در گرور فرتاش هست باشند
هر یک اروند آمیغ آن دیگری پس جدا اشناس ایشان در یکدیگر بمیانجی
برموته بود بیرون از گوهر ایشان پس ایشان در کسی خود و جدا اشناس
نیازداشته باشند به برموده بیرون دهر نیازمند برین رو ناور است

و نیز هم دران نامه گوید اگر گرور فرتاش بسی بود از ره گروه باید که نادر بوده
باشد چنانکه گذشت و هر نادر یا اکننده میباید و کننده این گروه ارونند گو هر
او نتواند بود چنانکه دانسته شد که کننده هر نادریا ناگزیر است که جز او بوده
باشد و بر وی پوشیده بود بگزارش هستی و پاره او نیز نتواند بود چه کننده همه
باید که کننده پاره های او باشد و برموده بردن نیز نتواند بود چه ازان چرخه
یازبجه ناگزیر آید وان ناشواست و بهمین دوازبس شماری گرور ناگزیر آید
که نا ور فرتاش باشد بی کننده و این ناشواست و هم در گرامی نامه جاودان
خرد میگوید که اگر دو گرور فرتاش باشند باید که هر دو توانا بوند بر همه
ناوران چه ناتوان خدایی را نشاید پس هرگاه یکی آهنگ برموده کند
و دیگری خواست بازگونه آن اگر کام هر دو شود گرد آمدن دو دشمیر است
و اگر خواست هیچیک نشود برخواستن دو دشمیر ناگزیر و اگر خواست
یکی فرا آید دیگری ناتوان باشد و ناتوان خدا و ندی را نسزد زینگونه
بسا رهبر دران همایون نامه است و همیگوید دران فرخ ترین نامه در
سفرنگ نوله آفتاب جهانتاب (۶) اهر تشرله پوای شاسی
ماد میتم ❁ یزدان نباشد جای نوه ✳ که گرور فرتاش

گاه تازه شد و نو ها نیست بدانکه هر نوه و تازه پیدا شده ناور است و
هر ناور نیاز منداست بکننده و سازنده و گرور فرتاش ناور و نیاز
مند نیست پس نوه و تازه پیدا شده نباشد اگر اور افروزه تازه
پیدا شده باشد آن فروزه را کننده باید و آن کننده بی نیاز و
سازنده استوار گوهر گرور تواند بود چه کدو باس است و هر گاه
در گوهر خود بی نیاز و توانگر و استوار باشد باید که در فروزه نیز
کدو باس باشد و نتواند بود که دیگری شوه نوه گی و تازه شوی فروزه
او شود ورنه ناگزیر آید که گرور فرتاش ازین زیردست دیگر باشد
و بدیگر نیازمند شود وازو هگذرد دیگر رسائی باید چه فروزهای یزدان
برتر فروزه رسایی اند و کنون انکه اینها ناشواست پس گرور فرتاش
جای و گاه فروزه نوه و تازه شده نباشد و صد و خشور در جاودان
خرد از سفر نگ نوله مهین تاب آفتاب که گفته (۷) اواد
ای ابرنشرم ❀ ناپیوسته است یزدان ✵ پرماید
که هست یا پیوسته است یا ناپیوسته اگر اور انجش و بهره توان کرد
باندام آنرا اشکیو دانند ور بهره و بخش نتوان کرد بیار پاکاموس

شناسند و گرور فرتاش کاموس است بچندین رهبر نخست انکه هر اشکیود نیازمند است بپاره خود و هستی او باز پسی است از هستی پاره چنانکه خرد پرمانده است هانکه هرگاه پاره یافت گشت پس او یافت شد و هرچه این دو گونه داشته باشد ناوراست پس گرور فرتاش اشکیود را نباشد رهبر دوم آنکه اگر او را پارها بوده باشد پارهای او یا گرور فرتاش باشد یا ناور فرتاش نخستین گفت ناگزیر آید که چندین گرور فرتاش هست داشته باشند و بگفت دوم آن پاره را کننده بایدو آن نشاید که گرور فرتاش باشد زیرا که کننده نخست خود هست میشود و سپس آن چیزی را هستی میدهد و اگر گرور فرتاش کننده پاره خود بوده باشد باید که هستی او بر پاره خود پیشیده باشد گون آنکه پاره اشکیود بر اشکیود پیشیده است و نشاید که جز گرور فرتاش باشد زیرا که هرچه ناور فرتاش است هستی از گرور فرتاش یافته پس اگر آن کننده جز گرور فرتاش باشد باید گرور فرتاش پیشیده بود بر پاره خود بدو بار و این ناشوا است پس اشکیود نباشد چون درست شد که اشکیود نیست دانسته گشت که تن نیست چه تن گوهریست

که او پذیرای بخش است ور درازا و پهنا و ژرفا پس او بخش کرده شود
بپار ها مانند نیمه و سه و چار و مانندان و هرچه پار ها دارد ناورست
پس گرور فرتاش تن بوده باشد چه پیداست که اگر یزدان پاک تن
بودی بپار ها بخش کرده همیکشتی و پار هاکیوی همه بودی و همه کرده او می
باشد اگر پار ها نیست شمردندی ناگزیر هم او نیست آمدی پس ناور
فرتاش بودی نه گرور فرتاش و چون تن نباشد او را جای و سوی نباشد
از برای آنکه آنچه در جای و سوی باشد یا تن بود یا پاره تن یا فروزه تن
باشد و تن و پاره تن پذیرای پار هاند و گرور فرتاش را بخش و بهره
به پار ها نیست و آنچه فروزه تن بوده باشد پیرو اوست در هستی و
نیازمند است باو و هرچه بدیگری نیازمند است ناوراست
پس گرور فرتاش تن و تنانی نباشد و او را جای و سوی نباشد
وزین یافته شد که گرور فرتاش ناگوهر نیست که آزاتا ورگو هیند
چه او پایا به تن است و اگر تن را نیست شمارند تاور نابود شود و
چون تن نیست برهبر درست شد که تاور نیست چه او پایا به تن است
و دیگر آنکه تاور هستی ایست که فروزه دیگری باشد مانند سیاهی

وسپیدی و مزه بوی و ازینسان و هرچه این گونه داشته باشد تاور
فرتاش بود پس بدین دانسته شد که گرور فرتاش دیده نشود به بینند
که به تارک است چه دیده شده چشم سر در سوی بود زیرا که دیدنی
برابر بیننده یا در پرمان برابر بود و هرچه اینچنین باشد در سوی
خواهد بود و برهبر درست شده که گرور فرتاش در هیچ سوی نیست
پس دیدنی این چشم نتواند بود جز بچشم روان من چون از تن اشتجانی
همی برون می ایم و جهان تنان همی در می نوردم و برا فراز دله ناور ا
میشوم شید شیدان را همی بینم که ناتن و تنانی و تاور است و
بی گاه و سوی بر من همی تابد و آن فره ایست که بزبان فروزه
آن نتوان گفت و نه گوش آرد شنفت و نه این چشم تواند دیدن
وروانان روندگان این راه را از پیکر گسستن آموختم و بدین
خجسته پایه رسانیدم بر آیین نیاکان خویش آموزگار پیغمبران
درجاودان خرد در سفرنگ نوله هور بخشنده سور که گفته (۸)
های اتوی لشین ای اهر مشیرز ❀ هستی اروند گوهر است
داوارررا ✳ گوید که گرور فرتاش اروند بشین است و پایهای

هستان در هستی داری بسه روی تواند بود یکی آنکه هسته بهستی است
که از برون جز از گوهر خود یافته باشد چون ناوران دوم آنکه هسته باشد
که فروزه گوهر بود با این از آن بالیده باشد سیوم آنکه هسته باشد
که اروند گوهر او بود چنانکه نوان اندر رسید و نمونه آن سه پایه هستی
روشنی است چه لخی تنان روشن باشند بروشنی که جز از گوهر ایشان است
و آن روشنی از دیگری یافته باشند چون روشنی زمین از آفتاب و
لخی روشنند بروشنی که جز گوهر باشد با این از گوهر جدا نیارد شد چون
روشنی شت آفتاب و دیگر روشنی که فروغ و تاب است و آن روشن است
از گوهر خود نه از چیزی و این نمونه بود گرور فرتاش است رهبرش آنکه اگر
هستی گرور فرتاش جز از گوهر او باشد فروزه خواهد بود و فروزه پیرو فروزه
منداست و نیازمند است و هر نیازمند بدیگری ناور است و هر
ناور را شوه میباید پس اگر هستی گرور فرتاش جز از گوهر او باشد او را
شوه باید و نتواند بود که شوه هستی خود شود و این بنا اندیش بزود اند
از خرد ناستوا است چه از و ناگزیر آید که هست بودن گرور فرتاش بر خود
پیشیده باشد که هستی او فروزه گوهر او نیست و پاره او نیز نتواند بود

چه پیش ازین درست کرده شد که گرور فرتاش را پاره نیست پس اورا
هستی اروند گوهر است چنانکه گوهر او هستی نویم است و ازلا وند در سینه
نوان که آن گهر هست نباشد و دیگر آنکه هستی که اروند نیست در دو
گمان دو بیست چون چنین بود یزدان پیوسته باشد و پیوسته نا
وراست و همچنین اگر باشد هستی فزون بر هرایندش هرآینه تاوریده
باشد بران چون تاوریده باشد هرآینه ای هستی از پذیرش نیاز بسوی
دیگری تاور بود و از گوهر باز بسته بسوی کیود پس ناچار است اورا
از نوزنده و این نوزنده اگر روان هرآیند او باشد ناگزیر آید
هست بودن او پیش از هستی از آنکه کیود هستی چیز را ناگزیر است پیشتر
برگرد و خود پس هستی گرور فرتاش روان هرآیند او باشد و دخشور
ورجاودان خرد در سفرنگ نوله پیره یزدان ورتنان که گفت
(۹) شگنادام کپودادن مزدام ❁ فروزگان
اروند نه یزدانرا ❁ گوید که فروزهای گرور فرتاش اروند
گوهر پاک است چنانچه در نادران آنچه میرسد از گوهر و فروزه
در باره گرور میرسد بر گوهر بی آمیزش فروز ها زیرا که اگر اورا فروزه

فزون باشد وارونه بود آنچه ارونه بود درو گنجایش دیگری هست چون
گوهر واوار بآمیزش فروزها رسایی پذیراست پس هرچه رسایی او از
رهگذر ارونه نباشد تهی از کوتاهی و نارسی نیست و نارسایی بر گوهر
پاک ناشواست پس فروزها درست ارونه گوهر پاک باشند چنانچه
دانا باشد بروان و انش نه دانش فزون گوهر و آشکاراست هرچه
ارونه گرور فرتاش نیست ناور فرتاش است اگر فروزهای یزدان
ارونه گوهر نباشند ناور باشند پس رسایی جوید ناوراست نه گرور
واین ناشواست وهم صد وخشور در نامه جاودان خرد نام درسفرنگ
بوله خود فروغ آورستایش درخور که گفته (۱۰) شاستهم
مزدام فه سرد ندم بادی ❀ داند یزدان بهاری آیین
گوید گرور فرتاش از کهرش داناست بهاد یانی ارانکه
آزاد است از مایه وآمیزگان آن و هررسته از مایه را دریافت باشد
چه بازدارنده دریافت مایه و مایی بودن است چون گوهر ایزدی
داناست بگهرش برپاز تازیان گردنده بر روی بهادی بسپاز تازیان
ناگردنده نیز بدانش بهادی چه میداندشوگان آن زا همه رو که دانش

درست باشد پس هر که دانندشوه را بدانش درست ناگزیراست
که بداند چیزیکه ناگزیر نیست از آنها بگهرش وسنزدکه بداند پاره تازیان
باگردش آنها ورنه دریابد بیاری از آنها که هست باشند و بیاری بیابد
از آنها که نیست بوند پس باشد هرکدامی از هستی ونیستی و پیکری جداگانه
ویکی ازین دو پیکر پا یا نماند با پیکر دیگر پس گردر فرتاش گردشی بگهرشود
از پیکر به پیکری واین نشاید چه اوراگونه فروماندن نیست او بیند اند
پاره تازیان را بر روی هماوی و درین صد و چشور را سخن بسیار است
واین مهین نامه را سکندر هنگام خسروی خویشتن یونانی باز نبشت
وزین سپس نامهای دیگرا و مالحی ورا اینجا جا دادیم تا نوآموز دریابد و
دادار خود را بر هبر خردانی شناسد پس اریاری کند بر سترگ نیرای
شت دساتیر که ما ساخته ایم برگذرد و همه دانشها ازان فراگیرد و با
این اگر ایزدیا وریش دهد پرستاری یزدان گزیند و براه تنهائی و بیداری
وغمخواری و یاد یزدانی یزدان و نزدیکان دادار را بنگرد (۱۱)
فرسندش کردندس سیرورن سیروچین هرزیور و
هر جیور رامی ❦ خداوند خود نخست کننده روان سازنده

تن فرازین آراینده اخشیج نماینده و چارگوهر آمیزنده است ✻ وخشور
دیونکوهیده منشی بند تهمورس در نامه برین فرهنگ همی گوید در بازگشاد
این گفته کلید سپهری که باد گفته (۱۲) گرور فرتاش ایدا دبیم
ویرز ✻ گرور فرتاش یکیست بی بسیاری ✻ که یکتاییت
که بگهر و فروزه در دو بیشی همی نگنجد چه بسی در گوهر بچم پیوند و پیوستاست
و آن نشان نیاز آمده و نیاز ویژه ناور و نارسی در فروزه بدانکه اگر در فروزه
بیشی باشد هر آینه باید که یک چیز هم کننده و هم کرده شده و هم سازندهٔ
همه چیز اوست پس کننده و سازنده همه چیز اوست پس کننده و
سازنده فروزه خود نیز باشد و هر فروزه داری پذیرنده و سازنده فروزه
خود نتواند بود چه نشاید که یک چیز هم کننده گار و هم پذیرنده باشد
زیرا که کننده از راهیکه کننده است ناگزیر اورا کرده شده هست
و پذیرنده ناگزیر نیست کرده شده را و نتواند که یک چیز ناگزیر از چیزی
باشد و نباشد و هم وخشور برانداز دیونهی بدگوید که از یکتای هابیغی جز
یک چیز بیرون نیاید زیرا که اگر دو چیز از و بیرون آید هر آینه بر آمدجای او
هر یک ازین دو را جدا جدا باشد چه بر آمدگاه یکی جز از بر آمدگاه آن دیگری

بود پس یکی از دو برآمد جای جز از او باشد و او را نیز کبودی باید و سخن در دو راهیم
ناگزیر یا چرخ آید یا زنجه و منیر سد که کسی گوید که اگر این رهبر راست بود ناگزیر
باید که یک چیز نیز از یکتای ابیغی برون نیاید زیرا که اگر از دو چیزی برون شود
ناچار باشد از برآمدگاهی و برآمدگاه چون خویشی است میان کننده و کرده شده
او را نیز کبودی باید و ناگزیر چرخ و یا زنجه کرآید میگوییم که خواست ببرآمد
جا چم برآمد جای نیست و ما از این آن میخواهیم که بمیانجی او کبوده را با کرده شده
خویشی باشد که خویشی کرده شده و ساخته گشته نبود و این چم برآمدگاه
نیست و جشور دبو بندر ادر اینجا بسی سخن است و آن در اینجا آوردن نسزد
و هم در نامه بری فرهنگ گفته در گشایش پرهوده شت ماه که (۱۳)
آورا دجیش پرزلاشتا ❁ نخست خرد پیدا شده است
✻ گوید که چون درست کردیم که یزدان پاک یکتای ابیغی است و از
یکتای ابیغی جز یک چیز برون نشود و ناگزیر بران چیز شت خرد باشد زیرا
که تن نیارد بود چه تن اشکیود است و کننده گارکننده هر پاره از
بارهای او باید که باشد و رنه بیگان کننده همه و سازنده درست
نباشد پس اگر کرده و ساخته نخست اشکیود بود و کننده باید سازنده

هر پاره او شود پس ناگزیر یکتای بغی بسیار چیز برون آمده باشد و هم گروه
نخست هیچیک از پاره‌های تن نیاز دبود چه هیچ یکی ز بهابی نیاز نیستند و
استوار نیند بی دیگری وزین درخور کنندگی و سازندگی همه ناوران نباشند
و گروه نخست را کنشگار و بر آمدگاه باید بود تا زنجیر ناوران بگرو رکرانه گیرد
ورنه زنجیر ناگزیر خیزد و گروه نخست آن چنان باید که پیش از وی هیچ ناورهست
نباشد پس گروه نخست روان نیز نیاز دبود زیرا که روان هم استوار نیست
و نیازمند است و تنانی در هنایش پس درست شد که خرد نخست نادر
هستی یافته است که تن و پاره تن و نیازمند به تن و تنانی نیست و در هستی
و هنایش خود نیاز به تن و تنانی ندارد و خردمند همی نه جویدار خرد جز این و
در ینجا دیو بند و جشور را بسیار گفتار است وزان سپس گوید که ماه پرموده

(۱۴) وهیم رادجیش را دجیشاه ورامنوشاه وروتا کید وهور را دجیشام بیه چهیم ❀ واین خرد خردی و
روانی و تنی کرد و دیگر خردان نیز چنین ✺ باید دانست از آغاز نده
خرد نخست پدید آمده و در ان خجسته سروش سه سوی درست شده
سویی هستی روانی و سویی هر آینه بود جز خودی و سویی شایش باش گوهری

وبهستی روانیکه جز خوبی دران نیست خرد دوم پدید کرد که بگهر و فروزه پاک
است از نارسی و کوتاهی و نادرستی و نیاز بمایه و به گروری خرخودی که ستوده
و فرخ است از راه گروری و هر آینه بوی و فروکاس است از راه مایش بخر خود
روان سپهر برین پیدا ساخت که ستوده است از راه بی نیازی
گهر بمایه اگرچه فروکاس است از راه نیاز در رسایی بمایه و بسوی شایش گوهری
که آغازگاه فروزهای فرودة نیاز نیست و انگیزش جای سوبهای فروکاس تن
سپهران سپهر را بر کشید که او براه گهر و فروزه نیازمند است بمایه و هم بر
این شان از هر خردی روان و تن سپهری برود سه سوی گفته
شده و بر آیین بازنموده بیرون آمده تا خرد سپهر آخشیجان رسید و مراو را
توانایی ویژه از جنبش وروش سپهری و پیوند اختران و نهاد ستارگان
فراهم آمده و پیکران و نگارهای جانوران و فروزگان را بر آخشیج نا انجیته
همی بارد و در اینجا دیوبند و خشور را انجمان بسیار است و هم دیوبند
وخشور گوید که ماه باس گفت (۱۵) فرد ورشتر رکهون یتواه
آد ❀ هرگونه را پروردگار فرشته ایست ✳ و در بازنمودن
نگاشته شد آنرا گویند که بروان خود پیدا و پیدا سازنده چیزها توانگشت

و پرورد گاران پرورد گار را شیدان شید نامند و دیگر همه آزادان و رستگان
از خردان و روانان را شید دانند زیرا که ایشان پیدا اند گوهر دو است
شده اند روان خود را بدانش آشکار بینشی وشوه شد همه چیز ها توانند گشت
جز نیروهای آشکاری و نهانی تنانی که اگر چه پیدا کننده دیگری اند نه پیدا گر دانند
خویش چو یابندگان دشتهها که فرودین پایش شاپها باشند پیدا گر و پیدا نه اند
روان خود نیستند و هیچ نیرویی شوه دانش بروان خودش نیارد شد
نمونه آنکه به نیروی بینایی یافته نگردد و نگوید کسی که به بینایی یافته
شد چه از افزار آینه هرگاه کشکهای پرتوی برگردد و نا فته شود بینایی را بینایی
دریابد زیرا که بیننده خانه چشم نیست بیننده نیرویست که بخانه چشم
پاپاست و آن نیرو دیده نشود و هم درین نامه پر باید که هرگونه از گونهای
سپهری و اخشیجی پیوسته و ناپیوسته را پرورد گاری باشد از شیدستان
زیرا که بر پرورد گاران و دارایان نخست فرو جو شد و تابد از شید اینکه
برایشان بر تزند فرتاب شیدانی که برایشان تا در یده است و تا
گزیراست آن شیدان را خویشهای جداگانه پس پیدا میشوند بیکران
خویشها در تنانیان در بر موده تنانی که خوشی داده بدان شیدان

هم جسته به منشی باشد و هم بازرانده به منش و در نادرستی این هم سخن نیست
و دیگر آنکه سپهران جنبنده به جنبش شمپوری نیازمند نبود لاد برآنست
که جنبش شمپوری جنبشی است بازگونه خواست منش پس هرگاه درست شد که
آسمانها را جنبش منشی و گرایش منشی نباشد ناگزیر دانسته شد که جنبش
شمپوری نیز نباشد چون بسیاری سپهر افرازنگان هودل بند اند که جنبش
گزیده هر یک دانسته اند پس خردمند داند که شمپورگر بودن هیچ یک
از سپهران با دیگری پیکر نه بندد چه هر سپهری این پیکر پندارد که همان
جنبش خود جنبیده سپهر دیگر را جنباند و یا آنکه از راهی دیگر نیز نتواند بود
که جنبش همه سپهرها شمپوری باشد زیرا که شمپورگر در تان نتواند بود مگر تنی
که روان او بزرگ و استوارتر باشد از روان تن ریزه و تنی که روان او
از روان سپهران سپهر سترگ و استوارتر باشد نیست پس درست شد
که جنبش سپهران سپهر شمپوری نباشد و نشاید که لختی از سپهران همانی را روان
آزاد باشد و لختی را نبود پس جنبش سراسر همانی آسمانها خودخواستی باشد
هرگاه جنبش سپهران خودخواستی باشد باید که ایشان را روانان پاینده
که در پایندگان همادیان باشند بوند چه در جنبش خودآهنگی ناچار است از

انگیزه وجسته وپسندیده که کنندهٔ لادبران انگیزه وپسندیده وچشمیده این کار خود
آهنگی پیش گیرد واین انگیزه نتواند که به نیروی پندارهٔ وهمه نیروهای تنانی که
دریابنده کارها وبرموتهای پاریی اند فراهم شود زیرا که آنچه بمیانجی نیروهای
تنانی دریافته گردد پاره باشد وهرگاه شوه درهستی چیز اختی و پاره باشد که گردش
ورمش ناگزیری اوست آن چیز ناچار است که گردش ورمش پذیرفته باشد
پس اگر انجام انگیزه پردازش روانان سپهری بر کارهای خود آهنگی که
جنبشهای گزیده است کارهای دریافته به نیروهای تنانی بودی هرآینه
پیکرنیستی هموارگی جنبشهای سپهر بر راه یگانه بر رویی که گردش ورمش
دران بود وپس این جنبشها از هوشیدن هماری بالنده باشد که آموده است
درو کارهای ناکرانی واگرگاه آن هوشنده باوی باشد هرآینه جایگیری
در خداوند نهاد گزیده بچیدی نهاد گزیده شده باشد پس نتواند راست آید
بر کارها وچیزهای بسانی وسپهران بانکه روانان دریابنده هماریان دارند
که خویشی آن روانان با سپهرها چون خویشی یابنده روانانست با مردم
ونیروهای تنانی نیز دارند که ایشان را بندوران گویند واین بندوران خود
به بندیشها وپندار آغازگاه جنبشهای پارانی سرزده از آسمان یا شوند

زیراکه هوشیدن همادی پسند نیست از برای آغاز جای نمایه شدن
جنبشهای پاره ولختی زیراکه خوشی هوشیدن همادی بهمه پاریان برابرا ست
پس ناگزیراست در شدن جنبشهای پاره ولختی که بخشیده و بهریده گردد
بر دریافتهای پاره ولختی که برون نیارند شد مگر بافزارتنانی واین نیرو ها
در سپهرها بجای پندارند در مردم واین نیروان در همه پارهای سپهر
رسیده اند چه تن کاموده پیوسته از پارهای جداگانه منش نباشد پس اگر نیروی
از نیروها در سویی از سپهر باشد جز در سوی دیگر فزایش بی فزاینده ناگزیر
آید پس این نیروها تافته باشند در همه پارهای سپهرها و هم هنرآرای وخشور
در فرازی ارونده گوید که شت بهرام با من گفت (۱۸) فرو سیمو
آرام رام سیامک و کاموس وارزاد و پیوراد استا
فرودین روان آزاد و ناپاراه و بی آغاز و انجام است ❋ سپس همیگوید
شت روان پاینده گوهریست سیامک و کاموس وجنباننده واو را مردم
نامند و من و تو او را خوانند و آن فرشته را پیوندیست بتن پیوند بیارش
بی آنکه در آمده باشد بتن یا آمیخته بدو پس همیگوییم که پیداترین چیزها بر
خردمند بینا گوهرو آمیغ اوست و خفته در خواب و مست در مستی و بیدار

هوشیار در

در بیداری و هوشیاری از همه چیزها ناآگاه تواند بود و از خودی خود بخود و بهوش
نیازد بود پس درین که تو هستی ما را فرنود و رهبر همی نباید چه گزینش رهبر
آنست که میانجی شود تا جویا را به چیزیکه همجوید و رونده را بدانکه همی رود
همی رساند پس اگر بر هستی خود رهبر گفته آید رهبر میانجی شده باشد میان
یک چیز تنها پس خود را همی بخود رساینده باشد و خود همیشه با خود بود پس
رهبر و فرنود گفتن بر خودی خود ناشوای و نابای است چون بیگان تو همیدانی
که تو توئی همی با تو گوییم که روان گوهر است نه ناگوهر چه همی دریابیم که هر هستی
یافته جز یزدان پاک یا گوهر باشد یا تاور پس هر هستی که بپه دیگر هستی جز از
خود باشد که آن هستی بخودی خود همی بی نیاز است چون نمایه اورنگ
که بپه هستی زر است چه اگر زر نبود نمایه اورنگ بودن نیازد و چنین بودی
را بپه و وابسته و بفراتین نواد تا ورگوید در همی چنین بود پس اورا
بی نیازی و استواریست بخودی خود بی پیروی و بی نیازی باستوار
دارنده دیگر باشد زر چنانکه همی نموده آمد آیزا گوهر خوانند و بفراتین نواد
فرو هر چون زینگونه بهره و بخش باز نمودیم زین توان دانست که گزینی
تاور آنست که برداشته و پذیرفته جز خود چیزی دیگر باشد که آن چیز را

بخودی نیازی و استواری باشد تا بردارنده و پذیرنده آن تاور شود و گوهر
مردم پذیرنده آرشها و دریافته هاست و در و پیکر و آرش مینگاشته
آید و هم دیگر از و زدوده شود و این گزینی ناشایان تاوریست پس روان
تاور نیارد بود چون تاور بود گوهر باشد اکنون همیگوییم که روان تن نیست
چه تن هر چند ریزه باشد و پاره بسیار ریزه و کهین بود و بجایی رسد
که بکارد و دشنه و مانند آن پاره و بریده نشود با این همی پیداید که هنوزش
پاره توان کردن چون سه تن ریزه را بر پهلوی یکدیگر نهند آن تن که در میانه
افتد اگر بازدارش میکند چنانکه آن دو تن که بر دو سوی اند با او بر هم
بساوند و بهمدیگر باشند تن میانین را دو سو پدید می آید یکسوی پیوند
بتنی دارد که بر سوی راستست و سوی دیگر پیوند بتنی دارد که بچپ است
و هر یک آن دو تن کنارین را دو سو پدید آید سویی پیوند بتن میانین دارد
و سویی پیوند بسوی دیگر و هر چیز که دو سویه باشد و پیوند پذیرد پاره توان
کردن و ران تن میانین بازدارندگی مکند و هر دو تن کنارین بهم رسند
پس در میانه نبود و بهم رسیدن ایشان پژولیدن باشد و در آمدن در هم
و در یکدیگر رفتن دو تن ناشواست زیرا که در یک جای که یک چیز پیش

درو نگنجد دو چیز را بودن نادرست است چنانکه کسی در جائی همی نشسته است
کسی دیگر آید و هم در انجا نشیند چنانکه او را رخنه ندارد و تنگ نکند و بدان
سانکه انجایگی رابس بوده هر دو را بس باشد و در درازا و پهنا و ژرفا و
چندش نیفزاید این ناشو است پس هر تن پیوسته بهره پذیر است و تنانی
که برداشته و پذیرفته اوست هم بخش کرده بهره پذیر باشد چه بخش جای
بخش کننده جا در و جایگیر است زین سپس همیگوییم که چم یکتا را بخش
نیست و بهره و لخت و پاره ندارد و اگر آنرا پاره پاره شماری سمرادی
و پنداری بود نه خردی و بخش ناپذیر در بخش پذیر فرود نیاید و در نخواهد
آمد زیرا که هرچه در بهره پذیر درآید و انچه در بخش کردن شای فرود آید مانند
گاه و جای بخش و پاره هر آینه شمرش او توان کرد و پیکر خردی را پاره و لخت
نیست پس بدین فرتود درست شد که روان کاموس است و تن نیست
چه روان چم یکتا است وان چم یکتا در و جایگیر است و اگر جای کاموس
تن و تنانی باشد هرگاه تن و تنانی را بخش کنند هر آینه کاموس هم بخش
کرده شود زیرا که جایگیر در پاره بخش کرده در آمیغ جایگیر دران لخت باشد
نه در همه و هرگاه جایگیر در همه باشد جایگیر در هر پاره جز جایگیر در پاره دیگر

باشد بدین ناگزیر آید بخش کردن گاه گیر پس دانسته شد که روان کاموس است
زین سپس همیگوییم که روان پاینده باستانیست نافوه شده و پدید
آمده چه هر نوه شده و پدید گشته راز و بیشتر مایه همی باشد پس اگر روان
باستانی نبود مایی و لهاکی بودنه آزادو سیامک و فرنود ها و رهبرهای
آزادی دوارستگی او آشکاراست اکنون میگوییم که روان پاینده است
و پس زیان تن همی تباهی نپذیرد و جاوید ماند زیرا که آنچه تباه شود پیش از تباهی
نیز تباهی شای باشد و این شایش را هر آینه جایی باید و روا نبود که گوهر آنچیز
که تباه شود جای باشد زیرا که تا ابش تباهی باز مانده باشد و آشکاراست که آن
چیز پس از تباهی باز مانده نیست پس اگر روان نیست گردد باید که جای شایش
تباهی چیزی دیگر باشد جز روان و آن چیز مایه روان خواهد بود تا شایش تباهی
روان بدو پایا تواند بود چه چیزی جدا از چیزی ایست جای شایش تباهی شد
چیزی از خردپسندی دور است پس ناگزیر آید که روان لهاکی و پیوسته باشد
و فرنود های آزادی روان نموده آمده پس جاوید پای باشد و روان پایاست
بلکه خود و یزدانده بافزار زیرا که خود را همی داند و نشاید که دانستن او
خود را بافزاری بود که افزار میان او و گهرش میانجی شده باشد و پاینده

بافراز خود را وافراز خود را دریابد چو بینایی بینایی را نه بیند و همچنین دیگر
نادرستیهای یابندگان تنانی روان همی یابد و راست و کاست را جدا
کند پس دانسته شد که او را این دانشها به میانجی این افراز فرازنیامده است
چه آنچه یابنده را نبود دیگری چون از و فراگیرد و روان همی دیده نشود به
یابندگان تنانی برای آنکه ایشان جز تن و تنانی را نمی یابند و روان نه
تن است و نه تنانی و پردازش روان بمیانجی افراز ها روشن است چه دریافته
یابندگان و جنبانند برگ و پی و مانند آن و وخشور هنرآرا گوید شت مهرام
با من گفت (۱۹) آرام رام هنر فرپوراه فه فرپوراه گشو
بواد هنر ساره چمیر خشتام اهر مشیرز کاگورن و هنر
هیم ترخشتام فه آسمانهام رودهن و هنر هیم لوگهستام
هنر فرپوراه فه فرپوراه او را دامی تهیرن ❁ روان
از تنی بتنی رونده است از همه چیز آزادان خداوند را انگر ندورین فروتران به
آسمانها مانند و ازین زیردستان از تنی به تنی آخشیجانی روند ✻
پس وخشور هنرپیرای گوید که خوشی دریافت پسنداست و درد دریافت ناپسند
و دریافتن بگو هر از فروزهای روانیست پس سپس جدایی تن خوشی و درد فراهم

تواند شد تن و نیروهای او اگرچه در دریافت پوداتان پارولحتی درون نهاد یان
گرفت و بهر افزار ناگزیر ند با این پایدار نباشند و خوشی و درد خردی استوار
باشد از خوشی و درد تنانی بویژه پس از گشوده شدن پیوند تن
دارگان از خردی نمایند زیرا که هرچند نیرو استوارتر در یافت رساتر
بود و گوهر روان از نیروهای تنانی استوارتر است پس دریافت او
از دریافت تنانی استوار بود چه نیروهای تنانی جز برون و پیدایه نه
بینند و ندانند و نیروی خردی فرو رود در درون و یافتهای او نیز از یافتها
ستر سایی رساتر باشد چه یافتهای خردی آزاد اند چون نهادیان و خردان
و یزدان و یافتهای یابندگان تن چون رنگها و پرتوها و بویها و دانسته شد
که آزادگان ستوده ترند چون دانسته گشت که دریافته و هم دریافتن و هم
دریابنده در دریابشهای خردی رساتر باشد باید که خوشی روانی رساتر
از خوشی تنانی بود و این خوشی را مانند نتوان بخوشی تنانی کرد چه ستر
سا یبهار اچه خوشی بازادها بویژه بگرور پس گروهیکه پرویز پرد برانند
و نیکبخت نیکبختانند که در گفتار و کردار بپایه رسایی رسیده باشند بهرا
بگیستی شیدان رسند و زین فروتر گروهی نیکبخت که از تنگنای اخشیجی

اینجا دو سه حرف رفته

برون آمده باشند و بگشادگاه بی جایی آزادان رسیده بوند بهر یکت از
از آسمانها که خوشی پیدا کرده باشند پیوندند و خوشی پیکر نیکو و ز آبهای
پسندیده که در روان سپهر است همی یابند و اگر از زندان تنش برون
نیامده اند و نیکویی ایشان فزون است از تنی بتنی همی روند بر راه فرازیش
تا بر فره رستگاری یابند و این گردش را فرهنگسار گویند و از بدی در تنان
جانوران ناگویا در خور دخوی در آیند و آن را تنگ سار نام است و گاه
بروییدگان پیوندند و این تنگسار است و گاه بکانیان باز بسته شوند
و این را ساک و سنگسار خوانند و این پایهای داستانهای دوزخست
و درین هنر پیرا وخشور را سخن بسیار است درین باره از سخنان آن سرور
ما از هزاران یکت ننگاشتیم برگشیده ایزد چون شت وخشور و شهنشاه
فریدون را نامه ایست هنرستان نام و در آن گوید که از تن فرودین
گسیختم و در آسمانها رفتم و هنگام بازگشتن از تیر چند چیز جستم پاسخ پرسش
داد یکی از آن این است که (۲۰) **هر کارامند کهروم و**
میروم میتک ❀ آسمانها را گشاد و شگافت و پیوند و دوزی نیست
❀ پس فرگوید سومها هستند جداگانه چنانکه گویند باستارکس جلبیه

روان نیستی نخواهد بود زیرا که نیستی پذیرای نماران نشود و چون این دانسته آمد دریاب که این سوی چیزی خردی ویژه نیز نیارد بودن زیرا که چیز خردی ویژه پذیرای نمار رستهٔ سایی نشود و در خردانی جنبش نتوان کرد پس چیزیکه پذیرنده نمار میشود و بدو جنبش میتوان کرد او را فروزه هست و بدانکه چیزیکه سوی ازوست و بدو دیده شده و بدو گزید شده است باید که بخش کرده نشود و چون جنبنده از پاره نزدیکتر او گذرد از دو گونه بیرون نبود یا از سوی می جنبد یا بسوی و برین هر دو نیرویش ناگزیر آید که پاره سوی همه سوی باشد و این ناشواست و نیز اگر بخشیده و بهره کرده شود جنبش در ناسوی افتد چه ناسوی در ناچیز رود و این ناشواست پس خاوندباید که تهی باشد رسا و پیچا چنانکه هر نیز سومه هر چیزی بدو باشد و باید که او هر نیرو ند سارکند و ندسار هر نیز او نکند از برای روایی دوله ناگرانی بر یک هستیل و نیز باید که پیوسته نباشد از تنهای جداگانه زیرا که شایسته گرادمدن و جدا شدن باشد و شگافت بر خاوند روا نباشد زیرا که در آن گاه که پذیرای شگاف شود ناگزیر افتد او را دو جنبش یکی در چیز دیگی در ناچیز و دو جنبش ناشو باشد و بدانکه گرمی نیرو ییست که از وندسار آهنگ بالا کند و سردی

سیروییست که از بالا آهنگ و ندسار نماید و گرانی بر سردی چیره است و سبکی
بر گرمی را و خاوند نه از بالا بزیر جنبد و نه از زیر ببالا پس باید که نه گران
باشد و نه سبک و نه گرم و نه سرد و جنبش خاوند پیرامن و ندسار باشد و بازند
او گوییست چون پیوسته نیست از نشان جداگانه مانند پار ها تا او را زیر و بالا
باشد و بدانکه هرچه خداوند بالش است او را بخورد نیاز بود و هرچه او بخورد نیاز
مند باشد پذیرنده گرفت پیکر و زیان شد پیکر باشد و وزنو شگافت مراو را
ناگزیر است و خاوند خداوند بالش نیست و او را بخورش نیاز نه افتد و چون
از خورد آزاد شد گرفت پیکر و زیان شد پیکر بر و راه نیابد و خاوند ر ایزدانیان
تهمتن گویند و داد ار توانا او را نه ازین منشها آفریده آن همایون گوهر را از
چیزی دیگر هستی بخش آمد و آیزاسش بخشم خوانند و تا جاوید هیچ زیان و
تباهی بدو راه نیابد و او بنده پرمان پر یزدان است. از روز بی آغازی که
زاده از لاد بی پرمانبری نکرده درود یزدان بر و خشنود ایزد چون فریدون را
در هر ستان بسیار فزود است درین کام که ماگام گذاردیم و خشور سرشت
مهر منوچهر در نامه دانشسار گوید که برجیس با من گفت (۲۱) هردو
دام یاد نیرن سردند آی و هوندم ❀ اخشیجان

هرگاه پیوندند ناگرانی اند و گرانی * پس باید دانست که اخشیجان
چهارند سبک موکده گرم و خشک که آتش است و سبک خدیه گرم و
ترکه پنا داست و گران خدیه سرد و ترکه آبست و گران موکده سرد و
خشک که خاک است و آب بر یازند گوییست که نیمه ازان برکاسته و از
خاک ابناشته آمده بران رو که همه آب و زمین یک گوی است و چون
اخشیجان فروتنده آمیزند و درهم درابش کنند چگونگی میانه پدید آید که ازآ
آمیزه ود ماگویند و تن پیوسته باد ما آرد رهنگامی درازامید بماندن و پاس
پیوندا و بود او را گرانی و درسته گویند ورنه نادرسته و اگرانی و از پیوستگان
نادرسته میانه بود آنند که ایشان را نور نوار نامند چنانکه پنا د آمیخته باب
گران دود است و آتش آمیخته بخاک دود و مانند آن ود مای داد و ند
آمیغی که اخشیجان بچپند و چون برابر باشند ناشواست و هرچند آمیزه بداد
نزدیکتر روانی که ازآغاز سار بخشنده باو فرود آید رساتر باشد و دورتر همه
از دادوند آمیغی کا نیست پس رو ینده و زان سپس جنبنده و انگاه مردم
و نرد جنبندگان درسته پور روان یابنده همادیان است و در اخشیجستان
و خشور نامدار را در همین نامه دانشمار رهبر و فرنود بسیار است و بسی

سخن از پدید آمدن و درپیوستن وگسستن و ما بدین فروگذاریم چه ما را خواست آنست که بباساتیر که در دساتیر نگاشته ایم هر کس بیارد خواند و این نوز ندرا هر یزدانی در آغاز خواند تا لختی ازداد او پدید آورده یادگیرد (۲۲) نیرو هوییم هزمزدام کیورا دهرزادستیر سینز مینز ❁ یاوری جوییم از یزدان ارو ندگو هر نا پیوسته کارکن فروز ها همه باگوهر (۲۳) هی فردیناس فرپود دروشاس ❁ ای آذر ساسان پورداراب (۲۴) درویاس تمورکا پرچیدم ❁ بندگی و نمازترا پسندیدم (۲۵) وپودارجم هزرندا سام هیرا سیام ورد جنتم ❁ وبهر نوازگناهان ایرانیان گذشتم (۲۶) نیمکه ورداسا پم اندیزم ❁ هر آینه والاگوهری یاوری داده برانگیزم ❁ هموشهنشاه اردشیر (۲۷) هزتمادا تمروک فه اناس هالد ❁ ازشما تا کشور بدست آرد (۲۸) وپم جهاخیام هرمنداس هابید ❁ وبرجهانیان چیر شوید (۲۹) واردا سام تمروک فرنی جهیم تما مارد ❁ وبا هنگام کشورداری میان شما ماند (۳۰) ام ارجم کا فرجشور اردیشورکیدم ❁ اکنون

تراپیغمبرپس دانا بر همه چیز آگاه کردم (۳۱) و فریوپار جم هوم ورد آس کابیرد ✤ و پس تو آن والا گوهر پایه ی داده را ببنگرد (۳۲) و پور جم نمور هر دیشور جمبشور لابد ✤ و هر تو کشور آبادی و خوبیها یابد (۳۳) و نیم فرجبشور جهاجی آد یک ✤ و تو پیغمبر جهانی هستی (۳۴) و نمور کافه سرو جهاجیام پجاسیدم ✤ و ترا بهمه جهانیان فرستادم (۳۵) و زندیم ارجم کادم هیراس و هورشایام نیوراسام نمور همیر تاس کمند ✤ و آیین ترا در ایران و دیگر جاها فرزندان تو آشکار کنند (۳۶) چیم نوندستارام ارجم ارند ✤ چه پیرپای تو اند (۳۷) و سرو هیشام نیوتاس و هنوتاس پامند ✤ و همه ایشان نیکو گفتار و کردار و نزدیک یزدان باشند (۳۸) منارند یارکم نوار نمور کارپروندیدم ✤ دل خوش کن خواست ترا پذیرفتم ✻ باید دانست که چون سکندر بر ایران دست یافت ساسان پور داراب از برادر پدر دوری جست و بهند شد و در گوشه یزدان پرستی پرداخت یزدان آسنور را نواخت و به پیغمبری بگزید و گفت

بهر تو از گناههای ایرانیان درگذشتم که بر تر آن کشتن داراب بود اکنون یکی
از خویشان تو کیانی نژاد مردی نیکوکار و درست گفتار برانگیزم تا کشور
بدست آرد و از هر سو یه پادشاهان بر بهید و از فرودستی برایید و سران
جهان فروتنی شما برآیین گذشته پیش گیرند و بسا هنگام خسروی در شما ماند
و پسر تو آن پادشاه کشور بجنگ او در یابد و بفر تو شهرستان آباد گردد
تو پیغمبر جهانی و ترا برستگار کردن گیتی فرستادم و پسران تو آیین یزدان
پسندکه تراست در ایران و مرز و بوم دیگر هویدا سازند و ایشان همه
رسیده و یزدان شناس و خداوند فرجود و فرنود و رهبر باشند و چون
این والا خشور در هند بگذشت او را پوری بود جیو نا سپ نام که شناخته
بدوم آذر ساسان است در انش و کردار چون پدر بزرگوار بود و از پرموده
وخشور نامدار مهتر آذر ساسان بکابلستان آمد چه پیمبر یزدان باو گفته
بود که تو اردشیر بهمن نژاد را دریابی و نامه من بدو سپار در هنگام آن
سرور اردشیر بر همه ایران پر مانده شد و مهتر وخشور ساسان را در خواب
دید که او را نوید بود همه سود ساسان دوم داد بدین امید خسرو ایران به
کابلستان آمده و بهزاران خواست آن فرهمند را بهمایون و خراستن

آورده سپهرستان سترگ با پیکرهای اختران و آذرکده‌ها برچند دست لاد نهاد و آن خداوند شکوه پیرای را دران جا داد و ازان باز سپهرستان بفرزندان مهتر وخشور پیوند دارد و از پیروی پیره شت وخشور شهنشاه اردشیر را خسروان آباد بوم پرستار شدند (۳۹) نیرو رهویم هنر مزدام گیورادمهزاد ستیز سیز میز ❁ یاوری جوییم از یزدان ارونذگوهر با پیوسته کارکن فرزند ما همه بگوهر (۴۰) زندیم فرز آباد همیدارکم ❁ آیین مه آباد استوارکن ✻ اینکه یزدان همه جا پیرما باید آیین بزرگ آباد استوار کنید نه آنست که این آیین برنهاده آباد است پیش ما درست آنست که آیین یزدان پسند گوییم چه به آیینی که یزدان پسند یزدان پسنداست و آن آیین یزدان پسند را ایزد بزرگ به آباد داده و برهمان آیین وخشوران همه آمدند و چم آباد یزدان پسنداست و پس یزدانی و این کیش را یزدان برنگیند ازد چه برگردانیدن پرمان ازان است که پرمان ده از پرمان نخست پشیمان شود و فرزانه آمیغی پیمانی ندهد که ازان پشیمان شود و کسی نگوید که هر هنگامی را پیماسی جداگانه باید زیرا که در هر هنگام دانش وکنش نیکو ستوده است و جز راد کام نه پس ازین کیش

را دبود تر آیین نیاید چنانکه بر یابش کننده وراست جو آشکار است ویزدان
کیش بمردم داده که در هر هنگام بدان روند و یزدانی را چون پرسند
چه کیش داری گوید یزدان پسند کیش و من یزدانیم مگر جاییکه بیم باشد ورا نجا
پوشیدن و نهان داشتن کیش ناگزیراست (۱۶۱) ام نویم مورکا
یوکیام چمیزام پید باید مرتا جاکا ❀ اکنون گویم ترا
که کدام چیزها پیش آید مردمانرا (۱۶۲) نوی تیورسام کادانودکا
وپرانام کاهنین رنگتارام درکانند ❀ گوی فرزندان را
تا خود را و نیکان را ازین شگرف رنجوریها آگاه نهند (۱۶۳) وبمیرندهم
واد مارام ❀ و پرهیزند ازین رنجها (۱۶۴) ایسار کاش ویوند
وهزام هیراس کاییل لید ❀ بسیارکس خیزند و ازان
ایرانرا بیم نیست ❀ چنانکه در شد یاران ینگ بندی براندند و ران
گروه سری جستند و سپس مردی بود و ایشانرا گجوذهی خواندند و گفتی پوریزدانم
انجامش بکشتند و زان پس آیین او پیدایی گرفت اکنون رومیان را
آیین اوست (۱۶۵) دنو چمیوند مرجاه باید کروندیرونود
کافرجیشو رفه بشیور و برد ❀ دگمراه کننده مردی آید نگارنده

وخود را چنین بد روغ گیرد (۱۴۶) و بهرمز شا مام نماجیم له پد

وازمردمان شما جان ببرد ✻ ازین مانی پیکرارای را خواهد که در هنگام شهنشاهی پادشاهان پادشاه تازی کش ازنژاد شاپور اردشیر بایران آمد و نامه داشت در و بیم پیکر چنانکه تن مردم و سر پیل و زنیسان و از اگفتی اینها فرشتگان آسمانی اند و زند بارکشتن رپمودی و ازززنان دوری جستن را ناچار شمردی شهنشاه شاپور شاگرد دوم شت ساسان بود و هنرها ازان فرهمند آموخته از مانی پرسید که بهره کشتن بند بارو دوری از زنان چیست پاسخ داد که تا جانور برخیزد و روانهای کاوس از تنهای نا ویژه برهند و بجای خود باز شوند و آن جز کشتن نشود و اززنان دوری گزیدن ازانکه این تخمه نماند و روانها از شهر خود بدین فسرده شهر نیاید شاپور شاه گفت از شکار کردن و کشتن جانوران چسان رهند چه لختی از جانداران بی آمیزش هم بهم آیند چون پشه ازبرگ نی و مانند آن وچنین چندی هنگامی اند کس آسا اینها چگونه برخیزند و برافتند آتش و باد و آب و خاک را نتوان برانداخت وچنین روانها برستنیها و کانی بازبسته اند چون کشاده کرد ند واززن دوری گزیدن گفتی تا از دل خواست رزد و از دوری زن چه سود باشد و این روانها که گفتی چون

بهن مردم بازآیند و نیکوکار باشند رسته برآسمان برآیند هرگاه مردم نماند بکدام
رستگاری بخش خویشی جویند چون سخن بدرازی کشید شاه پور پرمود که ویرانی
به است یا آبادی مانی پاسخ داد که ویرانی تنها آبادی روا نهاست شاهپور
گفت چگونی درگشتن تو آبادانی باشد یا ویرانی سرو دو یرانی تن من بود و
آبادانی روانم شهنشاه گفت با تو بگفت تو کار کنم پس از همایون انجمنش براند
و مردم شهر بسنگ و خشت و چوب و مشت اورا کشته اندام و کالبدش را
از هم فروگشادند (۱۶۲) و هن نوچیمو ندهور ماده نویدیو نورنام
وگورنام کادم هن راملید ❁ و هم گمراه کننده دیگر آمده
گوید که زنان و سامانها را درهم آمیزند ✻ ازین مزدک رامیخواهد که در
هنگام شهنشاهی غباد آمد و نو آیین مردی بود گفت از داد دور باشد که
همکیش را دست نگیرند چه سزد که یکی سامان خدیو بود و هم آیین او نادار پس
باید که خواسته را با همکیشان برابر بخش کنند و نیز نشاید که زن یکی خوش
رو و پسندیده اندام بود و از دیگری بد پس هم آیین را ناگزیر است زن
خوب اندام خود را ایچند بهم آیین بازگذارد و زن بدروی را خود در پذیرد
مردم بنیوا از شهرهای پادشاهان دیگر که آمده بودند بدو گرویدند چه درویش

در مرز ایران کس نبود و گروهیکه پایمال کام بودند بدو پیوستند و نوشیروان
بدان خشنود نگشت چه شاگرد تیمشار ساسان شده بود پس نبود هی چند
از شاگردان شت ساسان را بمزدک چیره ساخت تا او را و همه کارها و
و برانگیختهای خودش دروغ زن برآورد و سخنی چند از آنها آنست که خود نوشیروان
بدو گفت که رنج برده را با نا رنج برده اگر مزد برابر دهی ستم است گفت آری
پس نوشیروان سرود چگونه ساسانا اندوخته یکی را بدیگری میدهی که در آن کار
رنجی نبرده پس از مزدک پرسید که یکی آمد و زمین را ساخت و آب داد
و دانه پراگند آن زمین او را رسد یا آنکس را که در پیراستن زمین رنج نبرده
گفت رنج کار را نوشیروان پرمود تو چون زن یکی را بدیگری میدهی و تخمه
هم فرابری پس بدو گفت اگر کسی کسی را بکشد کشنده را پاداش چه باشد گفت
کشتن ستوده نبود چون کشنده بد کرد ما بد نکنیم نوشیروان گفت اگر او را نکشیم
ده کس دیگر را بکشد کشتن یکی نیکوتر یا ده پس بدو گفت ای بد مرد این آیین
که تو انگیختی زین خسروی و دستوری و پرمانده ی و پرمابنری همه برخیزد چه
هیچکس را باز نشناسند و نژاد و گهر نهان ماند زین همه مردم تند بار دار
باهم در افتند چون شهنشاه غباد با شهنشاه زاده نوشیروان پیمان تبسته بود

که اگر مزدک در پاسخ فرو ماند بدو سپارد و شهنشاه او را به شهنشاه زاده سپرد
تا روز بروبسر آورد (۴۸) وا هیم پود متور هیم زنگتا خام دموس
کلمم ☙ و من برایتو این رنجها و بیمها دور کنم (۴۹) دا هیم هیر ترا سیام
پدار گرهوند ☙ تا این ایرانیان بدکار شوند (۵۰) و هزهر شامام
پم ورد ند ☙ و از پادشاهان برگروند ✻ ازین آن اگهی دهد که من
برایتو از ایرانیان رنج فرودستی بردارم و ایشان را پادشاهی نیکو کار دهم و آیین
شهی را روشن گردانم پس از راه برگردند و بیراهی ایرانیان آشکار است که چند
جا با خسروان سرکشیها کردند و داغ برچشم هرمز گذاشتند و چون آن (۵۱)
ونزپود و فرپود کافهن اوستنند ☙ و پدر و پسر را بهم
افکنند ✻ نشان آنست که بهرام چوبین هرمس خسرو پرویز دو شهنشاه زا
بدو بدگمان ساخت (۵۲) وشمرند هرشامام هرشام همیرار
اهمکا ☙ وکشند شهنشاه پرویز مرا ✻ درین ناپسندیده
هنگام ایرانیان بگفته اهرمن هستی فرخ زاد بدبخت از شهنشاه برگشتند
و شهنشاه زاده غبا در ابر اورنگ کیانی نشانده تن جهاندار یزدان دوست
از روان جدا کردند (۵۳) وله پدنوند هومه فرپود ام متور

یوشیوادا هیمند ❀ و نشوند گفته فرزندان تو که زبان منند
✻ چه هرچه میگویند پسران تو از زبان من میگویند درین بدکارهای
ایرانیان پدر بزرگوار نامه نگار چارم آذر ساسان ناجهابدیشان بهمایون
گاه فرستاده پسندیده ند و در هنگام سرکشی بهرام چوبین نامه روان
داشت که باخسروزاده در ناخت بپذیرفت در هردو بارکه یکی پیش
از رفتن پرویز بود و دیگر باز آمدن از روم با لشکر ناجها بهرام ننشست
بدان کار نکرد و نامه باز پسین را پاسخ داد که انچه پیره وخشور میگوید درست
است میدانم پس مرا آز و دوستی جهانداری برین میدارد تا آنکه شت
ساسان از روی آشوب گفت تا گریزان سوی نمودان نروی و بهنمودی
وشنه کشته نشوی از جهانداری سیر نگردی و درین بارکه پرویز را از
اورنگ برگرفتند و بهیم بشیرویه دادند پدر بزرگوار و هم نامه نگار
ناجهابفرستادیم پاسخ دادند که سوکیری خویشان خود میکنند و ماهمیدانیم
کس پیوستگان را بدنخواهد و از شما جهان تنگ شده یک گروه بهمنی اند
و براورنگ نشستند و دیگر دروخشور یا جدی پیره وخشور شدند و تیغ
و پرمان را باهم بخش کردند پس پدر بزرگوار سترگان پارس را ودودهٔ

ساسانرا که در استخر بودند خواند و آن مه یزدانی و خشور سرود و پرمود که اینک نشان روز بد و در رسید راستکاری و جان سپاری در ایرانیان نماند

(۵۴) چم چمیم کا جام کمند هنرتوار جیام ور تاه هیتال هود ❀ چون چنین کارها کنند از تازیان مردی پیدا شود (۵۵) یو هزار تسا مام هو هیر تاک و نیرتاک و سمیراک و امیراک سرویم ارتد ❀ که از پیروان او دیهیم و تخت و کشور و آیین همه برافتد (۵۶) و هوند هرور کتام تیودام ❀ و شوند سرکشان زیردستان (۵۷) ببرن فه شای نیمار و سیمار کسوار آبادلی جوار هده یوستا ❀ بینند بجای پیکرگاه و آتش کده خانه آبادی بی پیکر شده نماز بردن سو ❀ خانه که در تازیان است و در ریگ هاموران ساخته آباد است و در آن پیکرهای اختران بود گویند سوداشان خانه نماز بردن سو بردارند از و پیکرها (۵۸) و هوزد هوش شنشور ❀ و فرآب شور (۵۹) و تدراهند شای سیمارام مدیر و انورام هام و نیغود و یواک و شایام شهناد ❀ و بازستانند جای تشکدهای مداین و گردهای آن

معنی فقرهٔ (۹) معلوم نشد

وتوس وبلخ وجاهای بزرگ (۶۰) و هایم هار هشیام در تاه پامد
مهرتال وسمین هو دم هن بلزیده ❀ وآیین گرایشان مردی
باشد سخنور وسخن او در هم پیچیده (۶۱) ساب کاش ساب
سای پدش ❀ هرکس هرسو بردش (۶۲) و هام هایم ورجاه
آد چسار کوده نپادمار ❀ وآن آیین دریای شوراست چارسو
به باد دار (۶۳) یوهیرتیس آب فروس پد ❀ که کشتی
خود فرو برد (۶۴) پل ارتن دم هن ❀ پس او فتند رهم
(۶۵) و مهروانام هیرتاس وهورام دم هشیام دم پدوند
❀ ودانایان ایران ودیگران در ایشان درروند (۶۶) و هزام
هایم له دانند جم لودادم هوت ❀ وازان آیین نماند
جز نمک درآرد ✻ ازین این خواهد که ایرانیان را چون دست نرسد
ایشان ودیگران درآیند درآیین تازیان وانگیزند راهها تا نماند ازان
آیین ورین راهها جز مونه نمک درآرد سخنی چنانکه با فرهیسکوید (۶۷)
جم نادله لابی هزام هایم دم هامیام نه نخته ❀ جز نامی نماند
ازان آیین درآیینهای انگیخته (۶۸) پل رسمند رموداموویرند

هنزهیشیام نواری ❀ پس رسند مودان وگیرند از ایشان بزرگی

(۶۹) وویری دم تکلیسی هایم هام هایمیام کاسیماردم

پید ❀ وبینی در تازی آیین ان اینیان را آتشکده در پیش (۷۰)

وهودستم هیشیام نوم ورسیمار ❀ وشوود هن ایشان دود

کش آتشکده (۷۱) وهاید هام کاریو مزدام وبردام نوبند

❀ ورسدان دمان که یزدان واهرمن گویند (۷۲) وکمند جلود

وزنی ❀ وکنند خاک پرستی (۷۳) وسون فه سون فلسون

خم دم هامام مرکار هور ❀ وروز بروز جدایی ودشمنی در آنها افزون

شود (۷۴) فیرلابید تما فرکونی هزیم ❀ پس بایید شما جویی

ازین (۷۵) وامر وامداید لسونه هزنسار درکت اندیزم

هزنباکام متور ورداه ❀ واگر ماند یکدم از همین چرخ انگیزم از

کسان تو کسی (۷۶) وزندیم وندیم متود فه ارجم رسمانم ❀

وآیین وآب تو تبور سانم (۷۷) وفرجیشوری وگردیشوری

هزفروپرام متور پم له ویرم ❀ وپیمبری وپیشوایی از فرزندان

تو برنگیرم (۷۸) وهزونبام کاچیام ورنم یورسند هز

ریو مر شما چم هوک و توک مر مزناف کاف و تاف دم نوف و هوف ❀ و تازیان را چنان کنم که گریزنده از بیم شما چون گو
وگربه از چنگ گربه و شیر در سوراخ و نهانخانه (۷۹) و مرو یسم پل مز متور پندم اد دنیاس کافه فرجشوری ❀ و فرسیم
پس از تو پنجم ساسان را به پیغمبری (۸۰) نیرور هو یم مز مزدام کیو راد مرزاد ستیز سیز میز ❀ یاوری جوییم از یزدان ارو ندگوهر
ناپیوسته کارکن فروز ها همه بگوهر (۸۱) مزدام ارجم کافه فرجشیو بچاریده ❀ یزدان ترا به پیغمبری گزید (۸۲) و ارجم مز فرجشیو
رام جهاپاری ❀ و توا پیغمبران بزرگی (۸۳) متور کاچم فرجیشورام گوشته مز نادمندیم مر تا م فرو نگین جهاجینا
گیتاستم ❀ ترا چون پیغمبران گذشته نامه منده وخدیو نامه برهمه فرودین جهانیان فرستادم (۸۴) سرو کافه مناد فرزاباد
فیاس ❀ همه را بکیش بزرگ آباد بخوان (۸۵) هام کاش یوله باید تو زرلیم هود ❀ هر کس که نیاید دوزخ نشیم شود (۸۶)
چاشتی یوهی جهاخ ندیو مرشامی کافه تپالیس رسامه

خواستی که ای جهای خدای پادشاهی را بجمه ماده (۸۷) هرد ویرکا جوازم وفه هرشاهی بجارم ❀ اردشیر را بردارم و بپادشاهی بگزینم (۸۸) بیرورهویم هرمزدام کیوراد هرزادستیز سیزمیز ❀ یاوری جوییم از یزدان ارو ندگوهر ناپیوسته کارکن فروزها همه بگوهر (۸۹) ساب کاش ناروج انجمکام هدمید چم سرپرمسار دفه اهیم رسمد ❀ هرکس روانش داد پذیرفت چون تن گذارد بمن رسد ❀ باید دانست که وخشور روان سروش پیکر هوش کیخسرو و سیاوش در نامه سروشی کردار پرماید که بتمسار نا هید بمن گفت (۹۰) فه ردکاجم مدلس و ندرم ❀ به هر کار میانوی بهتر است ❀ پس گوید چون نیروی خرد فزایش پذیرشود بدستان زلی کشد از اگریزی نامند و کاهش و کمیش بجزدی و غرچگی و کونه میانه که پسندیده است زیرکی و فرزانگی باشد و چنین نیروی کام از فزایش بزشت انگیزی کشد و آنرا بدکام خوانند و زکمی بناکامی و میانه پرهیزکاری و پارسایی و شرمناکی است و نیروی جستی بیشی یابد مرد بروی کار دو یدن گیرد آنرا پرخاشخری و جنگجویی گویند و در کم شود آنرا بیدلی خوانند و میانین مایه رادلیری و پردلی در هر

روان این ایزد فرکه داد است گرد آید خداوند بیزدی فرسار و دادگر
باشد چون از تن برست از سروشان شود و بخدای پیوندد و زین سار
وخشور سروش هوش را سخن بسیار است (۹۱) بیزور هویم
از مزدام کیور ادمهرداد ستینز بینز مینز ❀ یاوری
جویم از یزدان ارونده گوهر با پیوسته کارکن فروز ها همه بگوهر (۹۲)

ها پخیم و فنتم فا متور سروساب کارتیک
پیدمر تاجام هاید ❀ آنچه گفتم با تو
همه هر هنگامی نشاخته پیش مردمان آید

(۹۳) فیر حم متور پندم ار
دیناس فرجشور ا هم
❀ سپس تو پنجم ساسان
پیغمبر من است

۱۲

نامه شت پنجم ساسان

(۱) هوزامیم فه مزدان هرمهرماس وزماس هرشیور هردیور ❁ پناهیم بیزدان ازمنش وخوی بد وزشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده آزار رساننده (۲) فه شید شمتای هرشنده هرشنگرزم رپان فراهیدور ❁ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر (۳) فسام مزدام ❁ بنام یزدان (۴) هی ارد نیاس پندم اروندماس خم تیکرتاس نویدتاس ❁ ای ساسان پنجم (۵) ام ارجم کافه فرجیشور یک بچاریدنت ❁ اکنون ترا به پیغمبری گزیدم (۶) ویم میتار خم اهمیک وسدار تیمارله یتوسار ❁ وتو دوست منی وراه راست پوشان (۷) وسمندار فرزآبادآد ❁ وراه راست راه بزرگ

ترجمه فقره در کتاب اصل تمام نیست

× جیمیا سمندار ۱ ع

آباد است (۸) فرتین هوکا[illegible] ۞ آیین او را فیروز (۹) هیرکاش له پا مدیوا هم[illegible]له لابد ۞ هیچکس نباشد که مرا جوید و نیابد (۱۰) واین تود[illegible]یوا همکای له شالد ۞ و هیچکس نیست که مرا هست[illegible]ند ۞ و نیست شمارد (۱۱) سروشالند اهیمکا مزداوحم[illegible] ۞ همه دانند مرا بمایه دریافت خود (۱۲) چمیزاه خاد[illegible]یند و چمیزاه اکیل و برفته اند ۞ چیزی میگویند و چیزی پیش گرفته اند (۱۳) و سمندهامکا شالندیوآب وارند ۞ وراست و درست آزاد انند که خود دارند (۱۴) وهیم ازدد یک هزدام چمیزآد ۞ واین ناراستی ازدو چیز است (۱۵) ایداه لاشالیک و هورمیتاریک واد ۞ یکی نادانی و دیگر دوستی آب (۱۶) ام پرسورتیم مرتا جام کادجاو ۞ [illegible]ن راه راست تو مرد نما نمای ۞ میپرمایدای ساسان پنجم هیچکس [illegible]ت که مرا نخواهد و بجوید و با خواهش خویش نیابد سراسر بجویند و بمایه دست[illegible] خود می یابند و هیچ گروهی نیستند که گویند مرا نیست هرچه میگویند آمده ا درست و راست دانند

چرا که ایشان درست نه پندارند و شوه این دو چیز است یکی سخت نادانی
که از بیخردی انچه نشاید درست شمارند دوم آنکه خواهند مردم را بخود
گروانند و بزرگی و پیشوائی دوست دارند و سزاواری آن فره در گهر ایشان
نیست ناچار بکاست کاری ورزند: بار آزاری و نمشته و بیخردانه گروهی را
بناه ساخته خود سرور شوند (۱۷) فه سام مزدام ﴾ بنام یزدان
(۱۸) فرشید یک یاج کاجبک هیر اسیام کایو هر جیور
کاشمرد ند ﴾ دیدی بدکاری ایرانیان را که پرویز را کشتند (۱۹)
هام کاش کایوا هیم پم وشید ونت هیمام پم و ند ا
ستند ﴾ انکس را که من برکشیدم اینها برانداختند (۲۰) پماد
ها پخیم هیم یاج کاج کید ندله لابند ﴾ برای انچه این بدکار
کردند بیابند (۲۱) ورجابنت فه شای خم هوز یک نوز
یک هیشامکا ﴾ ورسانم بجای گرامی بود و برتری خواری ایشان را
(۲۲) هیمامکا پود تو سر یک کتو نام هزر یک و اشتنت
﴾ ایشان را بهر دوستی کیان گرامی و خجسته داشتم (۲۳) نین هزر
کتونام دل اج هزا خام ایمام ﴾ (۲۴) هیمک هز تاسیام

در اصل نسخه ... ۱ ... بود

رزغون لابند ❀ اینک از تازیان پاداش یابند (۲۵) پم وارند
هزستیرپور دام وتویرپور دام سوشته نود کا ❀ بردارند
از سبزپوشان وسیه پوشان کشته خود را (۲۶) وهود اشهرام فرد
جاه پاپیند هزدیک ❀ و پادلشگران گروهی باشندازی (۲۷)
دم هن ابیاده ویاج کاج وهاچخیم فرزهیشام وفده هن له
کمند ❀ درهم افتاده و بدکار وانچه بزرگ ایشان گفته هم نکنند
(۲۸) وپود خم تویم فرزام نود کاشم زند ❀ وبهرنو ابزرگان خود را
کشند (۲۹) سوروی هیشام رند بارشمردن وزمیار هو نه
سررا دوردن ❀ ونیکی وارزانش ایشان زند بارکشتن ونماز
پاپه نیوتش کردن (۳۰) ونیمکاریته سمره هو ند ❀ وتودان
نیز چیره شوند (۳۱) چم هود رسوف نوز کاوسر چیام هود هام
بایم هزتوناف یوامرفه زند کاو یماپند له زالدج ❀
چون هزار سال تازی آیین را گذرد چنان شود آن آیین از جدا یها که اگر به
آیین گر نمایند نداندش (۳۲) وچمان هیرتاسیام کادیریک
یونیوشیاک دفت کاش هزهیشام له ید نود ❀ وچنان

ایرانیان را بینی که خردی گفته کس از ایشان نشنود (۳۳) امرستود

نوید و یدارلاید ❀ اگر راست گویند آزار یابند (۳۴) فه شای

خم نیوشتیک فاچارخمتاس فاهیشام پرواد مند ❀

بجای سخن خردانی با ساز جنگ با ایشان پاسخ دهند (۳۵) هزیاچکا

جیک منهوشام ادیوچم وزد هرشام فرهوش نیوشاه

هزهیر تاسیام هارون تیند ❀ از بدکاری مردمان است

که چون کی شاه فرشته منش از ایرانیان بیرون رود (۳۶) هی اردنیاس

ارجم کاو مندام پید باید ❀ ایلساسان ترا بجهان پیش آید (۳۷)

تیم فرجشیور اهم آدیک ❀ تو خشور من هستی (۳۸) ام

منهوشام له ورسند هیشام کایاج آدله متورکا ❀

اگر مردمان نگروند ایشان را بد هست نه ترا ❀ چه پایه پیام گذاردن نه همین است

که مردم همه آن را در پذیرند و اورا بخسروی بردارند و نه کام آن است که سزاوار

برتری و سخن راستگوی توئی (۳۹) هتیام فه ودارجم مایسا

نیکان براه تو آیند ❀ (۴۰) ودم تبالیس ارجم فرجشیوریک

هوراتک زاهد ❀ و در تخمه تو پیغمبری همیشه ماند (۴۱) کلیار

مچاریوا اندام مزدام رفشد ❀ اندوه مدار که انجام یزدان بخشد (۱۴۲) و بیندام هزتو هرتیمایدمهزوتیام تیوند چم هوکت هزنوفاه فه نوفاه وانجام از بیم ده شما در و بدان گریزند چون موش از سوراخی بسوراخی ❀ یزدان این بنده سپاسدار خود را در هنگام پرویز که بمرو فرستاد و پدر بزرگوار این چم را از جهان برین دریافت و ستارگان و شهنشاه نیز در خواب دیدند و با بوه آمده بمن گرویدند و داد ار مرا چندان باره برافراز افراخت که نیارم شمرد و هنوز همان افرازش در کاراست و من تن استان را برابر یوچه دیدم در دریای روانسار و روانسار را یوچه دیدم در دریای خرد ستان و خرد زار را یوچه دیدم در دریای گوهر

یزدانی

انجام یافت گرامی راز نامه یزدانی

بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان

بعد از تمهید تحمید مبدع و خالق جزو و کل و توطید تمجید انبیا و رسل

علیهم السلام که هادیان طرق وسبل اند بر عارفان بصیر و واقفان خبیر کشور صورت و ملک معنی مستور نماند که کتاب مستطاب دساتیر یعنی کلام ربانی و صحیفهٔ آسمانی که در ین ولا اقل و اجهل عباد فیروز بن مرحوم ملا کاوس بمعاونت و مظاهرت صاحب عالیشان افتخار علمای زمان و استظهار فضلای دوران واقف علوم متقدمین و متأخرین سر اولیم ارسکین صاحب جلیل المناقب بزبان انگریزی ترجمه و در طبع خانهٔ بندر معمورهٔ بمبئی معروف بکوریر مطبوع و منتشر میکرداند تا بفیضان مجموعهٔ حقایق عرفان یزدانی و دقایق ایقان سبحانی که مجلی است از صحف معضله شرایع جمیع انبیا و مبتنی است از کتب مشروحه تمامی حکما و عرفا هر نقطه اش تالیفی در شناخت خدای عز و جل و هر نکته اش تصنیفی در اسرار موجد ابد و ازل مبشریت اتقیا را بدرجات نعیم و منذریت اشقیا را بدرکات جحیم محتویست بر پانزده صحیفه نازله بر پانزده پیغمبر که اولین آنها حضرت مه آباد و آخرین ایشان حضرت ساسان پنجم و از آن جمله حضرت زرتشت سیزدهم است امید که جمیع دانشمندان امم و صاحب خردان بنی آدم بهره مند و مستفیض گردند باید دانست که زبان

اصل صحایف منزله اصلا وقطعا مناسبت بزبان زند وپهلوی ودری
بلکه بجمیع السنهٔ مشهوره طوایف مختلفه این زمان ندارد ودر عصر خسرو
پرویز که معاصر هرقل که از قیاصره روم وبعد نه سال از قتل خسرو ارکین
سلطنت واساطین دولت قدیم کیاسره ایران بسبب تسلط اعراب
متزلزل ومختل گشته حضرت ساسان پنجم این صحف را بزبان فرس
درغایت سلاست وفصاحت وبلاغت که لوان للدهر سمعا مال من
حسنه الی الاصغاء ترجمه فرموده وهریک از آیات بینات که محتاج
بزیادت شرح وبسط است بعد ترجمهٔ الفاظ آیات شرحی واضح مرقوم
تا طالبان را دریافت بسهولت میسر گردد والحق متنی بزرگ براینده گان
نهاده چه بدون ترجمه ادراک آن بهیچ‌وجه ممکن نیست واین صحیفه مقدسه تا
عهد شاه جهان نبیرهٔ اکبر شاه در نزد عرفا کالشمس فی الضحی ظاهر وکالبدر
فی الدجا هویدا وبعد از آن از بصایر اولو الابصار در حجاب اختفا مستتر
مخفی وناپیدا بود تا آنکه قبل ازین بچهل وچهار سال در اوقاتیکه والد ماجد بسبب
تحقیق اختلافیکه فیما بین فارسیان هندوستان درخصوص بیگاه فارسی
یزدجردی واقع سفر ایران اختیار واقل نیز همراه بوده ودر دار السلطنه

اصفهان این نعمت عظمی ایزدی نصیب والد ماجد گردید و مصنف کتاب
شارستان چهارچمن فرزانه بهرام بن فرهاد که در فرقهٔ زرتشتیه از
اعاظم حکما و در عهد اکبر و جهانگیر بوده غایت عقیدت و نهایت رسوخیت
باین صحف مقدسه داشته و حکیم برهان تبریزی جامع لغات برهان
قاطع که فی الواقع اشمد و اکمل سائر فرهنگهای لغت فرس و در عهد شاه
جهان بنام عبد الله قطب شاه که از جملهٔ سلاطین ملک دکهن بوده آن
فرهنگ مفید هوش و هنگ را جمع فرموده شاید بفوز و فیض مطالعهٔ
این کتاب مستطاب فایز و مستفیض گشته چه اغلب لغات این صحیفه
با نام نامیش که در فرهنگهای دیگر مفقود الذکر است آورده و مؤلف
کتاب دبستان المذاهب که بظن غالب این حقیر میرذو الفقار علی نام
دارد و در مؤلفهٔ خود مذاهب مشهورهٔ اهل عالم تسطیر و تحریر ساخته از کتاب
مستطاب دساتیر کیشهای جداگونه اهالی ایران اخذ و با اکثر ارباب
آن ملل نیز ملاقات و مرقوم فرموده و سر اولیم جونس که در هنگام
خود اعلم علما و افضل فضلای فرقهٔ علیه انگریزیه و قاضی القضات بندر
کلکته بوده اگرچه کتاب دساتیر با وجود جستجوی بسیار باو نرسیده امّا در

یکی از تالیف معتبره خود از کتاب دبستان که مؤلّف آن اقتباس انوار
اخبار ماضیه ایران از مشکوة این صحیفه کامله نموده ذکری چند منتخب و مرقوم
فرموده که از آن اذکار احوالات مطموسه سوالف ازمنه را احیایی تازه
و انجلائی بی اندازه بخشیده و چون این کتاب بفرد واحد منحصر و ثانی
آن مفقود الاثر و این اقل را اکثر اوقات باصحاب علم و ارباب عمل فرقه
انگریزیّه دولت مجالست و سعادت مکالمت میسّر و فطرت و جبلّت
این گروه حقیقت پژوه متجسّس غرایب اخبار و تجسّس عجایب آثار و تفرّس
کتب انبیا و حکما و تحدّس نسخ عرفا و قدما مفطور و مجبول نابران جستجو
و پرسش رسایل باستانیان ایران میفرمودند و بعد اطلاع بر وجود این صحیفه
متبرکه ترغیب و تحریص بترجمه آن در زبان انگریزی مینمودند تا انکه نواب
مغفرت مآب امین الملک گورنر دنکن فرمانفرمای بندر بمبئی باستبداد
تمام باوجود اشتغال عظیمه ریاست و مملکت بترجمه مشغول و بذل جهد
در اتمام و انتشار آن مبذول میداشت امّا از اجل امان نیافت و این
امر جلیل در حیّز تعطیل افتاد بعد از آن سرور ارباب افضال و کرم مشفق
خجسته شیم جنرل سرجان مالکم بهادر از انگلستان مینونشان ملاطفه

ملاطفه ملاطفت ارسال و تاکید اختتام ترجمه بلاقصور و اهمال مرقوم و خود
نیز در کتابیکه مشتمل بر احوال ایران بزبان انگریزی تالیف فرموده شمه از اوصاف
این صحیفه مشرفه مندرج ساخته صیت ندرت و نفاست آن از قرع الباب
سامعه جهانیان گردانید چون اشارت جنرال صاحب معزالیه بانجام این

بابشارت

مهم عالیمقام مجدداً عز صدور یافت و این حقیر نیز مدتی صرف اوقات
در دریافت زبان اصل کتاب و مضامین آن بالغات فارسیه غیر
مستعمله زماننا هذا مصروف و با انکه بجهل جبلی موصوف بتصحیح سهو و تصحیف
لغات و تحریف عبارات که از کاتب در صحیفه واقع شده بود پرداخته و
بعد مشقت فراوان بقدر وسع و امکان از حشو و زواید مصحح و منقح ساخته و بعض
لغات و اصطلاحات که منسوب بعلم هیأت و الهیات حکمت و اهل تصوف
در فرهنگهای لغات مشهوره حال و کتب علوم متداوله مدونه علمای اسلامیه
یافته نشد از کثرت مطالعت و ممارست کتب علوم مسطوره که درین زمان
مستعمل است لغات و اصطلاحات مجهوله را باهتمام تمام و مناسبت
مقام و لطایف معنی بدعای کلام معلوم گردانیده فرهنگی علیحده حاوی
لغات متداوله و غیر متداوله این صحیفه قدسیه مرقوم تا طالبان را

معانی بسهولت مفهوم و حالت منتظره باقی نماند مگر سه چهار لفظ که معنی آن
در حجاب اختفا محجوب در ذیل آن الفاظ مکتوب که معنی معلوم نگردیده
امید از مکارم اخلاق ناظرین انصاف آیین آنکه چون این ناقص بجهل و عجز
معترف و بنادانی و قصور متصف است اگر بر مواضع خلل و مواقع زلل مطلع
شوند در اصلاح آن کوشیده و بذیل عفو و اغماض پوشیده از عیب جویی
و بدگوئی اجتناب فرمایند و الله ولی التوفیق و منه هدایة الی سواء الطریق
و اصل این صحیفه کامله در یک جلد علیحده ترجمه آن در زبان انگریزی و فرهنگ
بخط فارسی در جلد دیگر مطبوع و بنام نامی و اسم گرامی جنرل صاحب معظم الیه
مشهور و مشتهر گردانید و قیمت این هر دو جلد معاً سی و پنج روپیه معین است
و اگرچه عادت آنست که گذارشیکه مشتمل بر کشف حقیقی باشد مقدم مسطور
میگردد لیکن بمفاد ما للتراب و رب الارباب بر کلام حضرت الهی عبارت
سست و واهی خود مقدم داشتن ترک ادب دانسته بر سبیل تبصرت
در آخر صحیفه ثبت و این شطحیات را بارقام ابیاتی چند که اهون من بیت العنکبوت
ازین صامت کالحوت در تاریخ ختم ترجمه و فرهنگ اختتام ساخت الحمد لله الذی
هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله

ابیات تاریخ

شکر لله ترجمه حسب المرام ‌‌ ‌ گشت با فرهنگ انجام و تمام

این گرامی نامهٔ یزدان پاک ‌ ‌ ‌ بود پوشیده چه گنج زیر خاک

هیچکس از نام او آگاه نی ‌ ‌ ‌ سوی دیدارش کسی را راه نی

شد مرا توفیق ایزد دستگیر ‌ ‌ ‌ آشکارا ساختم از هوش و ویر

روز و شب ناسوده ام من سالها ‌ ‌ ‌ تا که فهمیدم از ان احوالها

بد فراوان لفظ کاندر فهم کس ‌ ‌ ‌ می نیامد آن بعون دادرس

یک بیک حل گشت بی عیب و خطا ‌ ‌ ‌ از خدا شامل چه شد لطف و عطا

گرچه رنج بیحد و مر برده ام ‌ ‌ ‌ گنجی از معنی برون آورده ام

آری آری هیچکس نابرده رنج ‌ ‌ ‌ می نیارد در کف از مقصود گنج

این حقیقت ها کز ایام دراز ‌ ‌ ‌ مختفی بد آشکارا گشت باز

لب اسرار خداوند غنی است ‌ ‌ ‌ روح بخش طالبان معنوی است

مطلع انوار انوار آفرین ‌ ‌ ‌ مظهر اسرار اسرار آفرین

شرع و حکمت اندرو گردید جمع ‌ ‌ ‌ در ره حق رهروان راهست شمع

حاکی احکام از نهی و جواز   هادی راه حقیقت از مجاز

سالکان را در طریقت رهنماست   قاید جان سوی عرفان خداست

عقل و نطق عاجز ز وصف این کتاب   کین دو همچون ذره اند این آفتاب

واصف چیزیکه باشد ذات حق   عقل و نطق اینجا چه یارد زد نطق

اینچه بنوشتم ز فرهنگ لغات   گرچه دانم نیست غیر از ترهات

یارب از لطف و عطای بیکران   ساز مقبولش بنزد مقبلان

چشم منصف را از و پر نور دار   دیده نامنصفان را کور دار

آنکه را ایزد عطا کرده خرد   گر خطایی را باصلاح آورد

بیکران منت نهد بر جان من   که بجبر آورده او نقصان من

ناقصی گر از غم و رجهل خویش   سازد از وی یک سخن کم یا که بیش

باد مقطوع الیدین آن خودپرست   خشک بادش در نوشتن هر دو دست

جستمش تاریخ مهر اختتام   داد هاتف پاسخ از دارالسلام

از جلوس یزدجرد شهریار   سال و مه مبهم مگو گو آشکار

روز هفتم ماه اسفندار بود   گر تگاپو خامه آسایش نمود

بد صد و پنجاه و هشت و یکهزار   سال کین گنج نهان شد آشکار

هست اعجاز سخن حسن کلام   باد بر خواننده از ناظم سلام



سپاس و ستایش بیقیاس مر پاک یزدان بی نیاز را سزاست که سراسر هستی
بی آغاز و انجام قطره ایست از دریای علم بی پایانش و کل جهان و جهانیان تمام
ذره ایست از خورشید هنر نامعدودش درود و تحیات بی شمار بر اشو و مهر
وخشور وخشوران یعنی پیغمبران بر حق که بمعرفت علم حقیقی خلق بسوی خالق
رهنمائی نموده اند و شکر و حمد پروردگار را که درین ایام سعادت فرجام
که سرزمین ایران بیمن حمایت و عاطفت اعلیحضرت شاهنشاه
ایران السلطان بن السلطان والخاقان الخاقان السلطان
ناصرالدین شاه قاجار خلد الله ملکه و دولته و زید الله عمره
و عدالته پیرایه یافته وازپرتو نیک بینی و رعیت پروری شهنشاه
ستوده روز بروز علم و هنر رواج گرفته و چون این خاکساران شهریار بن
اردشیر پور خداداد اشتهرکان و پرویز ابن شاه جهان پور مهربان گودرز

الشهیر به مهرشاهی و بهرام ابن شاویرپور مهربان رستم الشهیر به تفتی که این خاکساران همیشه طالب بودیم که خدمتی بملت و هم وطنان کرده باشیم تا اینکه درین زمان فرخنده توامان که هرکس اروی ذل بسوی علم و هنر است وقت را غنیمت دانسته وردر یافت نمودن این کتاب برآمدیم تا آنکه معلوم شد که قریب هفتاد سال قبل مرحوم مغفور ملا فیروز پور ملا کاوس که یکی از علمای آن عصر بوده کتاب دساتیر آسمانی را چاپ نموده است و درین قلیل زمان ازان کتاب مبارک جز نامی باقی نمانده فقط یک جلد ازان در کتاب خانه مرحوم مغفور ملا فیروز سابق الذکر دیده شد و بعد ازان یک جلد هم در نزد خسرو بن بهرام کرمانی دیده شد لهذا این خاکساران در چاپ نمودن و منتشر کردن این کتاب آسمانی بشوق تمام سعی نمودیم امید که دانشمندان و صاحب خردان مستفیض گردند یک هزار جلد بحلیه طبع درآمده که سیصد جلد ازان را به قیمت بفروشند و هفتصد جلد دیگر را بطریق وقف هم کیشان خود در مدرسه وقفی داده شود بموجب قرارداد که ذکر میشود

پنجاه جلد آن در بمبئی در هر مدرسه و هر شخصی که مصلحت باشد و یک صد و پنجاه
جلد آن در کرمان در مدرسه وقفی که حال بر پا نموده اند تا آنکه نوآموزان بهره
ور گردند و هر کس وکیل این خاکساران است در کرمان مختار میباشد که هر وقت
که یکی از درجه مدرسه را به معلم بدرس کتاب مزبور شروع نماید داده و قبض رسید
از استادان و صاحبانیکه کارگذار مدرسه باشند دریافت کرده به کمترینان
رساند و پانصد جلد کتب مزبور را در یزد بمدرسه وقفی داده شود از قرار فوق که
ذکر شده بهمان طریق داده شود و زمان امتحان اطفال مدرسه مزبور هرگاه صاحبان
و کارگذاران و استادان مدرسه هر طفلی را قابل بدانند بطریق بخشش داده و بدفعات
قبض الوصول دریافت نماید هرگاه غیر از این کند معلون و مردود میباشد

خرنده و فروشنده این هفتصد جلد کتاب بلعنت خدا و
نفرین رسول گرفتار باد و سیصد جلد که برای فروش است
در تحت دیباچه از نمبر (۱) الی نمبر (۳۰)
شود با مهر و امضای این کمترینان باشد
هرگاه بدون مهر و امضا

خرید و فروش شود فروشنده و خریدار هر دو مواخذ خواهد بود تمت و السلام

فرهنگ لغات کتاب مستطاب دساتیر

بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان

باب الف ممدوده (آب) بسکون بای ابجد نام یکی از عناصر اربعه و بمعنی آبرو و عزت و دولت و قدرت (آباد) بمعنی معمور که متقابل ویران است و درود و ثنا و اسم اولین پیغمبر از پیغمبران ایران که او را مه آباد و بزرگ آباد نیز گویند و بمعنی یزدان پسند و یزدان پرست این دو معنی از دساتیر مستعملی بشد (آب کرد) بکسر بای ابجد وضم کاف تازی آبی را گویند که رنگ و بو و مزهٔ آن نگشته باشد از دساتیر مردم (آب مند) بفتح میم صاحب دولت و عزت (آبتین) بروزن کابتین نام پدر فریدون و بمعنی کامل النفس و نیکوکار (آخشیج) بکسر شین بمعنی دشمن و نقیض و هر یک از عناصر اربعه را نیز گویند (آخشیجتان) ماتحت فلک قمر که محل و موضع عناصر باشد (آدر) بروزن مادر بمعنی آتش باشد (آرامش داد) بکسر میم و شین بمعنی اعتدال باشد در انتظام مهام که در تازی نظام کل گویند (آرش) بکسر ثالث بمعنی معنی که متقابل لفظ است (آز) بمعنی حرص است (آزاد) چیزیکه

مطلق عیب نداشته باشد و نجات یافته و بمعنی بسیط که مقابل مرکب است و کسی را نیز
گویند که قطع تعلق از ماسوی الله کرده باشد (اازروان) بفتح ثالث نام فرشته که رب
النوع درخت سرو است (آاسا) بمعنی شبه و مثل و مانند (آاسمان آخشیج) بکسر نون
و شین فلک قمر است که آنرا آسمان دنیا و سمای دنیا نیز گویند (آاسمان غریو) آواز
ابر که بتازی رعد گویند (اآشام) خوردن و آشامیدن اندک که بتازی قوت لایموت
گویند و نوشیدن آب و شراب و امثال آن نیز آمده (اآشوب) بهم برآمدن
و در غضب شدن (آاغازگاه) بمعنی مبداء که حضرت یزدان باشد و فلک الافلاک را
نیز گویند چه جرم او مبداء احتیاج بصفات خسیسه گردیده که آن ماده و جهت است
(اانمازنده) مراد از باریتعالی است جل جلاله (اآگفت) بکسر کاف فارسی محنت
و آزار و آفت و تیمار (اآلایش) آلودگی و پلیدی و کنایت از تعلقات دنیوی
(اامشام) نام عقل فلک هشتم که فلک البروج باشد (ااموده) پرو حملو و ترجمه
لفظ مندرج (ااموزکاروخشوران) کنایت از هوشنگ پسر سیامک است
(اامیخته) چند چیز بهم مخلوط گشته و ترجمه لفظ مرکب که مقابل بسیط است (اامیزه)
بمعنی مزاج و طبیعت باشد و این عبارت از قوتیست که موجود باشد در جسم و آن
قوت را شعور نبود بآنچه از وی صادر شود (اامیغ) بمعنی حقیقت باشد که در برابر

مجازاست (اامیغی) بمعنی حقیقی که مقابل مجازیست (اان) بمعنی هویت که تشخص و تعین باشد (اانستان) محل و مکان هویات و تعینات (اانیان) صاحبان هویت و تشخص (ااهنگیده) قصد و اراده کرده شده (اانیده) زمان مستقبل

❋ باب الف مقصوره ❋ (ابرکار) بروزن شکیبا حیران و متحیر و سرگردان (اپرخیده) بفتح اول و ثانی کلام صریح و روشن و بی رمز (اجفت) بمعنی طاق که برابر جفت است (اجنبان) ساکن و نامتحرک (اخشیج) بمعنی مخالف و یکی از عناصر اربعه (ارج) قدر و مقدار و قیمت و اندازه (اردوش) بروزن سرپوش اسم جرم فلک قمر (ارزانش) بکسر نون خیرات و تصدقات که بمستحقان دهند (ارلاس) نام عقل فلک عطارد (ارمتا) بفتح اول و ثالث نام جرم فلک قمر (ارونَد) بضم اول عین و خلاصه و زبده هر چیز باشد (ازلاد) بروزن فرهاد بمعنی هرگز و اصلا و قطعا (استخر) بکسر اول دار السلطنهٔ جمشید که مشهور تخت جمشید و قریب شیراز است (اسفنتمان) بکسر اول و فتح فا و تای قرشت بمعنی برگزیده و نام یکی از اجداد امجاد حضرت زردشت است (اشکیبود) بروزن اصلی بود مرکب را گویند که برابر بسیط است (افراز) بمعنی بلند که بتازی علو گویند (افرازستان) عالم علوی (افزار) الآت و ادوات ارباب صنعت (اکرانی) بفتح اول و ثانی مرکبات غیر تامه

باب الف

الترکیب چون ابر و باد و برف و باران و مثل ذالمک (اکنون) زمان حال که بتازی
الآن و الحین گویند (انباز) شریک و همسر (انبوه) بمعنی پر و بسیار خواه مردم
خواه چیز دیگر (انجام جاوید پیوند) بکسر میم مراد از ابدالآباد که آن نامتناهی باشد در
مستقبل (انجم داد) بفتح اوّل و کسر جیم اسم خرد و عقل فلک مشتری (اند) بروزن و
معنی چند است و شماریست غیر معلوم (اندر رسیدن) تصوّر و تخیل نمودن (انگیز) با کاف
فارسی برانگیخته و بلند نموده و برخیزانیده (انگیزه) سبب و باعث چیزها (اوچیز) بروزن
موریز حقیقت و ماهیت چیزی (اوچیز) بروزن و معنی اوچیز (اوستا) بفتح اوّل
و ثانی نام کتابیکه بر حضرت زردشت نازل شده و معنی آن همین ستایش و همین نیایش و
وستا بکسر اوّل مخفف اوستا است (اورنگ) تخت و سریر پادشاهان —
(اینزاب) بفتح اوّل و کسر نون نام ملکی که ربّ النوع عنصر آتش است و زردشتیان او را
اردی بهشت گویند (اویژه) بروزن همیشه بمعنی خالص و پاک و پاکیزه و لفظ اویژه
که در نامه حضرت یاسان آمده بمعنی ناپاکی است چو فارسیان را بدان سانکه الف وصلی
میباشد مثل افریدون و استم که در اصل فریدون و ستم است و الف وصلی است الفی هست
که افاده معنی لای نفی میکند و ضد معنی موضوعی می بخشد (اوش) بضم اوّل و کسر ثالث بمعنی هویت
که تشخص و تعیین باشد (اویه) بروزن سویه بمعنی هویت (اوی) هویت (اویان)

ہویات (اویشکان) باکاف فارسی ہویات (اویہا) ہویات (اویستان)
موقع و موضع ہویات (اہمہ) بفتح اول و ثانی ناقص و ناتمام و بعضی از اجزای کل (ای)
بکسر اول بمعنی اینکه بعربی ہذا گویند (ایشگینی) باکاف فارسی بروزن پیش بینی خانه دار
(ایزد) بکسر اول و فتح ثالث نامی از نامهای یزدان پاک و بر فرشته نیز اطلاق شود
و ایزدان یعنی فرشتگان ❊ باب بای عربی ❊ (باختر) بمعنی مغرب است
که جای غروب کواکب باشد آنکه ارباب فرہنگها از لغات الاضداد شمرده بمعنی مشرق
نیز آورده اند سهو است (باداہنگ) بکسر اول آواز و صوت و صدا (باد افراه)
بسکون فا بمعنی عقوبت و جزای افعال بد (بادپیش وز) بکسر دال باد تند و سخت
(بادکم وز) باد نرم و آہسته (بادنوا) بکسر دال آواز و صوت و خوانندگی (بازدارش)
ممانعت کردن و کسی را از کاری باز داشتن (بازگونه) بمعنی وارونه که بتازی عکس
گویند (بازگیر) باکاف فارسی در برہان قاطع بمعنی تاریخدان و تاریخی مرقوم اما از تحقیه
از سیاق عبارت دساتیر معلوم میشود و در نامه حضرت زرتشت در ترجمهٔ فقرهٔ
یکصد و ہفده بمعنی اعتراض و سرزنش و توبیخ خواہد بود (بازمان) بمعنی توقف و بمعنی
موقوف نیز آمده و افاده معنی امر نیز میکند یعنی موقوف دارد (بازنمود) ترجمه لفظ توضیح است
که آشکارا کردن باشد (باس) قدیم که مقابل حادث است (باساتیر) بمعنی محقق

نگردیده امّا از روی قیاس شاید شرح و تفسیر باشد (باستار و بیستار) از الفاظ متابعه
است چون فلان و بهمان که در اوصاف مجهوله مستعمل است (باستان) زمان
گذشته و کهنه و قدیم و کنایت از دهر و عالم نیز هست (بالش) بکسر لام نمو کردن
و زیاد و افزون شدن (بالنده) نمو کننده و افزون شونده (بالیدن) بمعنی بالش
که مرقوم شد (بایسته هستی) ترجمه لفظ واجب الوجود است و در کتاب برهان
قاطع معنی بایسته هستی ممکن الوجود مسطور و آن غلط صریحیست (بایش) بکسر ثالث بودن
و هست و موجود شدن (بخش) حصه و بهره و قسم (بخشایشگر) صفتی از صفات
حضرت یزدان یعنی عطا کننده عمر بمردم و پاسبانی کننده ایشان از آفات و آمرزنده
گناه در آخرت و این صفت مرادف الرّحیم است (بخشاینده) صفتی از صفات
باریتعالی یعنی شفقت و رحم کننده بر مردم بوجود و حیات در دنیا و این مطابق الرحمانست
(برآمد جای) بمعنی مصدر است که جای صدور و بیرون آمدن باشد (برآمدگاه)
بمعنی برآمد جای است (برایست) راه و روش و قاعده (برستگان) جمع برست
(بربرین سپهر) فلک الافلاک یعنی فلک نهم (برجیس) نام ستاره مشتری —
(برشوید) بضم اوّل و کسر ثانی و ثالث ترجمه قطع نظر است اگر گویند برش وید از همه کردم
مراد آنکه قطع نظر از همه کردم (برفر) علوشان و شوکت و عالیشان ترجمهٔ آن است

(برماسیدن) لمس کردن وسودن چیزی بچیزی (برموته) چیزیکه بعربی شیٔ گویند (برموده) بمعنی برموته (برنهاد) طرز وروش وقاعده وقانون (برنهادان) جمع برنهاد (بره) حیوانی است معروف ونام برج اوّل از بروج اثنا عشر فلکی که بتازی حمل خوانند — (برین فرهنگ) علم الٰهیات حکمت که علم بصانع تعالی وعقول ونفوس باشد ونام کتابیست تصنیف طهورس دیو بند (بز) بضم اوّل گوسفند یست مشهور که بعربی تیس گویند ونام برج دهم از دوازده برج فلکی که بتازی جدی خوانند (بزه) گناه وعصیان (بسانی) بمعنی متعدد ومتکثر هرگاه گویند که چیزهای بسانی مراد اشیای متعدده باشد (بس جسته) معشوق ومحبوب (بس خواسته) مطلوب ومحبوب (بشین) بکسر اول وثانی بمعنی دانست اعم از ذات واجب تعالی یا ممکن (بکند) بفتح اوّل وکاف فارسی آشیانهٔ (بن) بضم اوّل بنیاد وپایان وانتها بمعنی از برهان قاطع مرقوم اما بزعم این ناقص از لغات الاضداد است که بمعنی نهاد وابتدا هردو باشد (بندور) بفتح اوّل وضم ثالث نفس منطبعهٔ فلکی که قوّت متخیله فلکی باشد (بندوران) جمع بندور (بندیشه) بروزن ومعنی اندیشه (بندیشها) جمع بندیشه (بوباش) قدیم وهمیشه وسرمد وجاوید (بود) بروزن سود بمعنی هستی که بعربی کون گویند (بوش) بضم اوّل وکسر ثانی بمعنی بوداست که هستی باشد (بہ آئین) خوب دین ونیک مذهب (بهتام) بفتح اوّل نام فرشته

که رب النوع ابر و میغست (بهور) لایق و سزاوار (بهرام) نام کوکب مریخ و نام سپهسالاری که بهرمزد شاه ولد نوشیروان عادل باغی گردیده بود (بهرزام) بفتح اول نام فرشته که رب النوع جوهر لعل است (بهرمان) بروزن قهرمان یاقوت سرخ (بهره بود) علت و سبب چیزی (بهمن زاد) نام عقل فلک مریخ (بهنام) بفتح اول نام آفریده نخست که فارسیان بهمن و حکمای تازی عقل اول گویند (بیارش) بفتح اول و کسر رابع تدبیر و علاج و چاره (بیاس) بکسر اول نام برهمنی بغایت دانشمند (بیکران) بفتح کاف لامتناهی و بلاحد (بیمایه) آنچه از ماده متکون نشده چون عقول و نفوس (بیهمال) بی مثل و بیمثال (بیموری) بضم میم صلابت و مهابت (بیورسپ) مخفف بیور اسپ و لقب ضحاک ماردوش است و معنی آن ده هزار اسپ چه بیور در پهلوی ده هزار را گویند چون همیشه ده هزار اسپ در اصطبل او بوده باین لقب ملقب گشته ✻ باب بای فارسی ✻

(پاجایه) پلیدی و نجاست دو سویه یعنی بول و غایط (پاداش) مکافات خواه از بدی و خواه از نیکی (پاره) معلوم است که در مقابل درست باشد و بمعنی جزو که جمع آن اجزا است (پاز) چیز نازک و لطیف (پاز تازی) جزئی که در برابر کلیت (پاز تازیان) جزئیات (پاس) بمعنی پاسبانی نمودن و مدتی ممتد ماندن چیزی (پاکش) بکسر کاف بمعنی تقدیس است که بپاکی صفت کردن باشد (پایا) قایم

وایستاده (پای چم) بمعنی ترجمه که معنی کردن زبانی بزبان دیگر باشد (پای خوان
بمعنی پای چم که ترجمه باشد (پاییست) بکسر یای تحتانی باقی و ثابت بودن (پاینده)
آنچه همیشه و مدام باشد و معدوم نگردد (پتیت) بفتح اول و ثانی توبه کردن و از گناه
بازگشت کردن (پذیرا) بروزن بصیرا پیش رونده و قبول کننده و بمعنی هیولی که مقابل
صورتست (پذیرای بخش) آنچه قابل قسمت باشد (پرتو) بفتح اول و ثالث روشنائی
و شعاعی را گویند که از جرمی نورانی ظاهر میشود و الا بذاته وجودی ندارد (پرتوستان)
جای بسیاری شعاع و روشنی و نام کتابی از تالیفات حضرت ساسان پنجم مترجم کتاب
دساتیر (پرتوی) حکیم اشراقی (پرخاشخر) دلیر و جنگجوی باشد (پرچینده) سخن سربسته
و رمز و ایما (پردازش) آراستن و پیراستن (پرستار) خدمتکار و پرستش کننده
(پرستش) عبادت و طاعت (پرستنبد) بضم بای عربی ریاضت کش و مرتاض
(پرماس) لمس کردن که عضوی بر عضوی سودن باشد (پران) بمعنی حکم و فرمان (پرمودن)
فرمودن (پروردگار) نامی از نامهای یزدان و رب النوع را نیز گویند (پرویز) منصور
و مظفر و عزیز و لقب خسرو نبیره نوشیروان (پریدهوت) بضم دال و با و واو معدوله
پریدخت و لقب روشنک دختر داراب اصغر که در نکاح اسکندر بوده (پزشک)
مزاج شناس و طبیب و جراح (پژمردن) افسردن و بی رونق شدن (پژولیدن) پژمرده

شدن و درہم آمیختن نیز آمده که تداخل اجسام باشد (پژوہش) تفحص و جستجو کردن باشد
(پساویدن) دست برچیزی مالیدن و لمس کردن (پس ایست) پس نگاه و پیرو —
(پنج یابنده برونی) حواس خمسهٔ ظاهری که باصره و سامعه و شامه و ذائقه و لامسه باشد
(پنج یابنده درونی) حواس خمسه باطنی حس مشترک و خیال و واہمه و حافظه و متصرفه
(پندار) وہم و خیال (پنده) قطره خواه از آب یا از باران و بمعنی نقطه و ذره نیز آمده
(پودات) محسوس یعنی آنچه بنظر و حس درآید (پوداتان) جمع پودات (پوران) خلیفه و جانشین
(پیچا) محیط بجمیع اطراف و بهمه جا فرا رسیده (پیچه) رمز و ایما و اشاره و سخن سربسته
(پیرایه) زینت و آرایش (پیره) خلیفه و ولیعهد (پی شو) مقتدی و پیرو (پیکر)
جثه و کالبد و بمعنی بت نیز آمده (پیوسته) مرکب که برابر بسیط است و ہمیشه و مدام
(پیه) بفتح اول و ثانی بمعنی تابع و پیرو و بمعنی عرض که مقابل جوہر است ✱ باب التا ✱
(تاب) تافتن ہر چیزیکه نورانی و روشن بود مثل فروغ و پرتو آفتاب و ستاره و شمع و چراغ
(تابود) تابوت مردگان (تاخ) ناف که سوراخ وسط شکم باشد (تاز) معشوق و محبوب
(تازگان) معشوقان (تازه شو) بفتح شین حادث که برابر قدیم است (تاژ)
لطیف و نازک و پاکیزه (تانیسار) اسم جرم فلک ہفتم (تاور) عرض که مقابل جوہر باشد
(تاوران) جمع تاور که مرقوم گشت (تاوریده) عارض شده (تبنیمه) بروزن

باب التاء

شبیه بمعنی استفراغ که دفع فضلات اندرون از راه دهن باشد و بمعنی از روی قیاس بمناسبت مقام نوشته گردیده (تپاس) بفتح اوّل ریاضت کشیدن و رنج کم خواری و کم خوابی بر خود نهادن (تپاسید) بضم بای ابجد ریاضت کشنده و مجاهده کننده (تراج) بفتح اوّل ترجمه لفظ آمین است که بعد دعا بجهة استجابت گویند (تمودان) کشور توران و تورانیان را نیز گویند (تمودی) انچه منسوب بتوران باشد (تنامید) بضم با جسم کل که جرم فلک نهم باشد (تنامتن) جسم کل (تنبد و تنتن) جسم کل (تن سالار) جسم کل (تنانی) انچه منسوب بجسم باشد مثل حواس عشره و قوای دیگر (تنانی دریابنده) حواس خمسه ظاهری و حواس خمسهٔ باطنی (تندآب) دوائیست روان و سیال که هرچه دران اندازند گداخته شود (تندبار) بضم اوّل جانوران درنده زیان کار از چرنده و پرنده (تندروستاره) یکی از کواکب سبعهٔ سیاره (تنکسار) بمعنی فسخ است در لغت که ضعف و فساد رای باشد و در اصطلاح تناسخیه آنست که چیزی را دو مرتبه تنزل واقع شود چنانکه روح انسانی بصورت حیوان درآمده و آنرا گذاشته به پیکر نبات چمن آرا گردد (تنی تارش) هوا که یکی از عناصر اربعه است (توان) زور و قوت و امکان داشتن هر چیز را نیز گویند (توانا) قادر بر کردار (توانش) بمعنی توان که مرقوم گشت (توان کن) فاعل مختار (تومارکاج) زناکار (تهم) بفتح اوّل و ثانی فلک نهم و هرچه در جثه بسیار بزرگ بود

(تهمتن) فلک نهم و معنی ترکیبی آن تهمینا تن است (تیر) کوکب عطارد (تیرآب) دوائیست که انچه درآن افتد گداخته شود (تیل) بکسر اول نقطه باشد که انتهای خط بدوست (تمیسار) ترجمهٔ لفظ حضرت اگر گویند تمیسار پیغمبر مراد حضرت پیغمبر است (تمیشار) بمعنی تمیسار است

باب جیم عربی

(جاودان خرد) معارف حقیقی و علوم یقینی که بمرور دهور متغیر نشود و نام کتابیست از تالیف شاه هوشنگ (جاور) بمعنی جان باشد اگر گویند چه جاور داری مراد انکه چه جان داری و بمعنی خداوند جاو مکان نیز هست (جاوران) جمع جاور (جاور کردن) تغییر و تبدیل دادن در حالها (جاورگرد) بفتح کاف فارسی از حالی بحالی گشتن (جاوید) دایم و همیشه و مدت نامتناهی در مستقبل (جداسته) بضم اول بمعنی مفارقت یعنی انچه مجرد از ماده باشد (جداشناس) ترجمهٔ کلام مابه الامتیاز است یعنی چیزی و صفتی که بآن چیز و آن صفت دو کس یا دو شی را از هم امتیاز حاصل شود (جرازرام) حرکت اول غیر معلوم سخنان دور از عقل صوفیان ناقص خام است که ادراک توحید حقیقی بکشف و شهود نصیب ایشان نگشته قایل بحلول حضرت حق بذات و صفات در انسان کامل شده اند تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا (جرمزه) بفتح اول و ضم میم سفر و مسافرت (جرانی) بفتح اول انچه منسوب باشد به تغییر و تبدیل (جریدن) تغییر و تبدیل یافتن (جم) نام اصلی جمشید و شید بسبب صباحت و وجاهت لقب اوست

وبمعنی منزه و پاکیزه نیز آمده است (جنبش اخواستی) حرکت قسری که بتحریک قاسر باشد (جنبش پاپانی) حرکت جزئی که از افلاک صادر شود بسبب نفوس منطبعه ایشان و این نفوس منطبعه در افلاک بمنزلهٔ قوای جسمانی اند در مردم (جنبش گزیده) حرکت خاصّهٔ فلکی (جنبش خواستی) حرکت ارادی یعنی حرکتی که بقصد و اراده باشد (جنبش منشی) حرکت طبیعی چون حرکت نبات وغیره که از روی شعور نبود (جهان تنان) از مرکز خاک تا فلک الافلاک (جهره) از سیاقت کتاب دساتیر معلوم میشود که روبرو و مواجهه و مقابل باشد وجهره ساختن روبرو مقابل بودن کسی با کسی چنانچه در گفتگوی نوشیروان عادل با مزدک در فقرهٔ چهل و هفتم از نامهٔ حضرت ساسان اوّل ظاهر است و در برهان قاطع بمعنی چرخی نوشته که جولاهان بآن ریسمان بر ماشوره پیچند و همعنی مناسب مقام نیست و الله اعلم ❖

باب جیم فارسی ❖ (چارآمیزه) بالف ممدوده اخلاط اربعه که خون و صفرا و بلغم و سوداست (چارگوهر) عناصر اربعه (چار مادر) کنایت از عناصر اربعه (چرخ) بمعنی دور که برابر تسلسل است و آسمان (چرخه) دور که برادر تسلسل باشد (چشمک) مدت چشم برهم نهادن و کشادن که بتازی طرفة العین گویند و در برهان قاطع معانی کثیره مرقوم که مناسب مقام نیست (چشمیده) منظور داشته و بچشم در آورده (چکله و چکه و چکیده) قطرهٔ آب و باران (چگونگی) کیفیت و حقیقت چیزی

(چگونگی میانه) کیفیت متوسطه که از امتزاج عناصر اربعه حاصل آید و آنرا امزاج گویند
(چم) بفتح اوّل معنی باشد که روان سخن است چه سخن بمنزله تن و معنی بجای روان است
(چمر) بروزن قمر آشکارا و پیدا (چمراس) بمعنی آیت که جمع آن آیاتست (چمیان
معنویان یعنی ارباب معنی (چنار) درختی است معروف (چنده) مقدار کمیت هر چیز
(چنگرنگاچه) بفتح اوّل و ثالث و رابع و با هر دو کاف فارسی اسم برهمنی است دانشمند
و عالم و عامل (چونی) کیفیت چگونگی (چه چیز و چه چیزش و چیزه بود و چیستش)
ماهیت و حقیقت (چیستان) ماهیات و حقایق اشیا ❊ باب الخاء ❊
(خانه آباد) ترجمه بیت المعمور که خانه کعبه باشد (خاور) مشرق که جای طلوع کواکب است
و آنکار ارباب فرهنگها بمعنی مغرب نیز آورده اند سهو است (خاوند) محدد و الجهات
که فلک نهم باشد (خدیو) بکسر اوّل صاحب و خداوندگار (خدیه) بکسر اوّل بمعنی
مضاف است که در برابر مطلق باشد (خرچنگ) جانوریست معروف که عربان
سرطان گویند و نام برج چهارم از دوازده برج فلکی (خرد) عقل و هوش (خرد نخستین
عقل اوّل که فارسیان بهمن گویند (خرد همه) عقل کل (خروه) بضم اوّل و ثانی خروس
(خزنده) حشرات الارض مثل مار و مور و امثال آن (خسرو) بمعنی عادل و امام و پادشاه
نام نبیره نوشیروان ملقب به پرویز (خشم) غضب (خشنده) بمعنی خزنده که ما

وموروشل ذلک باشد (خواست) اراده وقصد (خواستار) محفف خواستگار که طالب وخواهنده باشد (خواستور) صاحب اراده وقصد (خوداهنگی وخودخواستی وخودخواستی وخودکامی) بمعنی قصد واراده کردن (خوش خاست وخوش خواهش) شوق واشتیاق (خوشمایه) مزه ولذت وطعم بمعنی ازدساتیر نوشته (خوی) بروزن موی خصلت وطبیعت وعادت وبروزن می عرق باشد که ازبدن برآید (خویشی) قرابت وپیوند واتصال که بعربی نسبت گویند (جهی) کلمه تحسین است یعنی آفرین و مرجبا

باب الدال

بکسر دال اعتدال قد وموزونی قامت (دادبود) اعتدال وبرابری (دادوند) بفتح واو بمعنی معتدل که اعتدال داده شده باشد (دارا) دارنده ونامی ازنامهای باریتعالی ونام پسر داراب که درجنگ اسکندر کشته شد وبمعنی پادشاه (دارش پسندی) بکسر ثالث ورابع بمعنی حفظ کفایت (دارش خسروی) محافظت قواعد مملکت (دانش آشکاربینیی) بکسر رابع علم حضوری حضرت عزت جلت شانه یعنی علم الحضرت باعیان ممکنه جمیعاً دفعه واحده محیط است وموقوف بیکی ازازمنه ثلثه نیست عارفی فرموده رباعی درعلم خدا ماضی ومستقبل وحال آنکس گوید که او نداند احوال اینها همه محبوس زمان میگویند ازقید خود اوفتاده درضیق محال (دانشسار) محل کثرت علم ودانش ونام کتابیست ازتالیف شاه منوچهر پیشدادی

(داور) حکم کننده براستی و پادشاه عادل و کسی که انفصال قضایای مردم نماید —
(درآمدجای) ترجمه لفظ مصدر است یعنی جای بیرون آمدن (درایش) تاثیر و اثر کردن
(درخش) بضم اول و ثانی برق و فروغ و روشنی (درخورد) لایق و سزاوار (درسته
بضم اول و ثانی درست و تمام و مرکب تام الترکیب یعنی مرکبی که مدتی ممتد پایداری کند
(درفش) بکسر اوّل و فتح ثانی برق و روشنی (درود) رحمت و آفرین و نماز و دعا و
تسبیح (دروند) بضم اوّل و فتح واو بدکار و بدکردار (دریافت) فهم و ادراک
(دستان) پدر رستم مشهور و مکر و حیله (دستان زن) فریب دهنده و مکر
کننده (دستان زنی) فریب دادن (دستور) وزیر و آنکه در تمشیت
مهمات بر او اعتماد کنند (دشسته) بکسر اوّل و ثانی بمعنی محسوس است یعنی آنچه
بحواس معلوم گردد (دشستها) جمع دشسته (دشمیر) ضد و دشمن (دلخواسته)
معشوق و محبوب (دهشور) بکسر اوّل و ثانی و فتح واو خداوند بخشش که بتازی ذوالجود
گویند (دما) بکسر اوّل مزاج و طبیعت و نهاد و سرشت (دمان) بروزن و معنی
زمان است و زمان مقداری از حرکت فلک نهم است (دمانکش) مدت و امتداد
زمان (دوپیکر) نام برج سیوم فلکی که بعربی جوزا گویند (دوده) دودمان و خانواده
(دول) بروزن غول نام برج یازدهم از بروج فلکی که بتازی دلو گویند (دوله)

در برهان قاطع بفتح دال و لام مرقوم که بمعنی دایره است و بزعم این ناقص شاید بضم دال بمعنی دایره باشد (ده آک) بالف ممدوده نام ضحاک است و ضحاک معرب ده آک و آک بکاف تازی بمعنی عیب و عار است (ده مؤبد) بفتح دال و ضم میم و کسر بای ابجد کسی را گویند که تولیت و خدمت آتشکده کند و در راه خدا از اغنیا چیز گرفته بارباب استحقاق رساند (دهناد) بفتح اول نظام و نسق در کارها (دیو) اعوان و انصار شیطان و کسانیکه از طریق انسانیت دور و طبیعت ایشان بشرور و فجور مفطور بود (دیوبند) لقب شاه طهمورس است چون متقدمین اخلاق ردیه را بدیو تعبیر مینموده اند و طهمورث بقوت ریاضت جمیع اخلاق ردیه را مقهور و مغلوب ساخته بود باین لقب ملقب گردیده (دهیم) بفتح اول تاج

باب رای مهمله

(رادگان) با کاف فارسی دانشمندان و فرزانگان و ارباب سخاوت و اصحاب عطا و این جمع بخلاف قیاس است چه جمع راد رادانست (راست بالا) درخت سرو (راست بود) موجود حقیقی که یزدان پاک باشد (راست پوش) پوشنده آنچه راست باشد و بتازی کافر گویند (راستیور) بروزن راستی خر صاحب راستی و درستی (رجال) بفتح اول مگس کثیر و عنکبوت (رخش) بضم اول روشنی و شعاع و یکی از نامهای آفتاب (رخشش) بضم اول و کسر شین بمعنی رخش که روشنی و پرتو باشد (رز بادراد)

جرم فلک

بفتح اول ضم مریخ (رزوان) بفتح اول نام جرم فلک زهره (رسا) به معنی رسیده
و واصل شده و افاده معنی فاعل نیز میکند که رسنده باشد (رسایی) واصلیت
و رسیدگی (رستنی) بضم اول مطلق نبات و آنچه از زمین بروید (رسته) بروزن
دسته مرادف آزاد است که خلاص شده و نجات یافته باشد (رسمو) بفتح اول و ضم
میم مگس عسل که بتازی نحل خوانند (رشت) بروزن دشت گچ باشد و آن چیزیست
که معماران و بنایان در بنای عمارت سنگ و خشت را بدان استوار و محکم سازند
(رشینده دام هشینان) بفتح اول و دال رشینده و بای هشینان و کسر هر دو شین
بمعنی نجاست دوسویه که بول و غایط باشد بمعنی ازجا شیئه دساتیر نوشته رشینده
بمعنی نجاست و دام بمعنی دو و هشین بمعنی جهة و طرف (رمش) بفتح اول و کسر میم تبدیل
که ازبدل کردن باشد (روامید) بفتح اول و ضم بای ابجد نفس کل که روان فلک
نهم باشد (روان) نفس ناطقه (روابد) بروزن و معنی روامید که نفس کل باشد
(روانسالار) نفس کل (روانستان) جای بسیاری روان یعنی افلاک
(روان گرد) بکسر کاف فارسی شهر روان که افلاک باشند و عالم ملکوت (روان
پاینده) نفس ناطقه (روایی) مجازی که برابر حقیقی است (روزستار) بکسر ثالث
اهل هرگونه حرفت و صناعت و کشت و زراعت و روزستار را بپهلوی هوتخشا

بضم اوّل و تای قرشت یعنی نیک کوشش کننده گویند و جمع آن هوتخشان است و در این ازمنه بزعم فقهای زرتشتیّه معنی هوتخشان ارباب هرگونه حرفت و صناعت است بدون کشاورز و مزارعین (روش راست) بکسر ثالث حرکت مستقیمه را گویند (روشناس) مشهور و معروف (روکاز) بمعنی تشهیر و تشهیر آنست که دزد و مجرم را بانواع رسوائی اطراف شهر و بازار بگردانند بهمعنی ازدساتیر مأخوذ (روکش) بفتح اوّل دهر را گویند که زمان و همیشه و جاوید باشد (رون) بروزن نون سبب و باعث (رهبر) دلیل و برهان و رهنما (رهبر خردی) دلیل و برهان عقلی (رهبری) آنچه منسوب بدلیل و برهان باشد و مراد از حکمای مشائیه ❋ باب زای معجمه ❋ (زاب) صفت و تعریف (زابیده) موصوف یعنی صفت کرده شده (زبان سرایش) بکسر نون زبان قال که سخن گفتن و تکلم کردن باشد (زبان ناسرایش) زبان حال و معنی زبان حال ارباب حال دانند نه اصحاب قال (زبان ناسرایاب) زبان حال که مرقوم شد (زدودن) پاک ساختن و سِتُردن مثل زنگ از کارد و شمشیر وغیره و آینه دل از کدورت تعلقات دنیویه (زرتشت) بفتح اوّل و ضم ثالث نام پیغمبری که در عهد گشتاسپ مبعوث گشت و کتاب زند و پازند از آن حضرت است (زروان) بفتح اوّل بمعنی زمان است (زمبود) مگس انگبین

باب زای معجمه

(زبجه) بروزن بچه بمعنی تسلسل که برادر دوراست و اجمالاً معنی تسلسل انکه عددی و بعدی وجود داشته باشد که غیر متناهی بود و این محال است (زبجیر) به معنی زبجه که تسلسل باشد (زندان منش) کنایت از دنیا است (زندبار) حیوانات بی آزار چون گاو و گوسفند و امثال آن (زندش) سلام و درود و آفرین (زود انداز) مرادف لفظ بدیهه یعنی آنچه ادراک آن موقوف بفکر و اندیشه نباشد (زهره) بروزن بهره پوستی باشد پراز آب که بجگر آدمی و سایر حیوانات چسبیده است و بعربی مراره گویند (زهیراب) بفتح اول نام فرشته که رب النوع عنصر خاکست (زی) بکسر اول سوی و جهت و طرف (زیود) مگس عسل و انگبین (زیرک آیین) حکیم حقیقی مراد از حضرت یزدان (زیرگاه) کرسی که مردم بران نشینند

باب زای فارسی

(ژرف) بمعنی عمیق است خواه دریا باشد خواه چاه یا رود خانه و کنایت از فکر کردن بدقت و باریک بینی است که بتازی غور گویند (ژرفا) عمق و عمیق بودن

باب سین

(سار) شبه و نظیر و مثل و مانند (ساک) به معنی رسخ است و رسخ در لغت بمعنی ثبوت باشد و باصطلاح اهل تناسخ آنست که روح انسانی بتنه مرتبه تنزل نماید یعنی از صورت انسانی بصورت حیوانی و از صورت حیوانی بصورت نباتی و از صورت نباتی بصورت جمادی نزول کند همعنی از کتاب دساتیر مرقوم گردید و در برهان قاطع مسطور است که

باب زا

باب سین

فصیحت

ساک بمعنی فسخ است و فسخ در لغت بمعنی جهل و ضعف و فساد رای باشد و باصطلاح
اهل تناسخ آنست که روح بدو مرتبه فرود آمده از صورت انسانی بصورت حیوانی و از
صورت حیوانی بصورت نباتی در آید والاول اصح (سام از بام) نام جرم فلک الافلاک
(سبک خدیه) بضم اول و ثانی و کسر ثالث بمعنی خفیف مضافست و آن عنصر باد باشد
باید دانست که عنصر چهار است یکی سبک موکده گرم و خشک که آتش باشد دوم سبک
خدیه گرم و تر که باد است سوم گران خدیه سرد و تر که آبست چهارم گران موکده سرد
و خشک که خاک است آتش را سبک موکده در فارسی و خفیف مطلق بتازی و باد را
سبک خدیه در فارسی و خفیف مضاف بتازی و آبرا گران خدیه در فارسی و ثقیل مضاف بتازی
ثقیل مطلق بتازی گویند (سبک موکده) خفیف مطلق که آتش باشد و موکده بروزن
موصده است (سپرز) بضم اول و ثانی عضویست که بتازی طحال گویند
(سپهر اشیجستان) مراد از فلک قمر است (سپهر برین) آسمان نهم (سپهران همای)
افلاک کلیه و آن بقول اشهر نه است یکی آسمان نهم دوم منطقة البروج و هفت از سبعهٔ
سیاره (سپهره بند) بروزن ستیزه مند بمعنی طلسم و جادو و اعمالیکه در نظرها عجیب و غریب
نماید (ستاره شمر) منجم (ستایش) ستودن و عبادت (ستایش ستان)
مساجد و معابد (ستر سا) بفتح اول و ثانی حس که جمع آن حواس است (ستر سای)

و خاک را گران موکده در فارسی گویند ۱۲

حسی یعنی آنچه بحس معلوم کرده (سترگ) بروزن بزرگ مردم قوی و تومند و درشت (سترکش) بضم اول وثانی وکسر کاف بمعنی جلال است بدانکه صفات عالیات حضرت یزدان والا بر دو نوعست یکی صفت جمال و دوم صفت جلال آنچه دروی لطف و رفق باشد آنرا صفت جمال گویند و هرچه دروی قهر و جبر باشد آنرا صفت جلال سرایند (سرنجش) بروزن زرنجش در برهان قاطع مرقوم که حصه و نصیب و قسمت وقسمت است اما از سیاق و سیاق اینجا که باریتعالی در فقره یکصد و بیست و دو بحضرت مه آباد خطاب میفرماید که تو سرنجش مردمانی معلوم میشود که تو آغاز و ابتدای نوع انسانی باز بوده و خلاصه مردمانی و سرباید بکسر آخر بوده باشد والله اعلم —

(سرخ ارج) لعل که نوعیست از جواهر (سرداسپ) بفتح اول اهل فکر و نظر را گویند یعنی کسیکه بفکر و اندیشه حقیقت اشیا را دریافت نماید (سروزرام) بضم اول و ثانی نخست نوریست که هنگام سلوک بر دل سالک تابد (سروش) بفتح اول فرشته پیغام آور و ملک وحی که بتازی جبرئیل و حکمای تازی عقل فعال و فرزانگان فارس خرد کارگر گویند و مطلق ملایکه و فرشتگان را نیز سروش خوانند و آنکه ارباب فرهنگها بضم اول نوشته اند غلط است (سروشید) بضم با سالار فرشتگان که عقل اول باشد (سروش سالار) عقل اول (سروشستان) افلاک و آسمانها (سروش سترگ

فرشتهٔ بزرگ که عقل اول باشد (سروشی پایه) ملکی مرتبه (سروشی کردار) کسیکه اعمال
و افعالش نیک باشد و نام کتابیست از تالیفات شاه کیخسرو (سفرنگ) بروزن
خرچنگ بمعنی شرح و تفسیر بود که بر کلام خالق یا مخلوق نویسند (سمراد) وهم و خیال
(سمرادی) آنچه منسوب بوهم و خیال باشد و نیز نام فرقه که عقیده ایشان آنست
که عالم بغیر از وهم چیز دیگر نیست و بعضی از ایشان غلو کرده گویند حضرت وجود حقیقی
نیز حقیقی ندارد و آنهم وهمست تعالی الله عن ذلک (سمرود) بروزن نمرود یکی از
مراتب ثلثه خداشناسی است که از موثر پی باثر بردن و از علت معلول را شناختن
باشد و باصطلاح صوفیه تازیه نام این مرتبه جمع باشد باید دانست که نزد صوفیه
صفیه درجات مردم در معرفت حقتعالی بر سه گونه است یکی آنکه گروهی از مقلدین
خالق را در مخلوق پوشیده خالق را نبینند و آنحضرت را از مخلوق جدا دانند
و این مرتبه را که ادنی مراتب ایزدشناسی است ویژه درونان فارس یعنی صوفیه
فارس فرجند شای و نشیب سار و بتازی فرق خوانند و صاحب فرق را ذو العقل
نیز گویند دوم آنکه برخی از موحدین در جمیع اعیان و هستی پذیرفتگان بوجود وحدت
صرف نگرند و بسایر موجودات التفات ننمایند و این پایه را که اوسط درجه معرفت
الله است هیربدان فارس سمرود و گرد و نند بکسر کاف فارسی و عربان جمع و صاحب

جمع را ذو العین نیز خوانند و چندی از محققین کامل ملاحظه هر دو مراتب فرموده حق را در
خلق و خلق را در حق بینند و بشهود یکی از دیگری محجوب نمانند بلکه وجود واحد را از وجهی حق بینند
و از وجهی خلق و ایشان را کثرت مانع مشاهده وحدت و وحدت مزاحم معاینه کثرت
نگردد و این رتبه را که اعلی مراتب معرفة الله است ایرانیان سمرود سمرود گروند
گروند و تازیان جمع الجمع و خداوند پایه جمع الجمع را ذو العین و العقل نیز خوانند (سمرود
سمرود) بروزن نمرود نمرود جمع الجمع را گویند که در کثرت و وحدت عارف را از حضرت
احدیّت مشهود و منظور نگردد (سیمراب) نام فرشته که ربّ النوع عنصر آب است
(سیمنر) دعا که در برابر بددعا و نفرین است (سمینه) پارچه و قماش رقیق و نازک
و تنک (سپنجرستان) خانقاه را گویند و آن جائیست که مشایخ و درویشان
دران عبادت کنند (سنگاش) بکاف فارسی حسد و رشک (سنگ پشت)
جانوریست معروف که بعربی سلحفات خوانند (سنگسار) سیاستی باشد مشهور و بمعنی
رسخ هم آمده و رسخ در لغت بمعنی ثبوت باشد و در تناسخیه آنکه چیزی بسه مرتبه متنزل شود یعنی
روح از صورت انسانی بصورت حیوانی و از صورت حیوانی بصورت نبات و از صورت
نباتی بصورت جماد ظهور نماید (سودکیش) بروزن بودریش راه فایده مند و طریق منفعت دار
(سوستار) بکسر ثالث مردم را گویند که نزدیک سلاطین و امرا و بزرگان به پیشکاری و

پرستاری بهر گونه امور ضروریه قیام نمایند (سورستارام) جمع سورستار و ایشان را
به پهلوی واستریوشان خوانند مستور نماند که در نیولا علمای زرتشتیه معنی واستریوشان به
کسانیکه کشاورزو اهل کشت و زرعند اطلاق کنند والله اعلم (سوگیری) حمایت و پشتی
کردن (سومه) بفتح میم انتها و حد و طرف (سه پور) موالید ثلاثه که معدن و نبات
و حیوان باشد (سهی کیش) راست دین و درست مذهب (سهایک) مجرد و آزاد
و رسته و نام پسر گیومرد (سیلرام) نام فرشته که رب النوع ابر و گران و دود و نرم
و ضبابست (سیمراخ) از خدا چیزی خواستن و مراد طلبیدن (سیمرغ) نام مرغیست
معلوم الاسم و معدوم الجسم که بعربی عنقا گویند (سیمناد) بروزن نیمباد بمعنی سوره باشد
مثل سوره قل هو الله احد و سوره الحمد و مثل ذالک ❊ باب الشین ❊ (شادارام)
نام عقل سپهر آفتاب (شادایام) نام نفس فلک شمس (شاخواست) شوق و اشتیاق
باشد (شایسته بود) بمعنی ممکن الوجود است و در برهان قاطع بمعنی واجب الوجود نوشته
و آن سهواست (شایسته هستی) یعنی ممکن الوجود این نیز در برهان قاطع واجب الوجود
نوشته و سهواست (شایش) بمعنی امکان است که جایز بودن و دست دادن و
ممکن گشتن باشد (شپره) بفتح اول و تشدید بای فارسی شپ پره و شب پرک که بعربی
خفاش گویند (شدیاران) بضم اول جمع شدیار که شخم کردن و شکافتن زمین باشد بجهت

باب الشین

زراعت وکشت کردن (شکرمیدن) بکسر اوّل شکار کردن وشکستن (شکوه) بضم اوّل
قوت وشوکت وبعربی حشمت گویند (شگفت) بکسر اوّل وثانی بمعنی عجب وتعجب وبکاف
فارسی وعربی هردو درست است (شمپورگر) بروزن طنبورگر بمعنی قاسر است که فاعل
قسر باشد ومعنی قسر زور وستم کسی را بکاری وداشتن باشد (شمپوری) حرکت قسریست
که نقیض ارادی وطبعی است (شمرش) بضم اوّل وثانی وکسر ثالث بمعنی فرض وتقدیر است
ودر محلی مذکور میشود که عربان بالفرض والتقدیر گویند (شمنده) شجاع ودلیر وپهلوان —
(شمیده) شیر شرزه که شیر خشمناک باشد (شوند) بفتح اوّل وثانی باعث وسبب
وماده وعلت هر چیزی (شوه) علت وسبب (شوکان) جمع شوکه اسباب وبواعث
باشد (شید) بکسر اوّل مطلق نور وضیا که ذاتی باشد نه مکتسبی ویکی از نامهای آفتاب
(شیدآراد) نام جرم فلک مشتری (شیدکی) بکسر اوّل وثالث وفتح کاف نور
قاهر یعنی قهر کننده وشکننده مرادات (شیر) جانوریست معروف ونام برج
پنجم از بروج فلکی که بعربی برج اسد گویند (شیم) بروزن سیم کلمه تعظیم است مثل شیخ وخواجه
وامثال آن ✻ باب غین ✻ (غباد) بضم اوّل نام پدر انوشیروان عادل است
وانکه درین زمان قباد بقاف نویسند معرب است (غرچه) بسیار نادان واحمق و
نامرد را نیز گویند (غرچکی) بسیار نادانی وحماقت وکم عقلی ✻ باب الفا ✻

باب الغین

باب الفاء

(فامشام) نام عقل فلک هشتم (فر) شان و شوکت و بزرگی (فراتین) گفتار و سخن آسمانی باشد چه فراتین نواد بمعنی آسمانی زبانست بلغت دساتیر (فرارجام) نام روان سپهر ثوابت (فرارش) بکسر رابع نام فرشته که رب النوع اسپ است (فرازاباد) عالم علوی که افلاک است (فرازمان) حکم و فرمان (فرازین اروند) یعنی زبده و خلاصه عالم علوی و نام کتابیست از تالیفات شاه جمشید (فربارده) شان و شوکت و عظمت (فرتود) بمعنی روشن ساختن دل و تصفیه قلب است برنج و ریاضت و پرستش یزدان که بتازی مجاهده گویند و ترجمه لفظ اشراقست چه حکیم اشراقی را فرتودی گویند از دساتیر بمعنی معلوم و مرقوم گردیده (فرجند شای) بروزن فرزندزای باصطلاح صوفیه صفیه فارس این مرتبه فوق است که حق را در خلق پوشیدن و خالق را از مخلوق جدا دانستن باشد و این مرتبه نشیب سار نیز گویند (فرجود) معجزه و اعجاز و خارق عادت هرگاه از انبیا صادر شود معجزه گویند و اگر از اولیا بظهور رسد کرامت نامند (فرخشور) بفتح اول و ثانی و ضم شین بمعنی پیغمبری و رسول و نبی (فرخوی) بفتح اول بمعنی خلق است که جمع آن اخلاق باشد (فرزانه) حکیم و دانشمند (فرزبود) بمعنی حکمت است که آن دریافتن افضل معلومات است بافضل علم (فرزمیاد) بفتح اول و زای ثانی بمعنی بزرگ نماز چه فرز بمعنی بزرگ و زمیاد بمعنی نماز است (فرزفرجیشور) بفتح هر دو فا و واو و کسر جیم بمعنی بزرگ

بمعجزه

پیغمبر چه فرز به معنی بزرگ و فرخشور به معنی پیغمبر است و این بزرگ پیغمبر پیش محققین حضرت عقل و خرد است (فرشاد) بفتح اول و زای هوز و سکون رای قرشت و نون بمعنی مراقبه است که سر بجیب فرو بردن درویشان و سالکان صاحب حال باشد و در برهان قاطع فرزند شاد بروزن فرزندزاد مرقوم است واللہ اعلم (فرزو) بفتح اول بمعنی فرز بود که مرقوم شد (فرزین رام) نام فرشته که رب النوع مردم است (فرسار) بروزن زربار بمعنی قوت عدل و نیرومی اداست و آن از اختیار نمودن حد وسط در عقل و شهوت و غضب و تهذیب قوة عملی حاصل گردد (فرسنداج) بروزن برانداز مطلق امت را گویند یعنی امت هر پیغمبر که باشد و امت بضم اول و تشدید ثانی جماعت و پیروان انبیا و راه دین را گویند و فرسنداج بمعنی مطلق امت از برهان قاطع مسطور و آنچه از دساتیر معلوم میشود و هم نام دین حضرت مه آباد است و هم نام امت آنحضرت و امت را در پهلوی باوش و باوشت بضم و او سرانید (فرشاد) نام نفس فلک مریخست (فرشته) بفتح اول مطلق ملائکه و عقول و نفوس (فرشته برتر و فرشته سالار) عقل اول — (فرشته گرد) بکسر کاف فارسی شهر فرشته یعنی افلاک (فرکاه) ترجمه لفظ حضرتست (فرگفت) بضم کاف فارسی حکم و فرمان (فرلاس) اسم نفس فلک عطارد — (فرمند) صاحب شوکت و خداوند بزرگی مردم نورانی و پاکیزه وضع (فرنود)

دلیل و حجت و برهان (فرنوش) نام عقل فلک قمر که بتازی عقل فعال و بفارسی خرد کار گر گویند (فروان) نام روان آسمان زهره (فرو تنده) بضم اوّل بر وزن خروشنده بمعنی متعصر و فشرده شده (فروده) بضم اوّل خست و دنائت و زبون و خسیس (فرودمایه) ماده عالم سفلی که عناصر اربعه باشند (فروزش) نور و روشنائی و صفت و تعریف کردن نیز آمده (فروزشگر) بفتح کاف فارسی روشن و نورانی کننده و مدح و تعریف کننده (فروزه) بضم اول صفت و وصف و تعریف (فروزگان) جمع فروزه که اوصاف باشند (فروزیده) بمعنی موصوف که صفت کرده شده باشد (فروغ) شعاع و روشنی (فروکاس) مردم دون همت و خسیس و فرومایه (فروکش کردن) بکسر کاف اوّل دعوا کردن با لجاجت و سماجت (فروگذاشت) اهمال و قصور و کوتاهی و نقصان کردن (فره) بفتح اول و تشدید ثانی شان و شوکت (فرویبر) بضم اوّل و ثانی و فتح های هوز بمعنی جوهر که مقابل عرض است و جوهر معرب گوهر است (فرویده) بروزن برچیده بمعنی ثنا و صفت کرده بمعنی از دساتیر مأخوذ است (فرهنگ) علم و دانش و ادب (فرهنگسار) بمعنی نسخ است و نسخ در لغت بمعنی زایل نمودن و باطل کردن چیزی باشد و باصطلاح اهل تناسخ عبارت از آنست که چیزی صورتی که دارد رها کند و صورت دیگر بهتر از آن صورت

بگیرد مثلاً صورت جماد رها کند و صورت نبات بگیرد و صورت نبات بگذارد و صورت حیوانی بگیرد و صورت حیوانی رها کند و صورت انسان بگیرد اینهمه مراتب نسخ است مستور مباد که معنی مراتب نسخ که از جماد گرفته بطریق عروج تا انسان رسانیده از برهان قاطع مسطور لیکن آنچه از مضمون کتاب دساتیر مفهوم میشود آنست که هرگاه کسی از قید طبیعت و تعلقات جسمانی و مشتهیات شهوانی برنیامده اما پرهیزگار و نیکوکار بوده بعد مردن روانش از نسخ تبنی بسبیل ترقی و تصاعد همی‌رود و در رهرشار بجائیکه موجب عروج بر سموات است فائز میگردد و بملایکه و فرشتگان میرسد (فرهنگاخ) بکاف فارسی بمعنی میانه و وسط (فرهمند) بفتح اول و ثالث صاحب عقل و خرد و بزرگی و شان (فرهی) بفتح اول و تشدید ثانی بزرگی و دبدبه و شوکت (فرهیگه) مخفف فرهیگاه است که طلسم باشد (فزاینده) زیاده کننده و ترجمهٔ لفظ مرج بکسر جیم است (فسرده شهر) کنایت از عالم سفلی (فند) نقطه و خال (فنیا) پرنده که آنرا طاوس گویند

باب الکاف

باب کاف تازی (کات) قطره باشد خواه از آب خواه از باران وغیره (کام) مراد و مقصود و شهوت (کامود) بسیط که مقابل مرکب است (کاموس) بمعنی کامود که مرقوم شد (کان) معدن (کانی) آنچه از معدن پیدا شود (کاوس) بمعنی پاک و لطیف و اصیل و نجیب (کد) تخت و اول و مقدم (کران) بفتح اول

کناره که مقابل میان باشد وا نها که مقابل ابتداست (کرانی) انچه انتها پذیرفته
باشد و مرکبات تام الترکیب که مدتی معتدابه بماندن و بقای آن بود چون موالید
ثلاثه (کردکر نزدیک) بفتح اول و کاف دوم فارسی و کسر رای ثانی بمعنی فاعل قریب
(کرده نخست) معلول اول که عقل اول باشد (کرفه) بکسر اول کارنیک و معنی
ثواب* کننده (کژدم) جانوریست معروف که بعربی عقرب گویند و نام برج
هشتم از دوازده برج فلکی که بتازی برج عقرب خوانند و درین زمان بکاف فارسی
مشهور است (کسی) بوزن بسی بمعنی تشخص و تعین و آن عبارتست از مجموع و صفات
که سبب امتیاز هر فردی بود از سایر موجودات چنانچه زید را صورتیست خاص که
که بسبب آن ممتاز از جمیع افراد عالم است (کشاک) بروزن هلاک بمعنی ضمیر است
که اندیشه و در دل گرفته شده باشد و حروف ضمایر را نیز گویند که بجهت معانی مختلفه
در اواخر کلمات میآیند مثل حرف تا در زرت و حرف شین در زرش و حرف میم
در زرم یعنی زر تو و زر او و زر من و مثل ذلک (کشش) طول مدت و امتداد زمان
(کشک) بفتح اول و ثانی خط که بر کاغذ و غیره کشند و بنقطه منتهی میشود (کشکهای
پرتوی) خطوط شعاعی را گویند بدانکه مذهب اشراقین و ریاضیین آنست که ابصار
و دیدن بخروج شعاع مخروطی است که راس آن نزد مرکز جلیدیست و قاعدش نزد مبصر

مریی بود از اینطایفه جمعی برانند که این شعاع جسمی است لطیف مصمت نورانی یا مجمع از اجسام دقیقهٔ مستقیمة الطول که آن را خطوط شعاعی گویند از روی مجاز چه اگر خطوط حقیقی بودندی منتشر نگشتندی زیاده تطویل مناسب این مقام نیست (کشیده) خط که بر کاغذ و دیوار وامثال آن کشند (کشیده گرد) بکسر کاف فارسی در دوم دایره را گویند—

(کفین) بروزن دفین امر که بمعنی کار است و بمعنی در تحت لفظ کفین در کتاب دساتیر نوشته بود مرقوم ساخته (کفینی) یعنی امری عدمی (کفینی هستانی) امری وجودی (کلوید) بروزن جمشید دیگ و ظرف طعام پزی (کلید سپهر) کنایت از کوکب قمر است (کمان) معروف و نام برج نهم است از دوازده برج فلکی که بتازی برج قوس گویند (کنش) بضم اوّل وکسر نون عمل و کردار (کنشگار) کاف دوم فارسی بمعنی عامل و کارکن (کنش بند) خداوند کردار و صاحب عمل (کنور) بضم اوّل سکون نون و فتح واو به معنی کننده است که فاعل باشد از دساتیر بمعنی مرقوم شد (کنون) مخفف اکنون که این زمان و این وقت باشد (کونه) بضم اوّل و ثانی به معنی حال و حالت اگر گویند چه کونه داری مراد آنکه چه حال و چه حالت داری (کونه فرو ماندن) ترجمه کلام حالت منتظره است یعنی کسی را چیزی یا معنی بالفعل حاصل بود و در انتظار حصول آن بوده باشد (کهنه گنی) بضم اوّل و فتح ثالث و کسر کاف فارسی بمعنی کهنگی است

که مراد قدامت بالزمان باشد مثل قدامت عقول و نفوس افلاک و عناصر اربعه (کهین جهان) عبارت از جثه و قالب انسان است باعتبار انکه آنچه در زمین و آسمان است در بنیه و کالبد آدم نیز هست (کهین نامهٔ یزدانی) مراد از کتاب مستطاب دساتیر است که کلام یزدان پاکست (کی) بروزن می پادشاه قهار و ترجمه لفظ سلطان هم هست و ملک الملوک و شهنشاه را نیز گویند (کی آباد) عالم جبروت را گویند باید دانست مراتب وجود باصطلاح صوفیه صفیه پنج است و آنرا عوالم خمسه گویند بدینگونه هاهوت و لاهوت و جبروت و ملکوت و ناسوت شرح این عوالم از کتب مبسوطه طلب باید کرد (کیانستانیان) جبروتیان یعنی ملائکه و فرشتگان عالم جبروت (کیایش) بروزن فزایش قهاری و جباری باشد (کیش) بفتح اول و کسر ثانی بروزن روش جباری و قهاری و بکسر اول بروزن ریش بمعنی دین و مذهب (کیش بند) بفتح اول بروزن روش بند صاحب قهر و خداوند جبر و بکسر اول بروزن رشخند صاحب مذهب که پیغمبر باشد (کیفر) بروزن قیصر جزای نیکی و سزای بدی (کیمنده) بروزن دمنده غالب و چیره (کیو) بروزن عدو ماده و سبب (کیوان) کوکب زحل (کیود و کیوده) بروزن کبود و کبوده ماده و سبب و باعث (باب کاف فارسی)

باب کاف فارسی

(گارنده و گرنده) این هر دو لفظ مثل کاردگر بکاف فارسی افاده معنی فاعلیت میکند که کننده باشد (گاو) حیوانیست معروف و نام برج دوم از دوازده

برج فلکی کہ بتازی برج ثور گویند (گاہ) تخت و سریر پادشاہان و وقت و زمان و جا و
مکان (گاہ گیر) بمعنی جای گیر است کہ حلول کنندہ باشد و ترجمہ لفظ محال است بتشدید
لام (گرامش) بکسر اوّل و رابع قدر و منزلت (گران حذیہ) بکسر اوّل و رابع بمعنی ثقیل
مضاف کہ عنصر آب باشد (گران دود) ابر سیاہ و تیرہ را گویند و بمعنی نژم ہم آمدہ و آن
بخاری باشد غلیظ و ملاصق زمین کہ بعربی ضباب گویند (گران رو ستارہ کوکب ثابت
(گران موکدہ) ثقیل مطلق و آن عنصر خاکست (گربز) بضم اوّل و ثالث محیل و مکار و غدار
(گرد ابش) بکسر اوّل و بای ابجد دلیل و برہان بمعنی بمناسبت مقام از روی قیاس نوشتہ
و محقق نیست و شاید بمعنی تفکر و تحیر و جستجو نیز آمدہ باشد العلم عند اللہ (گردان ستارہ) کوکب سیار
(گرد شدہ) حشرات الارض یعنی جانورانیکہ زیر زمین مسکن سازند (گردش راست) بکسر
شین حرکت مستقیمہ (گردوند) بکسر اوّل و فتح واو بمعنی ہمہ وداست کہ باصطلاح صوفیہ
مرتبہ جمع باشد کہ دیدن وحدت صرف بابعد در کثرت اعیان ممکنہ (گردوند گردوند)
بمعنی ہمہ و ہمہ وداست کہ صوفیہ این مرتبہ علیہ و درجہ سنیہ را جمع الجمع خوانند و آن آنست
کہ واصل کامل را کثرت از ملاحظہ وحدت و وحدت از مشاہدہ کثرت مانع نباشد ــ
(گردوندی) جامعیت و شاملیت (گرور) بکسر اوّل و فتح واو ترجمہ لفظ واجب است
(گرور فرتاش) بکسر اوّل و فتح واو و فا ترجمہ واجب الوجود چہ گرور بمعنی واجب و فرتاش

بمعنی وجود آمده (گرویدن) بکسر اول وثالث وفتح ثانی پذیرفتن وایمان آوردن وسر
باطاعت نهادن (گره) بکسر اول وثانی معروف که بعربی عقده گویند وکنایت از تعلقات
جسمانی (گذارش) بضم اول ترجمه لفظ عبارتست که بیان کردن وسخن گفتن باشد وشرح
وتفسیر کردن را نیز گویند (گزینش) بضم اول وکسر ثانی ورابع بمعنی خاصیت است اگر
گویند گزینش آتش گرمست مراد آنست که خاصیت آتش گرم است وبمعنی پسندیدن
وبرگزیدن نیز باشد در برهان قاطع بمعنی پسندیده وبرگزیده مرقوم لاکن خلاف قیاس است
(گزینی) یعنی خاصیت (گشاد گاه بی جایی) بضم اول وکسر های هوز بمعنی فسحت وفضای
لامکانی (گشاده هنگام) یک فصل از چهار فصل سال (گشاده هنگامان) فصول اربعه
سال (گشسپ) بضم اول وفتح ثانی ترجمهٔ لفظ اشراق است که روشنی وتابان شدن
باشد (گشسپی) اشراقی را گویند یعنی کسیکه بنور ریاضت ومجاهدت دل او منور گشته
باشد وآن راهیست برزخ میان حکمت اشراقیان ومشائیان (گلشاه) بکسر اول کیو
مرد را گویند (گنجور) خزانه دار (گونه) بمعنی جنس که جمع آن اجناس است وبمعنی رنگ
ولون (گونها) جمع گونه که اجناس والوان باشد (گوهر) بروزن ومعنی جوهر است
که بمعنی ذات مقابل عرض باشد (گوی) بروزن موی گره را گویند وآن جسمی است مدور
که چون از مرکزش خطوط بجانب سطح اخراج نمایند همه برابر ومتساوی باشند (گویش) بضم

اوّل و کسر ثالث تکلم کردن و سخن گفتن (گویه) غار و آن شکافیست که در کوهها باشد
(گویی) آنچه گرد و کروی باشد مثل انجم و افلاک و عناصر

باب اللام

باب اللام
(لاتینیسا) بکسر تا نام نفس روان فلک زحل (لاد) بنا و بنیاد هر چیز را گویند و در
مقام جهت و سبب نیز گفته میشود هرگاه گویند لاد برین مراد آنکه بنا برین و بدین سبب
(لخت) بمعنی جزو پاره و حصه و جزو را نیز گویند که مقابل کل است (لختی آسمانها)
افلاک جزییه و تفصیل اسامی افلاک جزییه و حرکات آنها در کتب علم هیأت
روشن است (لم) بفتح اوّل بمعنی رحمت و بخشایش و بمعنی آسودگی و آسایش نیز
آمده (لهاک) بروزن سفاک علت و مادهٔ چیزی

باب المیم

باب المیم
(مانا) بمعنی شبه و نظیر و مثل و مانند و بمعنی هماناو پنداری و گویی نیز آمده در برهان
قاطع مرقوم که مانا بزبان زند و پازند خدا را نیز گویند باید دانست که مونا با لوا
و خدا را گویند (مانی) نام نقاشی که در عهد شاه پور ذوالاکتاف ادعای پیغمبری
کرد و کشته گردید (مانبستار) نام نفس ناطقهٔ فلک الافلاک (ماهشید)
ماه که عربان قمر خوانند (ماهی) معروفست که بتازی سمک گویند و نام برج
دوازدهم از دوازده برج فلکی است که عربان حوت گویند (مایه) اصل و بیخ و بنیاد
هر چیزی و بعربی ماده بتشدید دال خوانند و بمعنی مقدار نیز آمده است (مرزبان)

پادشاه و حاکم و صاحب و دارنده ٔ زمین (مزدک) نام مردیست که در زمان
سلطنت غباد پدر انوشیروان بدعت مذهب اباحت نمود و غباد و جمعی کثیر
متابعت آن ضال مضل نمودند آخر الامر نوشیروان اورا با اغلب متابعانش بجهنم فرستاد
و شریعت مبتدعه او را بر انداخت (مسرود) دعا و افسون و عزیمت را گویند —
(مشکوی) بفتح اول حرم سرای پادشاهان (مغزینه) دماغ را گویند که مغز سر باشد
(منش) خوی و طبیعت (منشی) بمعنی طبیعی یعنی آنچه تقاضای طبع باشد (مؤبد)
بضم اول و کسر بای ابجد حکیم و دانا و عالم و فاضل را گویند باید دانست که در اصل این
لغت مغوبد است بفتح اول و ضم غین و کسر بای ابجد و معنی آن سردار و سالار مغان یعنی
دانایان و دانشمندان چه مغ بضم اول بمعنی دانا و دانشمند است آنکه تتبعه تازیه در
فرهنگهای لغات بمعنی آتش پرست نوشته اند غلط است (مود) بروزن سود عقاب را
گویند و آن پرنده ایست معروف (مه آباد) بکسر اول و الف ممدوده نام اولین
پیغمبر و نخستین آدم است و دساتیر کتاب آنحضرتست (مهتاس) بکسر اول نام فرشته
که ربّ النوع رعد و آسمان غریو است (مهرخوان) بمعنی خطاب باشد که از سلاطین بامرا
و اراکین دولت عنایت شود مثل آصفجاه و آصف الدوله و غیر ذلک (مه مرد)
بکسر اول کنایت از ماسوی الله که هر دو جهان باشد (مهین پیغمبر) نزد محققان عقل

ودانش است (مهین جهان) بمعنی مه مرد که هردو جهان باشد (مهین چرخ) فلک نهم و دور اکبر را نیز گویند (مهین مردم) هردو جهان (مهین نامهٔ یزدانی) نزد عارفان واصل و محققان کامل تمام عالم کتاب حضرت حق است چه پیوسته ایشان از اوراق ذرات موجودات احکام اسرار تجلیات الٰهی عز اسمه میخوانند مجموع عالم از غیب و شهادت را کتاب حقتعالی میدانند که مشتمل بر تمامی اسما و صفات الٰهیت و مطابق همین معنی یکی از عرفا منظوم فرموده ❊ رباعی ❊ از لوح جهان خط الٰهی خواندن خوشتر بود از حرف وسیاهی خواندن بر صفحهٔ کاینات خطی است کزان اسرار ازل توان کماهی خواندن (میانجوی) در وسط و میان بودن و حد وسط اختیار نمودن (میانه بودان) بمعنی کاینات جو است یعنی آنچه ما بین زمین و آسمان متکون کرده چون ابر و باد و باران و مثل ذلک (میانه گیر) با کاف فارسی آنکه از افراط و تفریط محترز و مجتنب بوده حد وسط اختیار نماید (میدن) بروزن دیدن بمعنی مجدد و نو بودن که مقابل کهنه و کهنگی باشد (میرگی) بکسر اول و کاف فارسی خواجگی و صاحبی و سرداری (میلرام) بکسر اول نام فرشته که رب النوع باد است (منو) بروزن بنکو بهشت را گویند و آسمان را نیز ❊ باب النون ❊ (نا آغاز روز) ترجمه ازل الازال یعنی روزیکه آغاز ندارد از طرف ماضی (نا انجام) ترجمه ابد الآباد یعنی روزیکه انتها پدید

باب زرتشت

نباشد از طرف مستقبل (نااندیش) بمعنی بدیهه باشد و آن حصول معانیست بی فکر و اندیشه (نااندیش انداز) بمعنی نااندیش که بدیهه باشد (نااوبادی) بمعنی معلوم نکردیده (ناباى) بمعنى محال که برابر ممکن است (نابایستهٔ هستی) ترجمهٔ ممتنع الوجود یعنی آنچه وجود و هستی گرفتن آن ممتنع باشد مثل شریک باریتعالی (ناپاز) نالطیف و ناپاک (ناچار باش) ترجمهٔ واجب الوجود (ناچار هست) واجب الوجود (نادرسته) بضم دال و را آنچه ناتمام و نادرست باشد و مرکب غیر تام الترکیب را نیز گویند و آن کاینات جواست چون باد و باران و امثال آن (نارسیده) نابالغ و ناواصل (نازاد) مخفف ناآزاد یعنی نجات نیافته و خلاص نشده (ناسرایش) زبان حال را گویند چنانکه سرایش زبان قال را خوانند (ناشو) بروزن بادو ناشونده یعنی محال و ممتنع (ناکرانی) بفتح کاف مرکبات غیر تامه که کاینات جو باشند چون برف و باد و مانند اینها (ناگزیر) بضم کاف فارسی ناچار و لابد و ضرور (ناگزیر باش) مرادف کلام واجب الوجود (ناگوهر) بفتح کاف فارسی و ها بمعنی عرض که مقابل جوهر باشد یعنی آنچه بذات خود مستقل نباشد مثل رنگ و بو که بجسم قایم است (نام شیبین) بکسر میم و فتح با نام ذات را گویند بدانکه نام پاک یزدان بهمان بر سه گونه است چه اطلاق بر ذات یا باعتبار امر عدمیست و او را اسم ذات گویند مانند پاک و بجز بی

سرمهٔ دوذین

قدوس یا با عتبار امر وجودیست که تعقل او موقوف بتعقل غیر نیست آنرا اسم صفت
گویند مثل زنده و بعربی حی یا باعتبار امر وجودیست که تعقل او موقوف بر تعقل غیر است
و آنرا اسم فعل خوانند چون آفریننده و بعربی خالق سرآیند (نام زابی) نام صفتی چون
دانا و توانا (ناور) ممکن که در برابر واجب است (ناور فرناش) ممکن الوجود چه
ناور بمعنی ممکن و فرناش بمعنی وجود است (ناویژه) ناخالص و ناپاک و نجس و مغشوش
(ناهر آینگی) یعنی مخفی و پوشیده و پنهان چه هر آینه بمعنی ظاهر و روشن نیز آمده و بمعنی
شک و شبهه نیز هست چه هر آینه بمعنی بشک و بشبهه نیز آمده (نایبدن) فخر و مباهات
کردن (نجم آزاد) بفتح اول اسم نفس فلک مشتری (نخستین انداز) بمعنی یعنی بدیهیه
دانستن آنچه محتاج بفکر نباشد (نخشه) بفتح اول برهان و حجت و دلیل (نرِوان)
نام خرد آسمان زهره (نسک) بضم اول قسمی باشد از بیست و یکقسم کتاب که بر حضرت
زرتشت نازلشده بود و هر قسمی از ان اقسام اسمی علیحده دارد الحال اغلب از ان نسکها
مثل کیمیا و عنقا اسمی است بی مسمی (نشاخته) بکسر اول بمعنی نصب کرده و نشانیده
و معین و مقرر گشته (نشادارسام) بکسر اول و فتح الف نام جرم آسمان آفتاب عالمتاب
(نشیب سار) بفتح اول و کسر ثانی اسم مرتبه فرق است از مراتب ثلاثه ایزدشناسی
باصطلاح هیربدان یعنی صوفیه صفیه که مشاهده کثرت باشد بدون وحدت و جدا

دانستن وحدت از کثرت و ویژه در زبان فارس این مرتبه فرق را فرخند شای
نیز گویند چنانکه در باب الف گذشت (نشیم) بکسر اول جا و مقام نشستن (نکوهیده)
بفتح اول ناپسندیده و عیب کرده شده (نکوییده) بکسر اول ستایش و تعریف کرده
و نیک گفته شده بمعنی از دساتیر مرقوم شد (نگار نقش و صورت و پیکر (نگارش)
بکسر اول و رابع تصور کردنست که صورت وحقیقت چیزی تعقل نمودن باشد و بمعنی نوشتن
و نقش نمودن نیز هست (نمار) بروزن سوار بمعنی ایما و اشاره (نماران) جمع نمار که اشارات
باشد (نماز بردن سو) جهت نماز که قبله باشد (نمایه) بفتح اول شکل و صورت و ظاهر و پیدا
(نمشته) بفتح اول و کسر ثانی عقیده و اعتقاد (نمود) دلیل و برهان و نشانه (نمونه)
مثل و مثال و مانند و شبه و نظیر اگر گویند نمونه آنکه مراد آن باشد که مثال آنکه و مانند آنکه
(نمیدن) بروزن نهیدن در دساتیر بمعنی ملکه خلع بدن وتحقیق برآمدن مرقوم و
معنی خلع بدن آنکه بنابر کمال ریاضت و کثرت مجاهدت بعضی از سالکان کامل را قوت
انقطاع بمرتبه میسر گردد که هرگاه خواهند روح ایشان از بدن مفارقت کند و متصل شود
با نوار عالیه و باز معاودت ببدن نماید و در برهان قاطع بمعنی میل کردن و توجه نمودن
مرقوم نموده (نمیرا) بفتح اول بمعنی شرح باشد که آشکارا کردن و ظاهر نمودن لفظ اندکست
بمعانی بسیار (ننگسار) بروزن سنگسار بمعنی مسخ است و مسخ در لغت گردیدن از صورت

بصورت دیگر که بد تر و قبیح تر از صورت اول باشد و باصطلاح اهل تناسخ آنست که روح انسانی بعد از فراغ بدن بصورت یکی از حیوانات دیگر جلوه گر شود (نوا) بمعنی سامان و سرانجام و مال و دولت (نواد) بفتح اول بمعنی زبان که بتازی لسان گویند (نوامند) دولتمند (نوتاش) بفتح اول بمعنی سرمداست یعنی همیشه و جاوید (نورستار) بضم اول و کسر را فرقه سلاطین و گروه حکام و ارباب اسلحه و سیاه پیشه را گویند و به پهلوی رتیشتار و جمع آن رتیشتاران (نورستاران) جمع نورستار که سلاطین و دلیران و پهلوانان باشند (نورند) بروزن روبند بمعنی ترجمه باشد که لفظی را از زبانی بزبان دیگر معنی کرده شود (نوزروان) بضم اول و فتح ثالث نام فرشته که ربّ النوع درخت خیار است و آن درختی باشد معروف و بسیار بزرگ (نوزنده) بفتح اول و ثالث و واو معروف بروزن ارزنده بمعنی موثر که اثر کننده باشد (نوسیره) بفتح اول بروزن لوزینه بحث و مباحثه کردن (نوشده) بفتح اول و واو معروف حادث که برابر قدیم است (نوله) بروزن لوله بمعنی کدام است اعم از انکه کلام خالق باشد یا مخلوق (نوه) بفتح اول و ثانی حادث که مقابل قدیم است (نویم) بروزن قدیم ترجمه لفظی که در عربی محض گویند اگر گویند بنویم دیدن شناختن مراد انکه بمحض دیدن شناخت و معنی محض صرف و خالص چیزی باشد (نهاداختران) بکسر اول و دال اوضاع کواکب را گویند

با یکدیگر مثل قران وتسدیس وتربیع وتثلیث ومقابله وغیره (نهان سو) کنایت از عالم علوی (نهنگ) جانوریست آبی پرقوت وموذی (نهرزام) نام ملکی که ربّ النوع یاقوتست (نیا) بروزن بیا جدرا گویند که پدر پدر یا پدر مادر باشد خواه بیک واسطه خواه بوسایط متعدده (نیاز) بروزن پیاز حاجت واحتیاج (نیایش آباد) جای پرستش وعبادت (نیرنگ) بکسر اوّل سحر وساحری وافسون وافسونگری وطلسم ومکر وحیله (نیرنود) بکسر اوّل بروزن سیربود بمعنی فکر ونظر واندیشه (نیرنودی) انکه اهل فکر ونظر باشد وحکیم مشایی را نیز گویند (نیرنودیان) ارباب فکر ونظر وحکمای مشاییه که حقیقت اشیا را بفکر واندیشه معلوم نمایند (نیرو) بروزن نیکو بمعنی قوت وزور معروف وقوتی را نیز گویند که در سمع وبصر وغیره حواس مودع است که بآن سمع وبصر مسموع ومبصر را دریابد وبمعنی تقدیر نیز هست اگر گویند بهر نیرو مراد بهر تقدیراست (نیرودرام) بروزن نیکونام دلیل عقلی وسخن خرد پسند وقول معقول (نیروی پندارده) قوّت واهمه را گویند وآن قوتیست که حیوان بوی ادراک معانی جزئیّه نماید ودر حیوانات غیر ناطقه بمنزلهٔ عقل باشد در انسان (نیرویش) بکسر اوّل بمعنی فرض وتقدیر وبجای مستعمل میشود که عرب بالفرض والتقدیر گویند (نیشام) بکسر اوّل نام ملکی که ربّ النوع برفست که بفارسی درخش گویند (نیلرام) بکسر اوّل نام فرشته که پرورنده وربّ النوع برف وبادان وتگرگ است

(نیوتش) بکسر اوّل و فتح تا جماع و مجامعت کردن (نوار) بروزن دیوار بمعنی جو و بالفتح والتشدید باشد که آن کرۂ ہواست (نیور) بروزن زیور آنچه در کره ہوا متکون و پیدا شود (نیور نیوار) بکسر ہر دو نون و رای نیور بمعنی کائنات جواست یعنی چیزہا نیکه ما بین زمین و آسمان بہم رسند چون قوس قزح و شہب و نیازک و برف و باران و تگرگ و باد و مثل ذلک چه نیور بمعنی کائنات یعنی حادثات و نیوار بمعنی جو باشد یعنی کرۂ ہوا —

باب الواو

✻ باب الواو ✻ (وخر) بفتح اول و ثانی جا و مقام (وخش) بفتح اوّل ابتدا و آغاز (وخشور) بروزن دستور بمعنی پیغمبر و رسول خدا (وخشور پند) بروزن رنجور مند شریعت و دین و آئین پیغمبران و با بای ابجد نیز ہمین معنی دارد (ورشیم) بروزن تسلیم بمعنی قسم و پاره و حصه اگر گویند ورشیم اوّل مراد قسم و پاره و حصۂ اول باشد و سوره کلام خدا را نیز گویند و بزبان زند و پازند سوره را باد بروزن باد و برگرد بکسر کاف فارسی بروزن سوگرد نیز گویند (ورلاس) بفتح اوّل نام جرم فلک عطارد (ورنوش) نام روان سپہر قمر (ون) بروزن من بمعنی بل و بلکه و اما است که بجہت تفصیل کلام میآرند (وندسار) بروزن چند بار نقطه وسط دایره که مرکز باشد (ویژش) بکسر اوّل و زای فارسی بمعنی تقدیس است که بپاکی صفت کردن و پاک خواندن باشد (ویژه بو) پاک و لطیف باشنده (ویژه روان) آنکه دلش از کدورتها و آلایشها پاک باشد و صوفی را نیز گویند

(ویش) بروزن ومعنی بیش است که بعربی کثیر خوانند ❊ باب الهاء ❊ (ها بمعنی
حقیقی که برابر مجازیست (هانجور) معنی این لفظ بتحقیق معلوم نگشته ومعلوم نیست که حرف
ثالث بای ابجد است یا نون وحرف رابع جیم است یا خای نخذ فی الجمله ازروی قیاس
شاید بمعنی حصه وپاره وبخشی از کتاب وچیزی باشد (هرایند) بروزن برآیند حقیقت
وماهیت (هرآینه بود) واجب الوجود (هرآینه هستی) واجب الوجود (هراسپ
بفتح اول سالکی که در راه یزدان پاک رنج برد وبعربی مجاهد ومرتاض گویند (هرزید)
اعانت ومدد وحمایت (هرسو یه پارشاهان) کنایت از ملوک طوایف است
که بعد از اسکندر در ایران بهم رسیده بودند (هرمزد) بضم اول وفتح میم نامی از نامهای
یزدان پاک ونام ستاره مشتری ونام پسر نوشیروان عادل که پدر خسرو پرویز بوده
(هرنیز) بمعنی تعین وتقرر است چه هرنیزمند کسی باشد که چیزیرا معین ومقرر نماید (هستو
بروزن پست سرخداوند هستی وصاحب وجود (هستند) موجود که برابر معدوم است
(هستی) وجود را گویند ومحققان وجود بحت را گویند که
بیوجود او هیچ ذره را وجود نیست وهرچه هست بوجود او موجود است (هستی خدیو
صاحب وجود اشارت بحضرت وجود صرف وذات مطلق است که یزدان والا باشد
(هفت اندام) عبارت از سر وسینه وشکم ودو دست ودو پاست ونزد بعضی سر

و دو دست و دو پهلو و دو پای باشد (همادی) بفتح اول بمعنی کلیت که برابر جزئی باشد بدانکه فرق میان همه که بمعنی کل و همادی که بمعنی کلیست ازچند وجه بود اول آنکه بسا از کل درخارج موجود بود وکلی ازانجاکه کلی است درخارج موجود نبود دوم انکه کل را توان شمردن باجزای آن کل وکلی را نتوان شمردن بجزئیات سیوم انکه اجزا مقوم کل بود چون آحاد و نسبت باعشره وکلی مقوم جزئیات بود چون انسان بازید وعمرو چهارم انکه کلی چون انسان مثلا محمول بود برجزئی چون زید وکل چون عشره مثلا محمول نبود براجزای او که احاد بود پنجم انکه اجزای کل واجب بود که متناهی باشد وجزئیات کلی واجب نبود که متناهی بود ششم انکه شرط وجود کل وجود همه اجزای آن کل بود وشرط وجود کلی وجود همه جزئیات آن کلی نبود (همادیان) کلیات که دربرابر جزئیات است (همانی آسمان) فلک کلی (همانی آسمانها) افلاک کلیه وفلک کلی بقول مشهور نه است بعدد حرکات محسوسه مختلفه چه نه حرکت مختلف یافته شده هفت از سبعه سیاره ویکی از فلک ثوابت و دیگر حرکت فلک معدل النهار که حرکت یومیه باشد ومجموع ثوابت وسیاره دران شریک وانبازند (همتا) بجنس وشریک ومثل وهمسر وشبیه ونظیر (همداستان) همسخن وهم زبان وبمعنی رضا وخورسندی نیز آمده (همداستانی) متابعت وموافقت کردن (همرافته) بفتح اول بمعنی مفهوم است یعنی آنچه بفهم آید وفهمیده شود (همرس

بفتح اوّل و ثالث درم و دینار (همسیراز) بفتح اوّل معنی ترجمه باشد یعنی لغتی را از زبانی بزبانی
دیگر معنی کردن (همو ارگی) بمعنی همیشگی و مدام و علی الدوام (هموخ) حرکت
اوّل غیر معلوم شمع و چراغ و مشعل بمعنی ازدسا ینر مرقوم (همه) بمعنی تمام و کل و فرق میان
کل و کلی در ذیل لغت هما دی مرقوم گشته (همیشه هست) ترجمه اسم پاک لفظ الباقیست
یعنی ذاتیکه فنا را در ساحت کبریای او راه نیست (همینه) بروزن کینه قطره آب
(هنایش) بکسر اوّل بمعنی تأثیر و اثر (هودل) بضم اوّل و کسر ثالث بمعنی رصد است که
نگاهداشتن راه و دیده بانی کردن باشد عموماً و نظر کردن در احوال اجرام علوی خصوصاً
بآلات مخصوصه که حکما برای این مطلب وضع فرموده اند تا بوسیلهٔ آن دانسته شود مواضع
کواکب در طول و عرض و ابعاد آنها از یکدیگر[×] (هودل بند) راصد را گویند که ناظر حالات
اجرام علویه باشد (هورستار) بضم اوّل و کسر ثالث دستور و مؤبد و هیربد را گویند
و اینها کسانی اند که محافظت شوارع شریعت و محارست حدود دانش و حکمت نمایند
هورستارام) جمع هورستار که دستوران و مؤبدان و هیربدان باشند و بهلوی
اسورنان بفتح اول و رای قرشت و اسوران نیز گویند باید دانست که شاه جمشید نیز
گروه مردم را چهار قسم منقسم فرموده اوّل را کاتوزی نام نهاده گفت در زوایا معتکف
بوده بعبادت و کسب علوم توجه نمایند قسم دوّم را نیساری خوانده فرمود که مشغول

× و در زمین و مقطع معمول ...

سپاهیگری بوده باستعمال آلات حرب و ... ادوات ضرب قیام نماید ... نامه
موسوم به نسودی ساخته امر نمود که بدقت وکسب ... پیشه ... را هوخو
نامیده مامور ساخت تا بانواع حرف و پیشه اقدام نماید (هورشید) بروزن
دور دید یکی از نامهای آفتاب و معنی ترکیبی آن نور آفتاب چه هور بمعنی آفتاب و شید
بمعنی نوراست (هوش آباد) کنایت از افلاک و عالم مجردات (هوش زدای)
خمر و می و باده و سایر مسکرات (هوش نخست) بکسر شین عقل اول که پارسیان بهمن گویند
(هوشیدن) بمعنی تعقل کردن و بعقل درآوردن امری کاری (هویش) بضم اول و کسر ثالث بمعنی هویت تعین
و تشخص (هیراب) بکسر اول نام ملکی که رب النوع عنصر باد است (هیربد) بکسر اول و ضم با بزرگ طاعت و
عبادت کنندگان و صوفی را نیز گویند (هیرسا) بکسر اول پرهیزگار و پارسا یکه مدت العمر با وجود قوت و قدرت
بازنان نیامیزد (همیوه) بروزن میوه متجدد شدن و تجدید یافتن و بتبدل و متغیر شدن (باب الیاء)
(یابش) بکسر ثالث دریافتن و فهمیدن (یابه) بفتح ثالث بمعنی تشخص و تعین (یا جدی) بمعنی معلوم
نشده (یازند) بروزن پابند شکل و صورت و ترکیب (یزدانی) یزدان پرست (یفقر) بروزن
دفقر ابیکه رنگ و بو و مزهٔ آن متغیر نشده باشد (یکتای) وحدت که مقابل کثرتست (یمینه) بر
وزن کمینه معده را گویند که جای نضج و طبخ طعام است در شکم (یانگ) بروزن رنگ بمعنی
طرز و روش و قاعده و قانون (یانگ بندی) قاعده و قانون بستن و راه و رسم نهادن
(یوجه) بروزن جوجه قطره که برابر دریاست (یوزه) بروزن موزه بمعنی تفتیش و تفحص و جستجو
باشد یوز بمعنی تفحص ست و الحاق های هوز در آخر بجهت حرکت حرف آخراست چه پیوسته
آخر کلمات فارسی ساکن میباشد   تمام شد فرهنگ دساتیر آسمانی بتوفیق ایزد مهربان

غلط نامهٔ کتاب دساتیر آسمانی

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳	۴	نودن	نوزن	۲۰	۴	فروغ ست	فروغ است
۳	۸	بهشنوذن	برشنوذن	۲۱	۹	کرداگر	کرداکر
۳	۱۰	لدآد	له آد	۲۳	۱	تارنان	تارمان
۴	۱	هاپچیم همه جا	هانچیم همه جا	۲۳	۱۲	چنو	چنین
۴	۵	آپدام	آبدام	۲۴	۶	یکه	یکت
۶	۸	اختی	لختی	۲۴	۱۳	کاهای	کاجهای
۶	۱۰	آدام دامان	آرام رامان	۲۵	۱	پدارد	پدیدآرد
۹	۱۴	نپدآه	نپداو	۲۶	۴	منیروام	مرزوام
۱۰	۱۳	وورخش	وررخش	۲۶	۷	پس روال	پلیوان
۱۱	۳	وارندگان	دارندگان	۲۶	۱۲	ونیره	دنیره
۱۱	۴	پرورگار	پروردگار	۲۶	۱۴	برخوال ست	برخواستن
۱۱	۱۲	کابی	کانی	۲۷	۱۰	برهیز	برهبر
۱۱	۱۳	بیوید	پیوند	۲۷	۱۱	شازد	سازد
۱۲	۴	بهمیابجی	بهمیانجی	۲۷	۱۱	نشا	نشان
۱۵	۱۳	درخورود	درخورد	۳۰	۹	پدید	پدیدآید
		سوازی	سواري	۳۲	۹	سرداپ	سرداسپ
		رهنده	دهنده	۳۳	۶	مانند	ماند
		یوندند	پیوندند	۳۳	۱۲	پرستنید	پرستشید

HYDERAB...

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۳	۱۴	دستاتیر	دساتیر	۶۰	۱۳	بندگات	بندگاست
۳۸	۹	مزادم	مزوام	۶۶	۴	بخشده	بخشنده
۳۹	۱۰	گرده اند	گرونده اند	۶۶	۵	ستوذان	ستونان
۴۰	۱۵	آبین	آیین	۶۸	۱	ازرباي	ازربانهای
۴۳	۲	گرود	گرور	۶۸	۷	وبیزه	ویژه
۴۴	۴	ستایش	سپایش				
۴۴	۱۰	یرتو	پرتو	۶۸	۷	پیوبا	پیوند ها
۴۵	۲	بهنان	پنهان	۶۸	۱۰	اوراندیشها	اوراندیشیها
۴۶	۱۲	یوشیده	پوشیده	۶۹	۱۴	خوستورست	خواستارست
۴۸	۳	گسته	گسسته	۷۲	۱۰	فمیزدام	فمزدام
۴۹	۴	خبرش	جرش	۷۲	۱۴	نمار	نماز
۵۰	۹	دفرازي	وفرازی	۷۴	۱۴	چینن بابد	چپین باد
۵۰	۱۱	ترکستنی	نرکستنی	۷۵	۸	هرجابنیاالود	هرجابنیاسود
۵۰	۱۳	پدیدادور	پدیدآمداورا	۷۹	۱۲	کبی وچبیزگی	کیي وچیرکی
۵۲	۲	وررستنی سرستنی	وردستني سردستي	۸۰	۳	یموري	بموری
۵۳	۱۳	فرپور فارسی	فرپود اسمانی	۸۳	۶	فرزین	فرزین
۵۶	۱	ورودد	ورورد	۸۳	۹	نوشادهوشاد	نوشادنوشاد
۵۶	۱۱	باپخم	باپخیم	۸۵	۱۰	واپستگان	وابستگان
۵۶	۱۲	باپخم	باپخیم	۸۶	۶	وددودو	ورورو

غلط‌نامه فرهنگ

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۸۸	۶	فرجیبورا	فرجیشورا	۱۱۵	۶	اوراگاه کن	اوراآگاه کن
۸۹	۰۸	فرجیبورا	فرجیشورا	۱۱۶	۲	باتخم	باتخیم
۸۸	۱۰	آر	آد	۱۱۷	۱۱	این	ای
۹۱	۶	شیذانش	شیذانش	۱۱۸	۱۰	روس	روشن
۹۴	۹	کي	کیي	۱۱۸	۱۱	رستا	دستا
۹۷	۱۳	ورنحرامی	ورنجرمي	۱۱۸	۱۵	آروساروت	آدوساوست
۹۸	۷	خارام	خادام	۱۱۹	۱۴	سوروم	سوردم
۹۸	۱۰	هوزاهیم	هوزاهیم	۱۲۱	۷	پوررروش	پورسروش
۱۰۴	۳	آشا	آشنا	۱۲۱	۹	برادگاه	بزادگاه
۱۰۵	۹	معیرنیه	معزنیه	۱۲۲	۶	ورفتم	ورفتم
۱۰۷	۱۴	له خدا	که خدا	۱۲۵	۷	هرسفتمار	هرسفتماد
۱۰۹	۸	ده دود	ده دو و	۱۲۵	۱۵	ازآسمانهاگدرستی	درآسمانهاگذشتی
۱۱۰	۱۴	باج	باخ	۱۲۹	۷	آتیرج	آنیرج
۱۱۱	۳	زندکند	زنده کند	۱۲۹	۱۳	یزدان گسترده	یزدان گسترد
۱۱۱	۷	رساند	رسانده	۱۳۴	۳	دوباره	درباره
۱۱۲	۲	سرودباتاکنون	سرودهاکه تاکنون	۱۳۵	۱۲	هرسفتمار	هرسفتماد
۱۱۲	۵	اینکه	اینک	۱۳۶	۳	آدین	آیین
۱۱۲	۱۴	آرزوجها	آرزوها				
۱۱۴	۷	حزد	خرد	۱۳۷	۷	هسی	هستی

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۳۹	۱۲	کردن	کرده	۱۴۶	۳	نمک	نک
۱۳۹	۱۳	یجابی	پچایي	۱۴۶	۶	هرور	هرود
۱۴۰	۷	همه جا شهرور	همه جا شهرود	۱۴۶	۹	دار	داو
۱۴۰	۱۰	آر	آو	۱۴۶	۱۰	رم	دم
۱۴۲	۲	راحم	داحم	۱۴۸	۹	خار	خاد
۱۴۲	۲	وهورباري	وهربادي	۱۴۹	۱۰	ارسمارم	ارسمادم
۱۴۳	۶	بولاري	بولادي	۱۵۰	۷	لی رودش وراس	لی رودش وداس
۱۴۴	۷	بوراح	نوراج	۱۵۱	۴	کرراب	کرواب
۱۴۴	۱۱	هزلاري	هزلادی	۱۵۱	۱۱	رم	دم
۱۴۴	۱	مرشام	هرشام	۱۵۲	۳	ریش ر	ریش را
۱۴۴	۹	وغار	وخاد	۱۵۳	۸	فرستاده بور	فرستاده بود
۱۴۴	۱۰	کارال	کادال	۱۵۳	۱۲	خار	خاد
۱۴۵	۵	باعوری	باغوری	۱۵۴	۱	من نازی	می ناري
۱۴۵	۱۰	شلوره	شلوده	۱۵۴	۱۰ و ۱۱	خارکمندرم	خادکمنددم

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۵۵	۱	خار	خاد	۱۷۴	۲	لاوندر	لاداندر
۱۵۵	۶	سور	سود	۱۷۴	۱۰	کردد	کرده
۱۵۵	۱۱	دروانانند	دروانانند	۱۷۵	۱۰	بهماري	بهمادي
۱۵۷	۱۱	چار	چاد	۱۷۶	۱۵	خود	خرد
۱۵۷	۱۴	هور	هود	۱۸۰	۲	خرخودي	جرخودي
۱۵۷	۱۵	پرو	برو	۱۸۰	۳	مایش	پایش
۱۶۰	۱۳	ارسار	ارساد	۱۸۰	۷	کهر	گهر
۱۶۱	۱۴	رام	وام	۱۸۲	۷	یدید	یدید
۱۶۲	۳	سارسام	سادسام	۱۸۲	۱۲	وران نامه	وران فرنامه
۱۶۳	۲	فرنور	فرنود	۱۸۴	۵	سپهرپا	سپهرپارا
۱۶۶	۱۴	بپاپه	بپایه	۱۸۴	۱۳	هنور	هنود
۱۶۷	۱۲	روتا	دوتا	۱۸۵	۴	اختي	لختي
۱۷۱	۲	مرچه	هرچه	۱۸۶	۱	هماري	همادي
۱۷۲	۱	ازمعنیان	ازنیسان	۱۸۸	۱۳	مکند	نکند

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۹۰	۱۴	کهر	گهر	۱۹۹	۵	اودریابد	آوررادریابد
۱۹۲	۹	یزدان	نیروان	۱۹۹	۱۰	درانش	دردانش
۱۹۳	۱۳	رامند	وامند	۲۰۲	۲	اراي	آراي
۱۹۴	۵	گزید	گزیده	۲۰۵	۱۱	همیرار	همیراد
۱۹۵	۱۰	آزاشش	آزانشش	۲۰۷	۱۰	حاله ابادلی	خانه آبادي
۱۹۶	۹	نیوار	نیواد	۲۰۹	۱۴	فرپوپرام	فرپودام
۱۹۸	۳	یور	پود	۲۱۱	۱	جهاي	جهان
۱۹۸	۹	ارند	آوند	۲۱۶	۴	ویادشگران	ویاداشگران
۱۹۸	۱۱	منارند	مناوند	۲۱۶	۹	سرادورن	سرداورون

تمام شد غلط نامه دساتیر

در مطبع دت پرشاد

بتوفیق یزدان وسعی وهمت صاحب خیران کتاب
مستطاب دساتیر آسمانی از زینت طبع محلّی داشت
وتحریر یافت بید اقل الکتاب میرزا محمد علی کشکول

بموجب قانون بیست و پنجم
سنه ۱۸۶۷ یکهزار و هشتصد و شصت و
هفت عیسوی در دفتر رجستری
گورنمنت سرکار هندوستان ثبت
گردید کسی بدون اجازت شهریار
ابن اردشیر و پرویز ابن شاه جهان و بهرام
ابن شاه ور طبع نفرماید بتاریخ روز
مهر ایزد اسفند ماه قدیم سنه ۱۲۵۷ یزدگردی
مطابق نوزدهم ذیقعده سنه ۱۳۰۵ھ مطابق
۲۹ جولائی سنه ۱۸۸۸ عیسویه